اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۹ ـ چهارشنبه ۲۷ شهریور تا
چهارشنبه ۳ مهر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گزارش هنری: **مامور سه ایکس جانشین «جیمز باند» شد**

گزارش تکان دهنده سازمان ملل از سلاحهای شیمیایی عراق

گزارش: طرح اهداء جنین

امیدی تازه برای بچه‌دار شدن

گفتگو با
«هما سعادت» و
«پرویز مظلومی»

گزارش:

شکلاتهای تلخ،
به نمایش
درآمدند!

ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021-2269177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی : ۲۲۶۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران :
۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

LG CUP 2002 IRAN

ایران ، آفریقای جنوبی ، پاراگوئه ، مراکش

ال جی کاپ ۲۰۰۲ ایران - تبریز

وعده ما استادیوم تختی تبریز - ۲۶ و ۲۸ شهریور ماه ۱۳۸۱

همراه با جوایز نفیس و ارزنده ال جی برای تماشاگران در استادیوم تبریز

تلویزیونهای فلترون ال جی - ماشینهای لباسشویی ال جی - دستگاههای VCD ال جی - دستگاههای DVD ال جی

خواهشمند است هنگام ورود به استادیوم بلیطهای خود را در جعبه های مشخص شده انداخته تا در قرعه کشی شرکت نمایند

LG CUP 2002
IRAN

CYKING

با قدرت مکش 1600 W
با فیلتر قابل شستشو
بدون نیاز به پاکت و کیسه دالم

VC-7500HT
VC-7500NT

LG Electronics
ساخت کره

لطفا محصولات ال جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری نمایید

ال جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران - تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۲
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«ترکیه در انتظار انتخابات سراسری» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «شکلاتهای تلخ به نمایش درآمدند ۱۸
گزارش «امیدی تازه برای بچه‌دار شدن» ۲۰
گزارش خارجی «سخفی و مرگبار» ۲۲
گزارش تاریخ گذشته
«تخم مرغ رسمی، دوپینگ پهلوانان قدیمی» ۲۳
صدای سبز بسیج ۲۴
سیری در ادبیات حماسی ۲۵
گزارش سینمایی «جانشینی برای جیمزباند» ۲۶
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۷
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها «عشق مردی» ۳۰
خاطرات کلانتر ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «وسوسه مشترک» ۴۰
جنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
شکرخند ۴۶
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی های شما ۶۶
تصویر برگزیده هفته ۶۷

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۲۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۹ - چهارشنبه ۲۷ شهریور ۱۳۸۱
۱۰ رجب ۱۴۲۳ ۱۸ سپتامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در قالب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد از علیرضا اسمردی

آرشیو موسسه اطلاعات

یاد و یادواره

ولادت حضرت امیرالمومنین(ع) و فرزند گرانقدرش امام محمدتقی(ع) بر شما مبارک باد

ولادت باسعادت حضرت امام علی(ع)

در سیزدهم رجب سال ۲۳ قبل از هجرت، حضرت علی‌بن ابیطالب(ع)، پسرعمو، داماد و جانشین پیامبر اسلام(ص) در خانه کعبه، چشم به جهان گشود.

مادر آن حضرت «فاطمه بنت اسد» و پدرش «ابوطالب» نام داشت. حضرت علی(ع) از دوران کودکی، تحت تعلیم و تربیت حضرت محمد(ص) قرار گرفت و اولین مردی بود که اسلام آورد.

علی بن ابیطالب(ع) در اواخر سال دوم هجرت با حضرت فاطمه(س) ازدواج کرد. حضرت علی(ع) به جز غزوه «تبوک» در تمامی غزوات پیامبر اکرم(ص) حضور داشت و همواره در رنجها و سختی‌ها یاور و حامی پیامبر بزرگ اسلام بود.

ولادت حضرت امام محمدتقی(ع)

حضرت امام محمدتقی(ع)، از اهل بیت رسول گرامی اسلام(ص) در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری قمری در مدینه متولد شد.

آن حضرت بعد از شهادت پدر بزرگوارش، حضرت امام رضا(ع) عهده‌دار مسوولیت رهبری مسلمانان شد.

امام محمدتقی(ع) از محبوبیت فوق‌العاده‌ای در میان مردم برخوردار بود. آن حضرت به‌واسطه بخشندگی زیادی که داشت به «جواد» به معنای بخشنده مشهور شد.

در دوران امام جواد(ع)، حوزه نفوذ اسلام پهنه گسترده‌ای را شامل می‌شد. این امر زمینه را برای انتقال و نشر آرای مختلف فراهم آورد و باب مباحثه و گفتگو بین دانشمندان مسلمان و غیرمسلمان را باز کرد. در این میان امام جواد(ع) به عنوان یادگار پاک پیامبر اسلام ـ حضرت محمد(ص)، از هر فرصت ممکن بهره می‌برد تا مردم را با علوم و معارف والای اسلامی آشنا سازد و از نفوذ اندیشه‌های غیرالهی جلوگیری کند.

وفات حضرت زینب(سلام الله علیها)

حضرت زینب(س) نواده گرامی رسول خدا(ص) پس از تحمل رنجها و سختی‌های فراوان در پانزدهم رجب سال ۶۲ هجری قمری وفات یافت.

این بانوی بزرگ اسلام در سال ششم هجری قمری متولد شد و در دامان پاک حضرت فاطمه(س) و علی‌بن ابیطالب(ع) پرورش یافت و در ایام زندگی پربارش، لحظه‌ای از تلاش و کوشش در جهت کسب دانش و کمالات والای انسانی غافل نماند.

حضرت زینب(س) در سال ۶۱ هجری قمری در واقعه کربلا و پس از شهادت حضرت امام حسین(ع) پیام‌رسان حماسه جاوید آنان شد. و درحالی که با نوادگان پیامبر در اسارت بود، با سخنرانیهای روشنگرانه، انحرافات امویان، جنایتها و ستمهایی را که بر خاندان رسول خدا(ص) روا داشته بودند، فاش ساخت.

سرانجام این بانوی بزرگ اسلام در چنین روزی و در پنجاه و شش سالگی چشم از جهان فروبست.

آغاز جنگ تحمیلی عراق علیه ایران

۲۰ سال پیش، در روز سی و یکم شهریور ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، با حمله وسیع نیروهای هوایی و زمینی ارتش رژیم عراق، تجاوز نظامی سراسری این کشور به خاک ایران آغاز شد. ارتش عراق از ماهها پیش از آغاز این تجاوز گسترده، تعرضاتی در مناطق مرزی ایران انجام داد، اما در این روز، واحدهای زرهی و پیاده ۱۲ لشکر نیروی زمینی عراق، در جبهه‌ای به طول بیش از هزار کیلومتر، مرزهای جنوب غربی ایران را مورد تعرض قرار دادند. در روزهای اولیه تهاجم عراق، چند شهر و دهها روستای مرزی ایران اشغال شد و صدها زن و کودک بی‌دفاع ایرانی، قربانی ددمنشی و جاه‌طلبی صدام شدند.

سرانجام ارتش متجاوز صدام پس از تحمل شکست‌های پیاپی از نیروهای مسلح ایران اسلامی، به پشت مرزهای شناخته شده بین‌المللی رانده شد و در مرداد ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی براساس قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد آتش‌بس میان دو کشور برقرار شد.

توضیح

به علت اشکال فنی، نام خانم مریم سعادت، بر روی جلد به اشتباه، هما سعادت چاپ شده که به این وسیله از شما خوانندگان محترم پوزش می‌طلبیم.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

یکی به داد «اخلاق» برسد!

در کشاکش بحث‌های سیاسی و منازعات کشدار آن ونیز در میانه دعواها و مجادله‌ها و غوغاسالاریها، گویی همه فراموش کرده‌اند که موجود عزیزی سخت حیاتش به خطر افتاده و آن «اخلاق» است.

یعنی ترمز موثری که در بسیاری از گردنه‌ها، ماشین نفس سرکش را از سقوط نجات می‌دهد.

من گمان می‌کنم ما باید بیشترین مرثیه را در مرگ اخلاقیات جامعه سر می‌دادیم تا صاحبان عزا کمی هم برای این عزیز مویه کنند.

دلیلی ندارد که بگویم انقلاب اسلامی بیشترین اتکایش و ادعایش به تقویت اخلاق در جامعه بوده است. مقدمه قانون اساسی را بخوانید تا دریابید که تمام اصول آن مبتنی بر ارزشهای اخلاقی برگرفته از دستورات خدایی و دینی تنظیم شده است و چقدر درباره کرامت انسان و تعالی و رشد روح بشری در آن صحبت و بحث شده است.

حرکت در مسیر خدایی شدن، و جامعه امروز ایران گمان می‌کند که این بحثها دیگر تکراری شده‌اند و نباید درباره‌اش صحبت کرد، درحالی که مرگ اخلاقیات در روابط فردی، اجتماعی، معاملات، و حتی روابط خانوادگی ما بدترین آفت ممکنه است و اعتقاد بنده این است که بدترین و خطرناکترین نوع تهاجم فرهنگی در این دگردیسی اخلاقی اتفاق افتاده است.

کافی است سری به دادگستری و پرونده‌های بی‌شمارش بزنید، کافی است به بنگاههای معاملات اتومبیل و املاک سری بزنید و کافی است در گفتگوی مردم و نوع برخوردشان دقت کنید و کافی است قصه دردکشیده‌ها و مصیبت دیده‌هایی را که در سایه همین سقوط اخلاقی مستتر در بطن روابط و مناسبات جامعه از عرش به فرش رسیده و داغدار ناجوانمردیهای مختلف زانوی غم و حسرت بغل کرده‌اند را بشنوید تا دریابید چه گوهر گرانبهایی رفته رفته دارد از دست می‌رود.

اجازه بدهید مقدمه‌ای برای روشن‌تر شدن بحث عرض کنیم:

در یک جامعه سنتی و قدیمی که البته گسترده نیست خرده فرهنگهای موجود در آن جوامع کوچک و محدود قوانین نانوشته‌ای را بر روابط افراد آن جامعه حاکم می‌کند که همان سنت‌ها و باورها و خرده فرهنگها، تنظیم کننده روابط جامعه و علت ایجاد نوعی هنجار در روابط بین افراد است. در جامعه ایران این سنت‌ها و باورها اکثراً ریشه مذهبی و دینی داشته و دارند و لذا روابط قابل قبول و اکثراً مناسبی را فراهم می‌کردند. رفته رفته با بزرگتر شدن این جوامع این خرده فرهنگها جای خود را به فرهنگ گسیخته‌تر و عمومی‌تری دادند که البته کاملاً قابل پیروی برای همه نبود و لذا در جوامع گسترده قانون، ضوابطی را برای روابط اجتماعی مشخص کرده و نهادهایی به وجود آمد تا هنجار کلی جامعه درهم نریزد اما در جوامع شرقی و بویژه در ایران خودمان باز وجود یک باور و اعتقاد کلی یعنی ترس از خدا و اعتقادات مذهبی و دینی باعث می‌شد که در بسیاری از موارد اصولاً نیازی به مراجعه به قانون و پلیس نباشد. اما در دهه‌های اخیر یک اتفاق خطرناک افتاده است و آن کمرنگ شدن همان باورها و ارزشهاست.

یعنی به وضوح گذار از مرحله سنت به مدرنیته حداقل در روابط اقتصادی جامعه به شکل ناهنجاری اتفاق افتاده است.

به زبان ساده‌تر خوش‌باورانه پذیرفتیم که صرف تکیه بر اعتقادات مردم و دین و اعتقادات دینی کافی نیست و باید قانون همه را به تبعیت و نظم درآورد و چون خواستیم قانون را حاکم کنیم به هزار و یک مشکل خاص جوامع درحال توسعه و جهان سومی برخوردیم و چنان حالت «شترگاوپلنگی» بین ما حاکم شده است که خودمان هم درمانده‌ایم با آن چه کنیم.

وقتی در بین جامعه فقط اسم خدا حضور داشته باشد و تظاهر به دین گسترش یابد و از طرف دیگر قانون هم به دلایل متعدد فشل و ناتوان باشد دیگر بحث از اخلاق معنا نخواهد داشت.

شما چند نمونه سراغ دارید که کسی به شما قولی داده و به‌راحتی زیر قولش زده؟

چند مورد را شاهد بوده‌اید که کلاهبرداری علنی صورت گرفته و شما ماهها دویده‌اید تا کلاهبرداری را به سزای عملش برسانید؟

اعصابتان از ناجوانمردیها و بدقولیها و گاه رذالتهایی که شاهد بوده‌اید چه میزان آسیب دیده است؟

چقدر از نظر روحی ضربه خورده‌اید که چرا فلان دوست و یا فلان رفیق و یا فلان آدمی که مثلاً داعیه شرع و دین هم دارد در حق شما جفا کرده و یا حق مسلم شما را نادیده گرفته و ناجوانمردی را در حق شما تمام کرده است؟

چند مورد به خودتان لعنت فرستادید که چرا به هر قیمتی پولدار نشده‌اید تا در جامعه‌ای که برق اسکناس و سکه هر چشمی را خیره می‌کند «امات زندگی» نشوید

نامه‌های بدون واسطه

به مناسبت روز پدر

پدران را دریابیم

در قاب پنجره می‌ایستم و رفتنش را نظاره می‌کنم. قامتش آشکارا خمیده است و گامهایش چقدر خسته. آرام حرکت می‌کند و سرش بی‌آنکه به اطراف متوجه باشد، رو به جلو و پایین است. با آنکه حضورش جایی ثابت و ماندگار در ذهن و قلبم دارد، هیچ‌گاه این‌چنین عزیز و دست نایافتنی ننموده بود. تا به امروز رفتنش را ندیده بودم. مادر می‌گوید نزدیک چهل سال است که او در گرگ و میش هوا و پیش از برآمدن آفتاب و بیداری پرندگان خانه را ترک می‌کند و آنقدر آرام که هیچ‌کس رفتنش را احساس نمی‌کند. بیم بیدار شدن زودهنگام اهالی خانه، او را چون سایه‌ای به بیرون می‌لغزاند. با خود می‌اندیشم چه غفلتی کرده‌ام تا به امروز که رفتنش را شاهد نبوده‌ام. رفتنی که حالا در این سحرگاه سرد به روایتی شعرگونه از ایثار و احساس عمیق مسوولیت می‌ماند. به راستی سهم او از زندگی چیست؟ اضطراب آینده، حسرت روزهای گذشته و نگرانی دائمی فرزندان، سهم اندکی است و بسیار ناعادلانه. رسم ناخوشایندی است که پدران را به‌تنهایی و بی‌هیچ حمایتی به ستیز با مشکلات بیرونی وامی‌داریم و جز اجابت بی‌کم و کاست خواسته‌های بی‌پایانمان حق دیگری برایشان نمی‌شناسیم. در چنبره بی‌حد و حصر انتظارات بیهوده و در حصارهای بلند بی‌خبری، آنچنان از درک حقایق پیرامونمان غافل مانده‌ایم که فرسودن و پیری تدریجی پدرانمان را حس نمی‌کنیم. در دنیایی که انسانها با حجم میزان دارایی‌های مادی و نه با بزرگی و کوچکی دانایی و ارزشهای انسانی اندازه‌گیری می‌شوند، شاید غفلت‌هایی این‌چنین به چشم نیاید اما بسیار ناعادلانه است. وقتی انسانی به تنهایی صاحب اصلی مشکلاتش، مسوولیت‌هایش، غمهایش و همه دلمشغولیهایش باشد، تنها می‌شود و احساس تنهایی اندوه و نگرانی می‌زاید و سرآخر اضطراب و ترس به‌بار می‌آورد و افسردگی. با خود می‌اندیشم باید پدر را کمک کنم. باید همه پدران را کمک کنم. اگر بتوانم با بغضی که سالهاست در گلو دارم دستهای خسته اما مهربانش را در دست بگیرم و بگویم که دوستش دارم، بگویم که غمهایش را می‌شناسم، مهربانیهایش را می‌دانم و احساس وظیفه‌ای را که به ما دارد می‌فهمم، شاید کمکی کرده باشم. اگر بتوانم چند خطی بنویسم و در آن به همه فرزندان ایران زمین بگویم که باید پدران، این موجودات عزیز و زحمتکش را که سالهاست خود و جوانیشان را فراموش کرده‌اند و اینک آرام آرام از زیر نگاههای ما نیز بیرون می‌روند دریابیم، حتماً کمکی کرده‌ام. بیاییم قبل از آنکه تلخی‌های روزمره مشکلات، روان و تن‌های خسته ایشان را کاملاً فرسوده کند کاری بکنیم، بیاییم قبل از فرارسیدن آن سفر بی‌بازگشت کاری بکنیم.

بیاییم کاری بکنیم تا وقت باقی است.

احمد زمانیان

هل من ناصر ینصرنی

اینجانب زندانی قاسم تقوی، فرزند کامران که به اتهام مواد مخدر از سوی دادگاه انقلاب اسلامی شهرستان بوشهر محکوم به کلاسه پرنده ۶۷۶۱۷۶ / انتقالی ج محکوم به ۲۵ سال حبس و پرداخت پنج میلیون تومان جزای نقدی گردیده‌ام، مدت هشت سال است که تحمل کیفر می‌نمایم. بنده می‌خواهم که مشکلات خود را با شما سروران گرامی درمیان بگذارم. من وقتی وارد زندان شدم یک جوان قبراق و سرحال بودم که بعد از تحمل یک سال حبس به ناراحتی اعصاب روحی و روانی شدید دچار گشتم و روزی ۱۳ عدد قرص روانگردی استفاده می‌کنم و هر روز یک آمپول دیازپام تزریق می‌کنم. آیا بعد از این مدت و ناراحتی اعصاب به درد جامعه می‌خورم؟ در یوم‌الله ۲۲ بهمن سالهای ۱۳۷۸ و ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ عفو و تخفیف مجازات داده‌اند که هیچ کدام از این عفوها شامل حال من نشده است. وقتی مقام معظم رهبری به ما زندانیان عفو می‌دهند، چرا شامل حال من نشود؟ آیا کسی که کسی را ندارد تا دنبال کار و پرونده‌اش بیفتد باید زیر پا له شود؟ مگر من چقدر گناه کردم که برای

و سرزنش نبینید و تحقیر نشوید؟

چقدر مشاهده آدمهای لمپنی که بی‌هیچ کفایتی صاحب سرمایه شده و ارج و قربی یافته و به‌راحتی حرفشان را در هر جایی پیش می‌برند، شما را وادار کرده که آرزوی مرگ کنید تا چنین دوره و زمانه‌ای را نبینید؟

آثار این سقوط اخلاقی را همه جا مشاهده می‌کنید و رنج می‌برید و متاسفانه شاهدید که نسل جدید ما هم در سایه همین حاکمیت فرهنگ پول و سرمایه بسیاری از اخلاقیات خوب نسل گذشته را نیاموخته و دچار بدآموزی شده است.

بگذارید مثال دیگری از روابط خانوادگی بزنم.

در جامعه سنتی گذشته با همه بد و خوبش روابط بین زن و مرد را اعتقاداتی تنظیم می‌کرد که البته نمی‌گویم کاملاً درست بود و جفایی به زن نمی‌شد. اما به هرحال در همان شرایط به‌صورت نیم‌بند روابط خانوادگی پایداری ایجاد کرده و درصد آمار طلاق کم بود.

چون حس کردیم که در بسیاری از موارد این روابط ظالمانه است قوانینی را در جهت حمایت از حقوق زنان وضع کردیم اما ابزار آن را فراهم نیاوردیم و از طرف دیگر سطح توقعات را نیز بالا بردیم و چون زن امروز دیگر زن دیروز نیست و نمی‌تواند تحمل و صبوری گذشته را داشته باشد خیلی زود کارش به جدایی و یا تحقیری به‌مراتب بدتر می‌کشد. چرا که گرچه قانون تدابیری برای حمایت از او تدارک دیده اما باز چون گذار از سنت به مدرنیته چون جوامع پیشرفته تابع ایجاد ساختارهای لازم نبوده است، در عمل تولید ناهنجاریهای بیشتری کرده است. مثلاً اگر در جوامع صنعتی زن از حقوق و آزادیهایی برخوردار است از فرصت شغلی و امکان اشتغال نسبتاً یکسانی هم برخوردار است. اما چون در ایران مردان هم مشکل اشتغال دارند چه برسد به زنان. همین نداشتن پشتوانه اقتصادی باعث شده است که نتوانند از حقوق قانونی خود نیز برخوردار باشند. لذا آنان که از تمکن مالی برخوردارند در مواجهه با مشکلات ناسازگاری خانوادگی طلاق می‌گیرند و آنان که چنین امکانی ندارند بیشتر تحقیر می‌شوند و بیشتر حقوقشان نادیده گرفته می‌شود و چون فرهنگ جامعه هم عوض شده از برخوردهای مرد بیشتر احساس تحقیر و رنج می‌کنند. در گذشته با وجود همه مظالمی که گاه بر زنها می‌رفته اما وجود اخلاق و اعتقادات، خود به صورت عامل بازدارنده‌ای برای پرهیز از جدایی و یا اصلاح رفتار مردسالارانه عمل می‌کرده که حال این ترمز نفس هم آسیب دیده است (البته این بحث، بحث گشتداری است و در این مختصر نمی‌گنجد و زمینه‌های آسیب‌شناسی دقیق‌تر و نیازمند بررسی بیشتری است که در این مقال نمی‌گنجد).

سقوط بسیاری از ارزشهای اخلاقی که ناشی از همین ناهنجاری روند گذار از سنت به مدرنیته است، در بسیاری از روابط و وجوه مختلف اجتماعی دیده می‌شود و منحصر به چند مثال ساده و معمولی ذکر شده نیست. حتی در حرف زدنها و برخوردهای ساده اجتماعی ما هم این نقیصه دیده می‌شود که افزایش فرهنگ دروغ، ریا، تزویر، پیمان‌شکنی، نادیده گرفتن عاطفه و نوعدوستی، بی‌توجهی به سرنوشت دیگران و حتی گاه اقوام و خویشان، بی‌رحمی و ناجوانمردی همه و همه بیانگر سقوط اخلاقی است. این ضایعه برای جامعه‌ای که داعیه دینی دارد و باید بیش از همه اخلاق در آن حاکم باشد، کم ضایعه‌ای نیست.

به فکر نجات اخلاق هم باشیم و یادمان باشد روح این عبارت عظیم و فصل‌الخطاب و محوری دینی را که:

«انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق».

اولین بار مرتکب خلاف شده و بعد از هشت سال آیا به درد جامعه می‌خورم؟

در آخر توصیه‌ای به جوانان ایران دارم، نه به عنوان وصیت بلکه به عنوان برادر کوچک. می‌خواهم بگویم که دنبال این مواد خانمان‌سوز نروید. من خودم اسیر این مواد شده بودم که با اراده خود آن را از بدن خود بیرون کردم. ای برادران عزیز و ای جوانان ایران مواظب باشید که این مواد (افیون) گریبان شما جوانان عزیز که همچون گل و سنبل می‌درخشید، را نگیرد.

در آخر می‌گویم که می‌گویند زندان یک بازپروری است، می‌گویند ما زندان نداریم، بلکه یک دانشگاه داریم. درست می‌گویند جوانی که برای اولین بار وارد زندان می‌شود بعد از مدتی از خلافهای دیگر نیز باخبر می‌شود. لذا از قضات محترم خواهشمندم کسی را که برای اولین بار مرتکب اشتباه می‌شود، با گناه کوچک جزئی او را راهی زندان نکنند.

سرنوشت ورزشگاههای جدید!

(ورزشگاه بزرگ اصفهان ۲۲۷۱ شاکی دارد.) این جمله تیتر مقاله‌ای درباره این ورزشگاه در شماره ۳۰۵۵ مجله بود که باعث تعجب همه مردم شد. باعث تعجب زیرا: ۱. چگونه ممکن است یک پروژه ملی که قرار است ساخته شود ۲۲۷۱ شاکی داشته باشد؟ ۲. چگونه سازمان تربیت بدنی بدون جلب رضایت مالکین اراضی شروع به ساخت این ورزشگاه کرده؟ و صدها علت دیگر... سخن من البته درباره این چون و چراها نیست، بلکه سخن من درباره کم‌اهمیتی مسوولان و مردم به ساخت اماکن ورزشی است. درحالی که در بعضی از کشورهای آسیایی مثل چین و لبنان (ژاپن و کره نه) مسوولان درحال ساخت اماکن ورزشی پیشرفته برای برگزاری مسابقات بین‌المللی هستند ولی هنوز ما در تعمیر ورزشگاه آزادی مانده‌ایم.

ورزشگاه یادگار امام (ره) تبریز با آن عظمت و زیبایی‌اش در سینه کوه متروک مانده است، درحالی که برای تعمیرات اساسی و تکمیلی آن اعتبار می‌خواهد و همه به آن بی‌اهمیت هستند. ورزشگاه اهواز را که مسوولان قول ساخت آن را داده بودند حتی حرفی دیگر از آن نیست و همین شهر خودمان (کاشان) زمینی که بابت ساخت زمین فوتبال در شهرک حاجی‌آباد کاشان آماده شده بود، به منطقه مسکونی تبدیل شده است! فقط تنها ورزشگاهی که مسوولان قول داده بودند ساخته شود و هنوز تکمیل نشده (البته به‌طور کامل) ورزشگاه اصفهان است (که البته حالا شاکی خصوصی دارد).

نمی‌دانم بازیهای مرحله نهایی جام باشگاههای آسیا در تهران را به یاد دارید، بازیهایی که باعث آبروریزی فوتبال ما شد، زیرا فوتبالیست‌ها در باتلاق دست و پا می‌زدند تا فوتبال بازی کنند. حال امیدوارم که مسوولان که دم از مبارزه با تهاجم فرهنگی می‌زنند به داد ورزش ایران (همه ورزشها) برسند و با ساخت اماکن ورزشی گامی در جهت توسعه ورزش بردارند.

هادی نجف‌زاده از کاشان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

○○○

○ **محمدصادق سلیمی‌فر ـ ف**

مقاله سیاسی اخیر شما درباره «عراق» به دستم رسید. بهتر دیدم آن را به دست آقای فتحی برسانم.

○ **احمد رئیسی ـ آمل**

از لطف شما متشکرم. پیشنهادات شما را با تحریریه درمیان گذاشتم. ضمناً نامه شما را به آقای فروزش نشان دادم. از لطف شما تشکر کردند. موفق باشید.

○ **امیرحسین ترابی ـ کرمان**

با تشکر از لطف شما نامه شما را به دست مسوول صفحه فرهنگ مردم رساندم.

○ **مستانه همایونی ـ کاشان**

زیارت قبول. می‌توانید خلاصه‌ای از گزارش سفر خود را برای مجله ارسال کنید. لطف کنید طولانی نباشد.

○ **ذبیح‌الله بناگر ـ آمل**

نامه شما دیر به دستم رسید و نمی‌دانم مشکل بندگان خدا «برادران یداللهی» حل شده است یا نه؟ در هرحال در نامه بعدی برایم بنویسید که اگر مشکل حل نشد و دادخواهی و پیگیری به ثمر نرسید طرح مساله شود.

نامه دیگر شما در مورد مشکل روستای «رزکه» به بخش ترازو ارجاع شد.

با وجودی که کیفیت عکس ارسالی اصلاً مناسب نبود، با این وجود سعی می‌کنیم به شکلی در مجله از این تصویر استفاده کنیم.

از همکاری خوب شما با مجله خودتان سپاسگزارم. از شنیدن خبر ۲۵ درصد افزایش محصول برنجکاران شهر و دیارمان هم خرسند شدم. خدا برکت بیشتری بدهد.

○ **رستم کریمی ـ نیکشهر**

کارت شما به زودی برای شما ارسال خواهد شد. داستانهای ارسالی شما هم برای قسمت در قلمرو داستان فرستاده شد.

○ **م.ج.ز. تایباد**

من قانع نشدم که به چه دلیل از نام مستعار استفاده کرده‌اید. چیز خاصی در نامه شما نبود. به هرحال می‌توانید داستان زندگیتان را برای مجله بفرستید و نگران سیاه شدن کاغذ هم نباشید.

○ **غلامرضا عبدیان ـ حسن‌آباد**

نامه شما به رئیس جمهور طولانی بود. ضمناً اخیراً یک نامه خطاب به ایشان در مجله چاپ شده است. با این همه سعی می‌کنیم خلاصه‌ای از آن را در قسمت نامه‌های بیواسطه مطرح کنیم. موفق باشید.

○ **اسحاق اسماعیل ـ قم**

با تشکر از لطف شما، باید عرض کنم که مجله درحال حاضر امکانی برای پرداخت حق‌التحریر درخواستی شما ندارد. ضمن اینکه در زمینه نویسنده سیاسی فعلاً نیازی احساس نمی‌شود. منتظر نامه‌های بعدی شما هستم. موفق باشید.

یک هفته ، چندنگاه

محمد سروش

یک بحث پردامنه!

اهمیت بحث اصلاح قانون انتخابات با توجه به محتوای لایحه تقدیمی دولت به حدی بود که با وجود گذشت چندین روز و هفته از تقدیم آن به مجلس و درحالی که هنوز در صحن علنی مجلس و در شور اول مطرح نشده است، واکنش‌های متعدد و متنوعی در سطوح مختلف به دنبال داشته است.

این لایحه که براساس تجربه سالهای پیش و با توجه به مشکلات مختلف موجود بر سر راه داوطلبان و مجریان انتخابات از سوی وزارت کشور تهیه و توسط معاون حقوقی رئیس جمهور تقدیم مجلس شده، به نوعی متضمن کنار گذاشتن نظارت استصوابی شورای نگهبان به شکلی که در چند انتخابات اخیر عمل شده، می‌باشد. نظارت استصوابی بحث پردامنه و پرتنشی است که در انتخابات گوناگون به سوژه اصلی و مهم مجادلات مجریان و ناظران انتخابات تبدیل می‌شود و رسانه‌های مکتوب طرفین بحث، هر کدام مفصلاً در رد و یا تایید آن داد سخن می‌دهند.

از حیث اهمیت، تاثیر بنیادین تصویب و عدم تصویب لایحه مذکور به حدی است که می‌توان مدعی شد این لایحه مهمترین موضوعی است که مجلس ششم در تاریخ فعالیت خود با آن مواجه شده است.

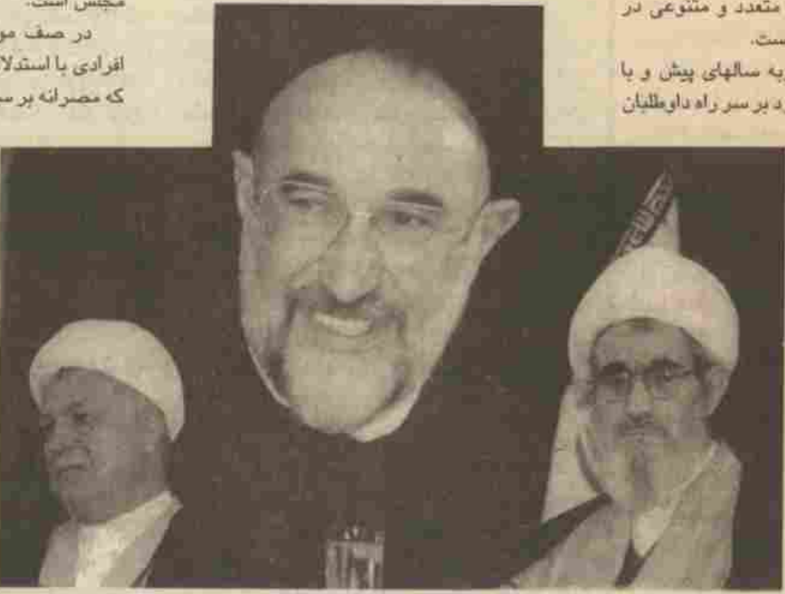

عده‌ای موافق نظارت استصوابی و عده‌ای مخالف آن هستند و لذا لایحه تقدیمی اخیر دولت محل مناقشه بسیاری است .

لایحه مذکور از آنجا اهمیت مضاعف پیدا می‌کند که مشاهده می‌شود رئیس جمهوری خود شخصاً بر تصویب آن تاکید دارد و علاوه بر اعلام عمومی مبنی بر ضرورت انجام اصلاحات در قانون انتخابات به نحوی که حداکثر حقوق شهروندان در انتخاب کردن و انتخاب شدن رعایت گردد، حمایت قاطع خود را از آن به اشکال مختلف بیان کرده است. طبیعی است تایید یا عدم تایید این لایحه در شورای نگهبان می‌تواند زمینه بروز تحولاتی را در صحنه سیاسی کشور به‌وجود آورد.

در هفته‌های اخیر که بحث نظارت استصوابی مجدداً مطرح شده ،بخصوص پس از آنکه در لایحه تقدیمی دولت به مجلس ،نظارت استصوابی شورای نگهبان به شکل فعلی تا حدی تعدیل گردیده ،موضوع در سطوح بالا هم واکنش‌برانگیز شده است.

در کنار حمایت قاطع و مستمر رئیس مجلس از حذف نظارت استصوابی شورای نگهبان آیت‌الله مشکینی رئیس مجلس خبرگان رهبری فرصت اجلاس رسمی و شش ماهه این مجلس را مغتنم شمرد و به شدت از نظارت استصوابی حمایت و از مخالفان آن انتقاد نمود. رئیس مجلس خبرگان در نشست افتتاحیه این مجلس به صراحت گفت: «مساله نظارت استصوابی شورای نگهبان که در مجلس مطرح است، مردم باید بدانند شورای نگهبان حافظ قداست و اسلامی بودن مجلس و مشروع بودن مصوبات است و هر کس نمی‌تواند وارد این مکان مقدس شود. رد نظارت استصوابی به معنای آن است که شورای نگهبان اختیاری ندارد و فقط باید بنشیند و نگاه نماید و در نتیجه اسلامیت و مشروعیت مجلس و قوانین محو و باطل می‌شود.»

آیت‌الله مشکینی در نطق اولیه خود همچنین این موضوع را خاطرنشان کرد که: «در اوایل انقلاب مصوباتی که در شورای نگهبان رد می‌شد، نمایندگان مجلس آن حکم را به عنوان حجت شرعی و محکم می‌دانستند و آن را می‌پذیرفتند. اما در حال حاضر هرچه از سوی شورای نگهبان بازگردانده می‌شود، نمایندگان مجلس آن را نمی‌پذیرند و در نتیجه به مجمع تشخیص مصلحت می‌رود و این یک نوع برخورد با شورای نگهبان است.»

علاوه بر رئیس مجلس خبرگان، برخی از اعضای این مجلس نیز به صورت تلویحی و تصریحی در موافقت با نظارت استصوابی شورای نگهبان سخن گفتند. گرچه منتقدان نظارت استصوابی عقیده دارند برداشت از اصل نظارت شورای نگهبان مندرج در اصل ۹۹ قانون اساسی نظارت کلی است و روح قانون و فضای تصویب آن موجب برداشت «استصوابی» از آن نمی‌شود، اما یک عضو خبرگان رهبری این‌گونه ابراز عقیده کرده است: «نظارت استصوابی مطابق روح قانون اساسی است و در مشروح مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی برای تدوین اصل ۹۹ به این مساله تصریح شده است.» از سوی دیگر اگرچه موافقان نظارت استصوابی با رد استدلال اصلاح‌طلبان درخصوص «اصالت برائت» موضوع «احراز صلاحیت» برای نمایندگان مجلس را امری لازم معرفی و تاکید می‌کنند که «عدم احراز صلاحیت» به معنای متهم کردن کسی نیست، درعین حال در کلام تمام افرادی که مایلند حدود اختیارات شورای نگهبان را تا حد «احراز صلاحیت» داوطلبان نمایندگی مجلس توسعه دهند، یک موضوع وجود داشت و آن نگرانی از نفوذ عناصر وابسته به درون مجلس است.

در صف موافقان حذف نظارت استصوابی نیز افرادی با استدلالهای قابل اعتنا و جدی دیده می‌شود که مصرانه بر سخن خود پافشاری می‌کنند.

اعلمی نماینده تبریز در این مورد به جملاتی از مقام معظم رهبری و نیز سخنانی از دبیر شورای نگهبان اشاره می‌کند. اشاره اعلمی به دیدار اعضای دفتر تحکیم وحدت با رهبری در اواخر سال ۱۳۷۷ است که ایشان در جمع دانشجویان اظهار داشته بودند: «اگر فکر می‌کنید نظارت استصوابی چیز غلطی است، شما بروید تلاش کنید و اگر بتوانید از مجاری صحیح نظارت استصوابی را بردارید. البته الان قانون است... راه اصلاح قانون این است که با نماینده‌ها، با مسوولان کمیسیون‌ها و با افراد صحبت کنید، در جلسات مجلس شرکت کنید، در روزنامه‌ها مثلاً مقاله بنویسید، این اشکالی ندارد، بحث‌های طبیعی و منطقی برطبق روش معقول دنبال شود، ممکن است برگردد ممکن است برنگردد.»

به گفته اعلمی دبیر شورای نگهبان نیز در ۱۴ اسفند ۷۶ در مصاحبه‌ای اظهار داشته بود: «شورای نگهبان در تصویب قانون نظارت استصوابی نقشی نداشت، نمایندگان مجلس شورای اسلامی یعنی نمایندگان منتخب ملت به دلیل حساسیت مساله این قانون را تصویب کرده‌اند و شورای نگهبان تنها مجری این قانون است... کسانی که در این مورد اعتراض دارند، باید با نمایندگان مجلس شورای اسلامی درمیان بگذارند تا نمایندگان مردم اگر صلاح

دیدند، مانند هر قانون دیگر در آن اصلاحات به عمل آورند.»

در فضای مباحثات میان موافقان و مخالفان نظارت استصوابی مطبوعات نیز فعال بودند که در شماره گذشته شمه‌ای از مباحث آنان عرضه گردید؛ اما روزنامه جمهوری اسلامی با تاخیری چند روزه وارد این بحث شد که با توجه به نوع موضع‌گیریهای این روزنامه قابل توجه است.

جمهوری اسلامی در سرمقاله خود با عنوان «شایسته‌سالاری آری یا نه؟» ضمن اشاره به اینکه «عده‌ای چه در مطبوعات و چه در خارج از مطبوعات به اظهارنظر جانبدارانه از این لایحه می‌پردازند، بدون آنکه حتی به یک جمله از متن استناد یا اشاره کنند!» می‌نویسد: «اول آنکه عملکرد شورای نگهبان نشان می‌دهد این شورا مصون از خطا و اشتباه نیست. دوم آنکه در مباحث اصولی و بویژه تقنینی مدار و محور اظهارنظرها نباید عملکردها باشد، بلکه همواره باید منافع و مصالح جامعه را به عنوان اصل و محور و مدار درنظر گرفت و براساس آن بحثها را شکل داد و قوانین را تدوین و تصویب نمود. بدین ترتیب اظهارات کسانی که در تایید حذف نظارت استصوابی به عملکرد قابل انتقاد شورای نگهبان استناد می‌کنند، رنگ می‌بازد.»

به نظر می‌رسد بحث نظارت استصوابی تا مدتها از بحثهای اصلی محافل سیاسی و خبری باقی بماند.

دو رویداد مطبوعاتی

ورود یک روزنامه و خروج روزنامه‌ای دیگر از عرصه اطلاع‌رسانی ملی مهمترین رویداد واقع شده در حوزه مطبوعات ظرف چند هفته اخیر بوده است، درحالی که خانواده مطبوعات هفته گذشته شاهد افزایش یک مورد به تعداد روزنامه‌های سراسری بودند، با حکم دادگاه یک روزنامه سراسری پس از ده سال محلی شد. روزنامه همشهری که نزدیک به ده سال پیش و در چارچوب برنامه‌های اصلاحی **غلامحسین کرباسچی** شهردار پیشین تهران وارد عرصه مطبوعات شده بود تا نوعی زندگی شهری را آموزش دهد و با نوآوریهای خود در عرصه اطلاع‌رسانی مکتوب به تناسب شرایط زمانی بازار مطبوعات را رونق دهد، اینک به حکم رئیس شعبه ۱۴۱۰ دادگاه عمومی تهران موظف است تنها برای تهرانیها منتشر و توزیع شود.

حکم قاضی سعید مرتضوی مستند شده به بند ۲ قسمت ب از ماده ۹ قانون مطبوعات.

در این بند قانونی در مقام بیان شرایط متقاضیان حقیقی و حقوقی امتیاز نشریه آمده است: «زمینه فعالیت نشریه مرتبط با زمینه فعالیت شخص حقوقی بوده و محدوده جغرافیایی انتشار آن همان محدوده جغرافیایی شخصیت حقوقی باشد.»

در حکم قاضی ضمن تاکید بر اینکه عدم رعایت و تخلف در حکم مذکور را موجب پیگرد قانونی است» آمده است:

«این مقررات قانونی به مدت مدیدی است که توسط روزنامه همشهری به‌طور مستمر نقض می‌گردد و تذکرات دادگاه و تعهد مدیر مسوول سابق روزنامه مبنی بر رفع ممنوعیت قانونی مذکور از طریق انتقال امتیاز و اخذ مجوز علیحده از هیات نظارت بر مطبوعات تا به‌حال منتهی به نتیجه‌ای نگردیده و تخلف از قانون همچنان ادامه دارد.»

لذا **روزنامه همشهری** موظف است تنها در محدوده تهران که حوزه فعالیت شهرداری تهران به عنوان صاحب امتیاز روزنامه است، منتشر و توزیع شود.

این حکم قاضی مرتضوی در سطح مطبوعات چندان واکنشی برنیانگیخت و خود روزنامه نیز صرفاً به درج یک یادداشت کوچک با عنوان «از جنس امید نه از سر دلتنگی» اکتفا کرد؛ اما وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی این استناد قانونی را با این توجیه که حتی اگر چنین استنادی درست و روزنامه همشهری مصداق بند مذکور باشد، به دلیل قاعده کلی «قانون عطف به ماسبق نمی‌شود» چون امتیاز روزنامه همشهری پیش از تصویب آن بند قانونی صادر شده، لذا از شمول آن بند خارج است و متقاضیان حقوقی نشریات که پس از تصویب آن قانون مجوز گرفته‌اند، مصداق آن می‌باشند.

ظاهر تحولات نشان می‌دهد که قاضی دادگاه این استدلال را نپذیرفته و لذا همشهری از ۱۵ شهریور تنها برای همشهریان تهرانی توزیع می‌شود.

انتقال امتیاز روزنامه از شهرداری تهران به یک مؤسسه یا نهادی که حوزه فعالیتش محدود نباشد، از راهیابی قانونی است که دست‌اندرکاران همشهری درپی آن هستند. گذشته از همشهری که به شرح فوق توزیع و انتشارش محدود شد، ورود یک نشریه محلی به نام گلستان ایران که تاکنون برای استان گلستان منتشر می‌شد در قامت یک روزنامه سراسری از تحولات مهم در عرصه مطبوعات ظرف چند هفته اخیر بود.

این روزنامه که از کادری عمدتاً دانشجو برخوردار است، نام **محمدمحسن سازگارا** را به عنوان رئیس شورای سیاستگذاری بر شناسنامه خود درج کرده است. سازگارا از فعالان سیاسی و مدیران سابق حوزه صنعت بود؛ اما شهرت مطبوعاتی‌اش از زمانی شروع شد که نام وی در زمره دست‌اندرکاران شرکت جامعه روز «ناشر روزنامه‌های جامعه، توس، نشاط و عصر آزادگان» قرار گرفت؛ روزنامه‌هایی که همه توقیف شدند.

سردبیر روزنامه گلستان ایران در نخستین شماره روزنامه نوشته است: «روزنامه گلستان ایران را گروهی از جوانان نسل سومی منتشر می‌کنند تا شاید پژواک صدایشان شنیده شود؛ دانشجویانی که تلاش می‌کنند خودشان را با تمام شورها و پاسها و با تمام دغدغه‌ها و خواستها بر روی صفحات روزنامه به تصویر کشند.»

■

تیتریک

رهبر انقلاب در دیدار با اعضای مجلس خبرگان رهبری: وحدت مسوولان تعارف نیست یک «باید» است. (سیاست روز ۸۱/۶/۲۰)

مقام معظم رهبری در دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری: هر کس با هر دیدگاهی و تفکری از تمام حقوق شهروندی برخوردار است. (آفتاب یزد ۸۱/۶/۲۰)

موشک زمین به زمین فاتح ۱۱۰ با موفقیت آزمایش شد. (جمهوری اسلامی ۸۱/۶/۱۶)

برای حل مشکل حاشیه‌نشینی در سه شهر کشور بانک جهانی ۴۰۰ میلیون دلار وام به ایران می‌دهد. (آسیا ۸۱/۶/۱۶)

پیشنهاد تکمیلی صاحبنظران درخصوص لایحه افزایش اختیارات رئیس جمهوری، تشکیل دادگاه قانون اساسی توسط رئیس جمهوری. (همبستگی ۸۱/۶/۱۶)

با پرواز یکصد جنگنده صورت گرفت، نمایش قدرت آمریکا و انگلیس در آسمان عراق. (ایران ۸۱/۶/۱۶)

دبیر کمیسیون ماده ۱۰: دولت دو میلیارد تومان به احزاب می‌دهد. (ابرار ۸۱/۶/۱۷)

اختلاف بانک مرکزی و وزارت اقتصاد و دارایی، هیچ کس پاسخگوی مردم نیست. (گلستان ایران ۸۱/۶/۱۷)

متن کامل نامه دوم عسکراولادی و پاسخ محمدرضا خاتمی. (آفتاب یزد ۸۱/۶/۱۷)

براساس لایحه تجمیع عوارض که در مجلس بررسی می‌شود، نحوه دریافت مالیات و عوارض تغییر می‌کند. (اعتماد ۸۱/۶/۱۷)

کارشناسان در گفت‌وگو با توسعه: اقدام به رای اکثریت عقل جمعی خطای کمتری دارد. (توسعه ۸۱/۶/۱۸)

واکنش خرازی به ابراز تمایل مقامات آمریکایی برای بهبود روابط با ایران: آمریکا پیشنهاد جدید ارائه دهد. (مردمسالاری ۸۱/۶/۱۸)

نماینده ایران در سازمان ملل: اعضای گروه القاعده را به فرانسه، بلژیک، آلمان و عربستان تحویل داده‌ایم. (آفتاب یزد ۸۱/۶/۱۸)

خبرگان رهبری شرایط مذاکره با آمریکا را تعیین کرد. (همبستگی ۸۱/۶/۱۸)

صاحبنظران درپی تصویب طرح آزادسازی ماهواره در کمیسیون فرهنگی مجلس نظر دادند: تعامل یا تهاجم فرهنگی. (صدای عدالت ۸۱/۶/۱۹)

ایتالیا به ائتلاف آمریکا و انگلیس علیه عراق پیوست. (حیات نو ۸۱/۶/۱۹)

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ایران: پیشنهادهای جدید خاتمی حداقلهای لازم برای حاکمیت قانون است. (آفتاب یزد ۸۱/۶/۱۹)

رئیس فراکسیون همبستگی در پاسخ به انحصارطلبی حزب مشارکت: جبهه دوم خرداد اگر متولی داشت، تندروها را اخراج می‌کرد. (کیهان ۸۱/۶/۱۹)

در دیدار اعضای مجلس خبرگان رهبری عنوان شد، خاتمی: جامعه امروز روحانیت پاسخگو می‌خواهد. (همبستگی ۸۱/۶/۲۰)

آمریکا در سالگرد ۱۱ سپتامبر نظامی شد. (حیات نو ۸۱/۶/۲۰)

سخنگوی دولت: دولت ابزار کافی برای ارتباط با مردم ندارد. (ایران ۸۱/۶/۲۱)

درپی دو دهه مبارزه ناموفق، آماده می‌شود، قانون جامع مبارزه با مواد مخدر. (صدای عدالت ۸۱/۶/۲۱)

سفر غیرمنتظره خاتمی به عربستان سعودی. (همبستگی ۸۱/۶/۲۱)

عراق در اضطراب حمله پس از سخنرانی بوش. (انتخاب ۸۱/۶/۲۱)

ترکیه در انتظار انتخابات سراسری

○ حسن فتحی

ترکیه در موقعیت حساس کنونی از چند زاویه تحت فشار قرار گرفته و با مشکل مواجه شده است. آنکارا به دلیل ارتباطش با آمریکا نقشی که برعهده گرفته و در موقعیت حساسی قرار گرفته، ولی در داخل و همسایگی این کشور حوادثی درحال وقوع است که می‌توانند تاثیر به سزایی بر اوضاع این کشور بر جای گذارده، اوضاع را متزلزل سازد.

ترکیه با توجه به نقشی که در منطقه برعهده گرفته، آبستن حوادث بسیاری است. این کشور که متحد استراتژیک آمریکا در منطقه است و از اعضای مهم ناتو بشمار می‌رود، در نظم نوین کاخ سفید وظایف بسیاری را برعهده گرفته و همین امر سبب گردیده با مسائلی دست به گریبان باشد که اگر دراین شرایط اندکی غفلت نماید، در وضعیت ناگواری قرار خواهد گرفت.

ترکیه وظیفه‌ای بس سنگین در نظم نوین آمریکا برعهده دارد و باید عامل برقراری آرامش و ثبات دراین منطقه باشد تا حرکتی غیر اصولی برای برهم زدن آرامش و نظم روی ندهد. توافق‌های چند ماه پیش با تفلیس و باکو در قالب قراردادهای امنیتی، در دست گرفتن فرماندهی ایساف در افغانستان، آمادگی برای حمله به عراق و از همه مهمتر تبدیل شدن به بزرگترین و کارآمدترین پایگاه آمریکا و انگلیس در اقدام این کشورها علیه صدام و رژیم بعث عراق، جملگی حکایت از اهمیت آنکارا در دور جدید تحولات سیاسی دارد؛ لذا اگر دراین موقعیت که همه چیز برای سیادت ترکیه مهیا گشته، کوچکترین لغزش و یا ناتوانی از سوی ترکها دیده شود، همه چیز نقش برآب می‌شود و انتظارها به یاس و سرخوردگی تبدیل خواهد شد. ترکیه با ۳ مشکل مواجه است که هر یک از آنها در این مقطع حساس از اهمیت به‌سزایی برخوردار می‌باشند.

دو مشکل و مساله این کشور مربوط به کردها می‌باشد. کردهای ترکیه و عراق که در همسایگی یکدیگر زندگی می‌کنند، همواره با دولت‌های مرکزی ترکیه و عراق مساله داشتند و کمتر از این دولتها تبعیت می‌کردند. کردها در ترکیه و عراق همواره تحت شدیدترین فشارها قرار داشتند و از محروم‌ترین گروه‌ها بودند. اگرچه وضعیت کردها در عراق از ترکیه بهتر بود، ولی در ترکیه وضع به مراتب وخیم‌تر و ناگوارتر بوده است تا حدی که دولت‌های ترکیه حتی هویت فرهنگی و اجتماعی آنها را نفی می‌کردند و برای توجیه اقداماتشان، کردها را **«ترکهای کوهستانی»** می‌نامند تا حق و حقوقی متوجه این گروه نشود. در موقعیت کنونی که عراق در انتظار حمله آمریکا می‌باشد، کردهای این کشور به تکاپو افتاده‌اند تا از موقعیت بهره بگیرند و راه خود را به جلو بگشایند. اگر کردهای عراق به خواسته‌ها و آرزوهای خود جامه عمل بپوشانند، بیش از همه دولت آنکارا متزلزل می‌شود و در تنگنا قرار می‌گیرد؛ زیرا هر امتیازی که کردهای عراقی به دست بیاورند، بر روی کردهای ترکیه نیز تاثیر می‌گذارد و آنها بیشتر در انتظار کسب همین امتیازات خواهند بود. این وضعیت ممکن است کردستان ترکیه را بار دیگر آشفته سازد و سبب از سرگیری نزاع و درگیری شود. به همین دلیل آنکارا یک چشم به آمریکا دوخته و با چشم دیگر کردان عراق را می‌نگرد که در حال چانه‌زنی با واشنگتن بر سر موقعیت خود هستند.

درکنار مساله کردها که دو مشکل ترکیه را تشکیل می‌دهند، باید به تلاطم سیاسی این کشور اشاره کرد که سومین مشکل آنکارا است و به بزرگترین حربه در دست مخالفان تبدیل شده است.

ناتوانی بولنت اجویت نخست‌وزیر ترکیه و اختلافی که در دولت ائتلافی این کشور بروز کرد، دولت را در سراشیبی سقوط قرار داد و خواب و رویای حکومت تا سال ۲۰۰۴ را از سر اجویت و دوستانش پراند و آنهارا در موقعیتی قرار داد تا تن به انتخابات زودرس پارلمانی بدهند و خواسته احزاب مخالف و انشعابیون از دولت ائتلافی را بپذیرند.

بیماری وعدم حضور اجویت در جلسات دولت و اداره دولت توسط همسر وی که با اعتراض احزاب ائتلافی دولت همراه بود، راه هرگونه مصالحه و سازش را به روی ائتلاف‌کنندگان بست.

اعتراضات دو ماه پیش با استعفای **اسماعیل جم، دولت باغچه‌لی و کمال درویش** از دولت و تعدادی از نمایندگان مجلس وارد مرحله جدیدی شد و شدت گرفت. تا آن زمان اعتراضات و مخالفت‌ها درون دولت ائتلافی بود و از بیان آن در مجامع عمومی پرهیز می‌شد؛ اما با شدت گرفتن استعفا و مواضعی که علیه اجویت اتخاذ شد، همگان به ضعف دولت و ناتوانی اجویت پی بردند.

اجویت که پس از دستگیری **عبدالله اوج آلان** رهبر کردهای مخالف ترکیه محبوبیت بسیاری به دست آورده و در حد یک قهرمان مورد تجلیل قرار گرفته بود، به دنبال بیماری و مشکلات ناشی از آن، به تدریج اعتبارش را از دست داد و بر سر دو راهی قرار گرفت. اگر بر مواضع خود پافشاری می‌کرد و همچنان خواستار بقای دولت و ادامه کار می‌بود، بیم آن می‌رفت که با تشدید استعفاها، دولت به طور کامل فرو بپاشد و از بین برود. در صورت دیگر، استمرار این وضعیت آنچنان لطمه‌ای به اعتبار و حیثیت اجویت و حزبش وارد می‌آورد که ناگزیر به خروج از حاکمیت می‌انجامید و قدرت را به‌طور کامل از دست می‌دادند. در چنین وضعی ترمیم کابینه و تلاش برای جذب وزرای جدید نیز نتوانست راهگشا باشد.

بهترین راه دراین شرایط انتخابات زودرس بود که قرار شد در ۱۲ آبان برگزار شود. حال مساله این نیست که چه کسی به جای اجویت نخست‌وزیر خواهد شد و یا اینکه حزب او مجدداً اکثریت پارلمانی را به دست بیاورد و جایگاه نخست‌وزیری را حفظ خواهد کرد یانه درهر دو صورت برای آمریکا شخص اجویت یا حزب او مهم نیستند، بلکه این افراد و احزاب از نظر اهمیت در مرحله دوم قرار دارند و اولویت اول با کسانی است که منافع آمریکا را تامین کنند و در چارچوب خواسته‌های واشنگتن رفتار نمایند.

لذا کسانی و یا احزابی که قدرت را در دست می‌گیرند، باید ابتدا قادر به اجرای تعهدات ترکیه در قبال آمریکا باشند، سپس بتوانند ترکیه را اداره کنند!

در موقعیت حساس کنونی، اولویت اول اهمیت به سزایی یافته است؛ چرا که ترکیه پایگاه اصلی زمینی و هوایی آمریکا در حمله به عراق است. نیروهای نظامی «چکش تعادل» چندین سال است که دراین کشور مستقرند و از این طریق برای بمباران سیستم پدافند هوایی عراق به پرواز در می‌آیند؛ لذا در شرایط کنونی باید دولتی در ترکیه روی کار باشد که با آمریکا همراهی نماید و بتواند به ایفای نقش بپردازد، زیرا دکترین آمریکا در این منطقه بر روی دوش ترکیه استوار است و آنکارا باید از طریق همراهی با واشنگتن در راه تحقق طرح‌های پنتاگون قدم بردارد.

لذا اگر هدف سکوت ترکیه در قبال تحولات عراق و ایفای نقش این کشور به عنوان پایگاه اصلی آمریکا در منطقه باشد، هیچ فرقی نمی‌کند که حزب مام میهن قدرت را در دست داشته باشد یا حزب راه راست و یا اینکه اصولاً هیچ تفاوتی میان **خانم تانسو چیللر با مسعود ییلماز و بولنت اجویت** وجود ندارد. آنها زمانی اهمیت پیدا می‌کنند که با آمریکا و پنتاگون همراه و هم جهت بوده باشند.

دولت ائتلافی ۳۸ ماهه اجویت از جمله موفق‌ترین دولت‌های ترکیه می‌باشد که از ۳ حزب دمکرات چپ اجویت، اقدام ملی دولت باغچه‌لی و مام‌میهن مسعود ییلماز تشکیل شده است. طبق روال کلی، این دولت باید تا سال ۲۰۰۴ بر سر قدرت باقی باشد؛ اما بیماری اجویت سبب گردید با وجود مخالفت‌هایی که دمکراتهای چپ با سقوط دولت و یا انتخابات زودرس پارلمانی داشتند، تن به این مساله بدهند؛ ولی مشخص نیست که دولت آینده را هم این ائتلاف تشکیل دهند؛ زیرا شرایط ترکیه در حال حاضر با ۳۸ ماه قبل تفاوت بسیاری دارد و بیم آن می‌رود که این ائتلاف قادر به کسب آرای مورد نظر نباشد. زیرا مخالفتهای درویش، باغچه‌لی و ییلماز با

اجویت اعلام کرده پس از انتخابات سراسری از سیاست کناره‌گیری خواهد کرد

اربکان که پس از انحلال حزب رفاه از گردونه خارج شده بود، در انتخابات شرکت می‌کند

دولت آتی ترکیه نیز از ائتلاف چند حزب تشکیل خواهد شد

اجویت ممکن است به فروپاشی این ائتلاف منجر شود.

این افراد که به مخالفت با اجویت برخاسته بودند، درصدد تشکیل احزاب جدیدی برآمدند. به‌طوری که کمال درویش -وزیر امور اقتصادی ترکیه- که از حزب دمکراتیک چپ منشعب شده بود، به حزب جمهوری خلق **دنیز بایکال** پیوست.

دراین موقعیت که افکار عمومی ارتش و دولتمردان ترکیه متوجه حمله آمریکا به عراق، وضعیت کردستان عراق و کردهای ترکیه می‌باشد، **نجم‌الدین اربکان** نخست‌وزیر پیشین و رهبر حزب منحل شده رفاه نیز قدم به صحنه گذارده و آمادگی خود را برای شرکت درانتخابات اعلام کرده است. در همین حال اجویت اعلام کرد که پس از برگزاری انتخابات و تعیین دولت جدید از صحنه سیاسی کناره‌گیری خواهد کرد. این پرسش مطرح است که فعال شدن مجدد اربکان و اعلام کناره‌گیری اجویت را باید به فال نیک گرفت یا اینکه از کنار آن به سادگی گذشت؟ اجویت در کنگره فوق‌العاده حزب دمکراتیک چپ بدون اشاره به شخص خاصی برای رهبری حزب، خواهان رقابت دمکراتیک بین نامزدهای رهبری خواهد شد؛ ولی اربکان نیز گفته بود: «طی ۵ سال گذشته و از زمان انحلال حزب رفاه و ممنوعیت فعالیت سیاسی، عناصر وابسته و مقلدان فرهنگ غرب، کشور ترکیه را پریشان و مردم را فقیرتر کرده‌اند.»

به هرحال روز ۱۲ آبان، ترکیه با تجربه جدیدی مواجه خواهد شد؛ زیرامردم باید کسانی را انتخاب کنند که همکاری با آمریکا را پذیرفته و درحمله به عراق، همدوش پنتاگون باشد. همچنین توانایی کنترل و اداره کردها را داشته و اجازه ندهد تغییرات و تحولات کردستان عراق تاثیر منفی برکردهای ترکیه بگذارد.

اگرچه در ترکیه قدرت واقعی در دست نظامیان است و در چنین مواردی معمولاً ژنرالها به تنهایی تصمیم‌گیری می‌کنند و به فعالیت می‌پردازند، اما دولت هم باید با پنتاگون و ارتش همراه باشد و در جهت مخالف آنها حرکت نکند.

البته باتوجه به وضعیت احزاب ترکیه و دیدگاههای آنها، نمی‌توان حزب و شخصیتی را یافت که مخالف حضور آمریکا در ترکیه بوده، یا اینکه موافق همراهی پنتاگون در حمله به عراق نباشد؛ به همین دلیل هراسی در مورد حزب پیروز درانتخابات وجود ندارد.

در سالهای گذشته وضعیت سیاسی ترکیه به گونه‌ای بود که دولتها معمولاً از ائتلاف چند حزب تشکیل می‌شده و هیچ یک از احزاب به تنهایی قادر به کسب اکثریت پارلمانی برای در دست گرفتن قدرت نبوده‌اند؛ به همین دلیل می‌توان پیش‌بینی کرد در انتخابات چند هفته دیگر نیز هیچ یک از احزاب قادر به کسب اکثریت مطلق پارلمانی نباشند و برای تشکیل دولت ناگزیر باید دست به سوی احزاب دیگر دراز کنند، لذا آمریکا از این بیم ندارد که چه حزب یا گروهی به قدرت برسد، ولی دراین موقعیت حساس آنچه اهمیت دارد، این است که آمریکا نیازمند آرامش است و تمایلی ندارد تلاطم سیاسی در ترکیه سبب بروز بحران شود و جامعه را تحت‌الشعاع قرار دهد.

■

شما و جهان سیاست

اسفندیار کاظمی از نیریز فارس

آیا درست است که یهودیان آمریکا را اداره می‌کنند؟

○ آمریکا و شوروی دو کشور قدرتمند و دو قطب شرق و غرب بودند که در دوران جنگ سرد آماج حملات گوناگون یکدیگر و طرفدارانشان قرار داشتند و می‌کوشیدند از راههای مختلف از اعتبار طرف مقابل بکاهند.

جوسازیهایی که صورت می‌گرفت، ممکن است با واقعیت‌ها منطبق باشد، ولی گاهی اوقات تبلیغاتی که صورت می‌گرفت آنچنان آمیخته به اغراق بود که سؤال‌برانگیز می‌شد.

در کنار تبلیغاتی که از سوی کشورها و جناحهای مخالف برای لطمه زدن به رقبا صورت می‌گرفت، باید به حقایق انکارناپذیری اشاره کرد که چهره پنهان این کشورها را آشکار می‌ساخت. برای مثال وضعیت کولاکها و نومانکلاتورها که طبقه جدیدی در شوروی بودند، انکارناپذیر بود. در کنار آن باید به آمریکا اشاره کرد که نماد سرمایه‌داری است.

درباره آمریکا نیز کتابها و مقالات بسیاری نوشته شده و مسائلی را نسبت به مردم و دولتمردان این کشور نسبت داده‌اند که برخی از آنها درست و برخی دیگر نادرست بودند. از جمله کتبی که درباره آمریکا نوشته شده، می‌توان به این موارد اشاره کرد که هریک تشریح‌کننده وضعیت بخشی از این کشور می‌باشند. کتابها به این شرح می‌باشند:

۱.ملتی از گوسفندان -ویلیام لدرر

۲.هیچ کس جرات ندارد -گاری آلن

۳.نفوذ صهیونیسم در دولت آمریکا-الکساندر کیسلو

۴.تراست مغزهای امپراتوری -لورنس شوپ

۵.چه کسانی بر آمریکا حکومت می‌کنند؟-ویلیام دامهوف

۶.آمریکا، انتخاب یک رئیس جمهور -الیزابت درو

مهمترین مساله‌ای که سالها در مورد آمریکا مطرح بوده، تاکید بر این موضوع است که آمریکا به دست یهودیان و صهیونیست‌ها اداره می‌شود و این گروه کنترل آمریکا را در دست دارد.

در این باره می‌توان به بخشی از کتاب نفوذ صهیونیسم در دولت آمریکا اشاره کرد که در آن آمده: «یهودیان مبارزات انتخاباتی را رهبری می‌کنند، نطق‌ها را می‌نویسند، برنامه‌های تبلیغاتی تلویزیونی را تهیه می‌نمایند و در مورد سیاست مبارزاتی نامزدها تصمیم می‌گیرند» و اما در مورد کاخ سفید، بنابه گفته کارشناسان آمریکایی در مسائل زندگی یهودیان آمریکا، نباید این واقعیت تلخ را از نظر دور داشت که: «یهودیانی برای ایجاد ارتباط با کارکنان کاخ سفید گمارده شده‌اند تا همان‌طور که می‌شود، حدس زد، بتوان در هر موضوعی نظریه‌های مشورتی در مورد دیدگاههای مسلط یهودیان آمریکایی به ریاست جمهوری ارائه داد و به‌اصطلاح، رابطه بین جماعت یهود و ریاست جمهوری را تضمین کرد.»

آمریکا بزرگترین حامی اسرائیل می‌باشد و نفوذ یهودیان در هیات حاکمه آمریکا نیز غیرقابل انکار است؛ اما گاهی اوقات در این باره برخوردهای اغراق‌آمیزی صورت می‌گیرد که نمی‌تواند منطبق بر واقعیات باشد؛ ولی نفوذ یهودیان در دولت آمریکا را نمی‌توان انکار کرد و آن را نادیده گرفت.

■

ایران در رادیوهای بیگانه

رابطه ایران و آمریکا از مسائلی بوده که بارها از سوی رسانه‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. این بار مقامات آمریکایی دریکمین سال حادثه ۱۱ سپتامبر به این مساله پرداخته و بر توسعه رابطه تهران -واشنگتن تاکید کرده‌اند.

در این رابطه رادیو صدای آمریکا در گفت‌وگویی نظریات خانم بوش را پرسیده که در آن آمده بود، من فکر می‌کنم مردم باید به هر نحو ممکن به جهان متمدن و به مردمی که هوادار آزادی در هر کجای دنیا هستند بگویند که آزادی می‌خواهند. این پیام بسیار محکمی است که از ایران به سوی جهان می‌رود.

در همین رابطه **رادیو صدای آمریکا** سخنان ریچارد هرمیتاژ معاون وزیر خارجه را منعکس کرده که گفته است ایالات متحده خواستار بهبود روابط با ایران است اما در انتظار پیشقدمی تهران در این زمینه است. ولی دکتر کمال خرازی وزیر خارجه ایران در یک مصاحبه مطبوعاتی به پاسخگویی به آمریکایی‌ها پرداخته بود که رادیو بی‌بی‌سی آن را بررسی کرد:

خبرنگار بی‌بی‌سی در این رابطه در گزارش خود اعلام کرده بود که در روزهای اخیر شاهد موضع‌گیری چند تن از مقامات ارشد دولت آمریکا درقبال ایران بودیم.

ریچارد آرمیتاژ معاون وزارت خارجه آمریکا ضمن پذیرش هم‌سویی دولت ایران در مبارزه با تروریسم در افغانستان اعلام کرده بود که آمریکا خواستار ادامه این همکاریها است و پاول وزیر خارجه نیز روز جمعه افزود که اگر ایران می‌خواهد بخشی از جامعه بین‌المللی باشد باید به‌گونه‌ای مسوولانه‌تر رفتار کند.

خبرنگار بی‌بی‌سی می‌گوید: بخشی از سخنان کمال خرازی پاسخی به موضع‌گیریهای آمریکایی‌ها بوده است. کمال خرازی گفت: مقامات آمریکایی حرفهایشان تکراری است و اگر طرح جدیدی آمریکا دارد و پیشنهاد جدیدی دارد بهتر است آن را ارائه کند.

ولی **رادیو صدای آمریکا** در شرایطی که بحث مذاکره با ایران مطرح است، دیدگاههای دکتر مایکل روبین استاد دانشگاه یانگ در آمریکا را درباره وضعیت حقوق بشر در ایران منعکس می‌سازد و می‌گوید: دانشگاهیان و پژوهشگرانی مایلند به ایران سفر کنند و پیرامون چگونگی حقوق بشر در ایران به تحقیق بپردازند. اما از ترس مرگ و محروم شدن از اخذ روادید، عطایش را به لقایش می‌بخشند و دم برنمی‌آورند و این سکوت کاملاً محسوس است.

همزمان با این مساله، رابطه ایران و اتحادیه اروپا نیز به نوعی مورد توجه قرار می‌گیرد و رادیوهای بی‌بی‌سی و صدای اسرائیل به آن نیز می‌پردازند.

رادیو صدای اسرائیل مساله تبعیض را مطرح کرده و اعلام می‌دارد: کشورهای اروپایی با رد ادعاهای ایران از حکومت ایران خواسته‌اند موجودیت اسرائیل را بپذیرد و از فتنه‌انگیزی علیه اسرائیل دست بردارد.

ولی **رادیو بی‌بی‌سی** می‌گوید: هدف از گفت‌وگوهای تهران و اتحادیه اروپا این است که دو طرف بتوانند زمینه را برای امضای یک موافقت‌نامه موسوم به تجارت و همکاری فراهم کنند. این نوع گفت‌وگوها از چند ماه آغاز شد و قرار است در ماههای آینده ادامه یابد.

سه گانه

کیان فولادی

از هول حلیم

ترکها می‌گویند کیفیت گاز ایران پایین است و ایرانیان نیز متقابلاً این ادعا را رد می‌کنند، اما اصل موضوع در جای دیگری نهفته است و آن اینکه ترکیه در سه ماهه اول سال جاری سه میلیارد مترمکعب گاز از روسیه وارد کرده است

چند ماه قبل اگر به تابلوهای تبلیغاتی پایتخت نگاهی می‌انداختید، تابلوهای بزرگی را می‌دیدید که با خط درشت روی آن نوشته شده بود: «آغاز صادرات گاز ایران به ترکیه، که تحولی شگرف در اقتصاد ایران است را به شما تبریک می‌گوییم.»

و اما آنچه باعث تولد این تبلیغ شده، قراردادی بود که در زمان حکومت دولت اسلامگرای «اربکان» در ترکیه و همزمان با تحریم آمریکا علیه ایران، میان ترکیه و ایران منعقد شد تا هم ایران به آمریکا نشان دهد که علی‌رغم تحریمهای آن کشور، نمی‌گذارد نفت و گازش بر روی دستش باد کند و هم دولت ترکیه عزم خود را برای بهبود روابط با کشورهای اسلامگرا آشکار کند. اما اکنون پس از شش سال که از انعقاد این قرارداد گذشته است، چند هفته‌ای است که ترکیه واردات گاز از ایران را قطع کرده و به این ترتیب مسأله صدور گاز ایران به ترکیه، اندک اندک به یک معضل سیاسی بدل می‌گردد.

مسوولان محترم، در این باب هر کدام به نوعی سخن می‌گویند که عمق مطلب آشکار نمی‌گردد. اگر اظهارات وزیر نفت ایران در این مورد که ایرادات ترکیه به گاز ایران را نوعی بهانه‌تراشی خوانده، صحیح باشد، اصول موجود در قرارداد بین دو کشور باید بتواند حقوق ایران را حفظ کند اما تردید اینجاست که آیا اصلاً چنین اصولی در قرارداد مشترک مورد پیش‌بینی واقع شده است؟

ترکها می‌گویند کیفیت گاز ایران پایین است و ایرانیان نیز متقابلاً این ادعا را رد می‌کنند، اما اصل موضوع اینگونه پیداست که در جای دیگری نهفته است و آن اینکه ترکیه در سه ماهه اول سال جاری میلادی حدود سه میلیارد مترمکعب گاز از روسیه (بزرگترین دارنده ذخایر گاز جهان) وارد کرده است، درحالی که در این مدت مقدار گاز وارداتی ترکیه از ایران حدود یک‌دهم این مقدار بوده است.

از سوی دیگر واردات گاز از روسیه با برنامه‌های جدیدی که درپیش است تا چهار میلیارد مترمکعب درسال افزایش خواهد یافت و دولت روسیه درپی مذاکرات خود با ترکها بهای گاز را ده درصد نیز کاهش داده و موجبات صرفه‌جویی ارزی بزرگی را برای ترکیه فراهم کرده است. به این ترتیب باید پرسید آیا با وجود روسیه که به هر طریقی گاز فراوان و ارزان دراختیار ترکیه قرار می‌دهد، باز هم نیازی به صدور گاز ایران به ترکیه خواهد بود؟

به این ترتیب همه ادعاهای طرف ترک در مورد کیفیت گاز ایران یا اشکالات فنی در ایستگاههای پمپاژ گاز ایران به ترکیه، بیشتر یک بهانه‌تراشی است و ترکیه احتمالاً درصدد است به نحوی ایران را چنان تحت فشار قرار دهد که تهران از خیر ادامه این معامله بگذرد. اما تهران در این میان بیش از سه میلیارد دلار (حدود یک‌پنجم کل درآمد نفتی خود در سال) را بابت لوله‌کشی خطوط انتقال گاز به ترکیه هزینه کرده است، چرا که طی قراردادی که در سال ۷۵ میان دولت آقای هاشمی رفسنجانی و دولت آقای اربکان امضا شد، ایران باید طی ۲۲ سال، حدود ۲۰ میلیارد دلار گاز به ترکیه تحویل می‌داد و این درآمد، چنین سرمایه‌گذاری را نیز توجیه می‌کرد، به همین علت هم ایران حتی با اخذ وام از منابع خارجی این پروژه را به هر شکل به پایان رساند و از اول ژانویه سال ۲۰۰۰، آمادگی خود را برای تحویل گاز به ترکیه اعلام کرد. اما ترکها به دلیل زلزله‌ای که در آن کشور رخ داد، عدم آمادگی خود را برای تامین اعتبار مورد نیاز اعلام کردند و آغاز پروژه را به یکسال و نیم بعد (مرداد سال ۱۳۸۰) موکول کردند که در این موعد نیز با بهانه‌ای دیگر، زمان تحویل گاز را تا بهمن ماه سال گذشته یعنی حدود هفت ماه قبل به تعویق انداختند.

از ابتدای بهمن ماه سال گذشته تا اواخر خرداد ماه سال جاری، مجموعاً چهار ماه خط انتقال گاز ایران به ترکیه فعال بود و به این ترتیب در شرایطی که براساس قرارداد اولیه، ترکیه تا خرداد ماه امسال باید نزدیک به ۷/۵ میلیارد مترمکعب گاز از ایران می‌خرید، تنها به پنج درصد آن اکتفا کرده است.

به این ترتیب یک بار دیگر عدم آینده‌نگری مدیران کشور، ما را به دام یک کشور سیاستمدار دیگر انداخته است. آن روز که به‌خاطر اثبات تواناییهایمان به آمریکا، حاضر شدیم با شرایطی غیراستاندارد و بدون درنظر گرفتن رقیبی بزرگ همچون روسیه، مقدمات پرخرج صادرات بیست ساله گاز به ترکیه را فراهم کنیم، هیچ به این نیندیشیدیم که دو همسایه سیاستمدارمان (روسیه و ترکیه) می‌توانند به‌سادگی مقدمات لغو موافقت‌نامه میان ایران و ترکیه را فراهم کنند و سود سرشار حاصل از صدور گاز را میان خود تقسیم کنند و اینک باید در انتظار باشیم تا شاید طرف ترک، منفعتی جدید در معامله با ایران پیدا کند و باز هم لوله‌های گاز ایران را به سوی خود باز کند!

این «سد» در مدت یک قرن ساخته خواهد شد

چند روز پیش خبری با خوشحالی تمام منعکس شد مبنی بر اینکه قرارداد احداث بدنه سد «گتوند علیا» که از نظر حجم ذخیره آب، پس از سد کرخه بزرگترین سد کشور است، بین وزارت نیرو و سپاه پاسداران به امضاء رسیده است، اما نکته‌ای که در این خبر به آن توجه نشده، آن است که مدت اجرای عملیات بدنه سد برخلاف آنچه متداول است «نود» ماه (حدود هشت سال) ذکر شده است. درحالی که آنها که آشنایی جزئی با روند احداث سدهای مخزنی دارند به خوبی از این واقعیت آگاهند که حتی با تکنولوژیهای ۴۰ سال قبل، ساختن سدهایی مانند «گتوند علیا» در طول پنج الی شش سال به پایان می‌رسد. ولی با وجود پیشرفتهای تکنولوژیکی مهندسان و شرکتهای پیمانکار کشور، شاهد کندی گسترده در روند احداث سدهای مخزنی هستیم. درحالی که باید اعتراف کرد کلیه سدهای مخزنی با حجم بیش از یک میلیارد مترمکعب، مانند سدهای ارس، زاینده‌رود، سپیدرود، دز یا کارون که عملاً در فاصله سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶ به‌وجود آمده‌اند، ظرف مدت پنج تا شش سال ساخته شده‌اند.

روند احداث سدهای مخزنی در ایران که کشوری نیمه بیابانی و محتاج این‌گونه سدهاست، در طی ۲۲ سال گذشته، هیچ‌گاه در حد انتظار نبوده است. بهترین شاهد این مدعا اینکه در طی این سالها هیچ سد مخزنی که ظرفیتی بیش از یک میلیارد مترمکعب داشته باشد، به بهره‌برداری کامل نرسیده و حتی سد کرخه که بزرگترین سد مخزنی ایران نام گرفته هنوز به بهره‌برداری کامل نرسیده است.

آنچه به عنوان واقعیتی تاسف‌بار مطرح می‌باشد این است که ضعف بدنه اجرایی کشور در زمینه اجرای کارهای بزرگ عمرانی و به‌ویژه ساخت سدهای مخزنی آنچنان نگران‌کننده است که متاسفانه به این نتیجه رسیده‌ایم که توانایی انجام کار در حد استانداردهای جهانی را نداریم. بانک

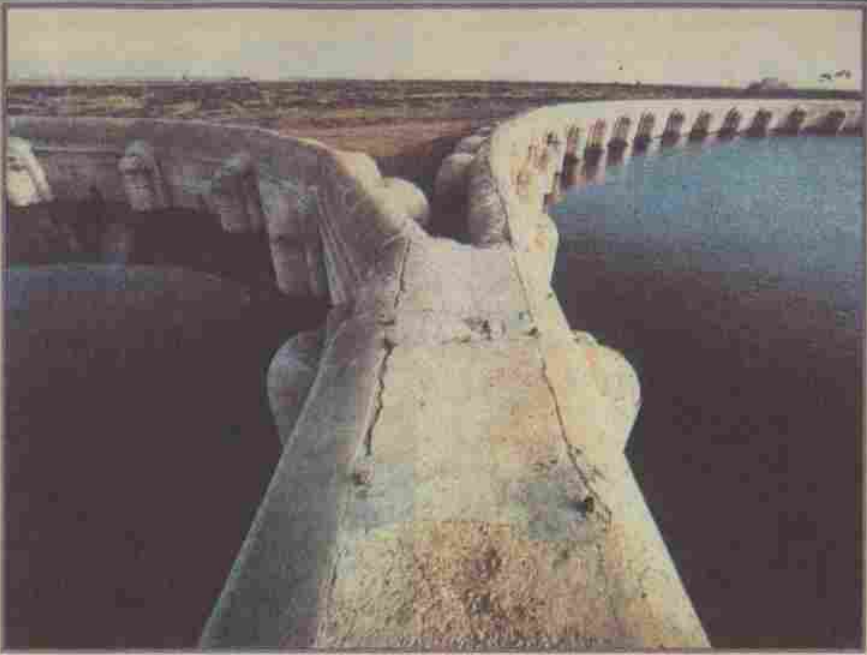

درحالی که سد کارون (سد شهید عباسپور) در دهه ۵۰ طی پنج سال ساخته شد، ساخت سدی با همان ویژگیها در بالادست سد شهید عباسپور که نام «سد کارون ۳» گرفت، در سال ۱۳۶۹ آغاز شد و پس از گذشت دوازده سال وزارت نیرو چند هفته پیش، پیشرفت فیزیکی طرح را ۶۵ درصد اعلام کرد!

جهانی در گزارشی که چند سال پیش در مورد ساخت سد در ایران منتشر کرد، این‌طور آورد که سدهای مخزنی در دست احداث در ایران بیش از دو یا سه برابر زمان موردنظر به طول می‌انجامد و هزینه اجرای سدهای مخزنی در این کشور نیز دو برابر استانداردهای جهانی است. نمونه زنده این ادعا، آنکه درحالی که سد کارون (سد شهید عباسپور) در دهه ۵۰ طی پنج سال ساخته شد ولی ساخت سدی با همان ویژگیها در بالادست سد شهید عباسپور که نام «سد کارون ۳» گرفت، در سال ۱۳۶۹ آغاز شد و پس از گذشت دوازده سال وزارت نیرو چند هفته پیش، پیشرفت فیزیکی طرح را ۶۵ درصد اعلام می‌کند! که اگر تاسیسات جانبی از جمله نیروگاه بزرگ این سد را در محاسبات داخل کنیم، مقدار پیشرفت فیزیکی بسیار کمتر از همین رقم نیز خواهد بود.

علاوه بر این، با وجود گذشت دوازده سال از شروع عملیات اجرایی این سد، وزارت نیرو هیچ‌گاه، زمانی را برای بهره‌برداری کامل آن پیش‌بینی نکرده است و کارشناسان براین باورند که این پروژه استراتژیک که هر سال تاءخیر در آن برابر با دویست میلیون دلار خسارت برای اقتصاد کشور است دیگر قابل پیش‌بینی نیست.

عملیات اجرایی سد «گتوند علیا» در آخرین روزهای ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی آغاز شد و حالا پس از پنج سال وزیر نیرو پیشرفت فیزیکی آن را شش درصد اعلام کرده است، به عبارت بهتر این طرح هر سال تنها یک درصد پیشرفت فیزیکی داشته است. که اگر کار به همین سرعت به پیش می‌رفت، اجرای طرح باید یک قرن به طول می‌انجامید.

متاسفانه تاءخیرهای غیرقابل انکار در اجرای پروژه‌های سدسازی تنها به سدهای بزرگ و مخزنی ختم نمی‌گردد بلکه سدهای متوسط و کوچکی مثل شهید مدنی، جره، دومیرج و البرز نیز گرفتار سرنوشت مشابهی هستند و به این ترتیب عملکرد پنج ساله اخیر وزارت نیرو در تکمیل سدهای مخزنی که عملاً به عنوان تاریک‌ترین دوره ساخت سدهای مخزنی در ایران تلقی می‌شود تحت هیچ عنوان توجیه‌پذیر نیست و مسوولان وزارت نیرو در مقابل این عملکرد ضعیف باید پاسخی برای مردم بیابند.

متولی و متولی تر

هر مسوولی در بدنه دولت که زبان به شرح مسائل و مشکلات حوزه کاری خود می‌گشاید، در بیان یک تکیه کلام با دیگران شباهت پیدا می‌کند! اغلب آنها معتقدند یا می‌خواهند این باور را جا بیندازند که عدم تحقق هدفها و بروز کج‌رویها همه به دلیل نبودن «متولی» در آن بخش سیاسی، اقتصادی یا فرهنگی است، به‌طوری که توسل جستن به «نبودن متولی» امروزه به مستمسکی برای همه ندانم‌کاریهای ما بدل شده است.

ظاهراً ما متولیان هر بخش را به شکل سنگ صبوری می‌بینیم که عاقبت همه کاسه کوزه‌ها را باید بر سر او شکست. برای نمونه وقتی هواپیمای ما مشکل دارد، یک متولی به نام رئیس سازمان هواپیمایی کشوری برایش می‌تراشیم و آن وقت هرچه عیب و ایراد در قلمرو پرواز یا هواپیما می‌بینیم، به گردن او می‌نهیم، کاری هم به این نداریم که نمایندگان بسیاری در مجلس نشسته‌اند و برای خوش‌آمد موکلانشان، به سازمان هواپیمایی فشار می‌آورند که به هر قیمت ممکن هواپیما تهیه کند تا آنها و موکلانشان با آسودگی به شهرشان رفت و آمد کنند.

در هر قضیه دیگری هم همین بلا را بر سر متولیان می‌آوریم.

همین قضیه اخیر آژانسهای مسافرتی را دوباره مرور کنید. یک متولی مجوز کتبی به ۱۵۰ آژانس می‌دهد که بروید و از بازار سیاحت عربستان نصیبی هم برای ما بیاورید. یک متولی دیگر به نیروی انتظامی دستور می‌دهد که بریزید و این آژانسهای بی‌مجوز را ببندید! حالا شما قضاوت کنید، کدامشان متولی امور گردشگری و سیاحت هستند. به نظر می‌رسد باید گفت در این بازار آشفته برخی «متولی‌ترند»!

حال اگر در بسیاری بخشها وضعیتی مشابه می‌بینیم، به این خاطر است که یا متولی ضعیف است یا قدرتش از وی سلب شده. به این ترتیب کار برخی نامتولیان همین شده که آدرسهای اشتباه به مردم بدهند تا مردم نتوانند متولیانی را که کار می‌کنند از آنها که کار می‌شکنند، بازشناسند.

یک متولی مجوز کتبی به ۱۵۰ آژانس می‌دهد که بروید و از بازار سیاحت عربستان نصیبی هم برای ما بیاورید و یک متولی دیگر به نیروی انتظامی دستور می‌دهد که بریزید و این آژانسهای بی‌مجوز را ببندید!

آیا این مبهم گذاردن متولیان امور به این هدف انجام نمی‌گیرد که مردم هیچ‌گاه تشخیص ندهند عوامل اصلی مسایل و مشکلاتشان چیست؟

یک مشکل هم البته از اینجاست که ما معنای متولی را نمی‌دانیم وگرنه رئیس سازمان هواپیمایی یا رئیس سازمان ایرانگردی که هر دو طبق قانون پا گرفته‌اند، چه چیزی کمتر از همتایان اروپایی خود دارند که احساس متولی‌گری در قلمرو کاری خودشان نمی‌کنند. آنها هم وجود خودشان را متکی به قانون می‌دانند و حکمشان را هم به نام قانون صادر می‌کنند. ولی مشکل ما در این است که انجام کارها از بیراهه آن‌قدر عادی شده که دیگر کسی آن دست خطهای قانونی را نمی‌خواهد یا قوانین را به میل خود تفسیر می‌کند. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

نامه‌های روان‌شناسی

پسرم نگرانم کرده

مادری هستم ۳۸ ساله و دارای سه فرزند پسر که به ترتیب ۲۰، ۱۸ و ۱۶ ساله هستند. من و همسرم هر دو دیپلمه‌ایم. با دو پسر کوچکترم مشکلی ندارم؛ اما با پسر بزرگترم از همان کودکی مشکل داشتم. او آرام و قرار نداشت و به زور درس می‌خواند و سرانجام دیپلم گرفت؛ اما تصور می‌کنم دبیرانش بیشتر می‌خواستند تا از دستش خلاص شوند!

او از کودکی بیشتر دوست داشت تا بازی کند یا بالای درخت می‌رفت و یا از کوه صعود می‌کرد و یا در رودخانه به شنا می‌پرداخت. به خاطر همین رودخانه رفتن از پدرش بارها کتک خورد. بعد که بزرگتر شد، دوست داشت در باشگاه به ورزش مشت‌زنی بپردازد، اما در شهر ما این امکان وجود نداشت. به جای آن به کشتی و جودو پرداخت. در انتخاب دوست اصلاً سلیقه خوبی نداشت. همیشه دوستانش مشکل یا مساله‌ای داشتند. اکنون یک سال و نیم است که سربازی رفته و در آنجا با مشکل روبرو شده و دو ماه به دوران خدمت او اضافه کرده‌اند. وقتی از او می‌پرسم که: «چرا این کار را کردی؟» پاسخ می‌دهد: «من می‌خواهم باشرف خدمت کنم و حرف زور و ناحق را قبول ندارم!»

او تاب حرف برخلاف میلش را ندارد. میانه او با پسر کوچکم بهتر است. اما لباسهای برادرهایش را می‌پوشد و صدای آنها را درمی‌آورد. با دوستانش هم لباس عوض می‌کنند. خیلی زود عصبانی می‌شود و از کوره درمی‌رود. خلاصه نمی‌دانم که چگونه باید عمل می‌کردم که نکردم. آنقدر نگرانش هستم که از ناحیه دست دچار مشکل شده‌ام. لطفاً به من بگویید که در مورد این پسر چه روشی باید درپیش بگیرم.

ر. بهادیوند از گیلان

پاسخ: آیا مطمئن هستید که درست عمل کرده‌اید؟

من نامه شما را دو بار خواندم؛ چرا که می‌خواستم مطمئن شوم نکته‌ای را فراموش نکرده‌ام. پس از بار دوم به این نتیجه رسیدم که اول باید به خاطر تربیت چنین پسری به شما تبریک بگویم. بله، درست خوانده‌اید تبریک: پسری رشید و برومند با عقاید و تفکراتی که شرف و عزت از آن می‌بارد. این پسر از همان ابتدای کودکی فعال بوده است. چنین افرادی باید زمینه تخلیه انرژی برایشان فراهم آید. او بدون کمک شما خود متوجه شد که ورزش بهترین راه است و به دنبال آن رفت. او در وقت فراغت خود به‌جای آنکه به قمار و یا اعمال خلاف بپردازد، به شنا کردن در رودخانه پرداخت و برای آن هم کتک خورده است! که به جای آن باید تشویق می‌شد و فقط به او نصیحت می‌شد که جای امن رودخانه را برای شنا انتخاب کند و حتماً با همراهی کسانی که شنا می‌دانند به این کار اقدام کند. بعد هم با ورزش پهلوانی چون کشتی، ادامه داده است که این خود از خصوصیات و ذهنیات او می‌گوید که انسانی است آزاده و پهلوان صفت.

من نمی‌دانم به چه دلیل شما به هر رفتار پسر بزرگ خود با عینک سیاه می‌نگرید؟ بیچاره وقتی که موفق شده و دیپلم گرفته، به جای تشویق و تبریک، موفقیتش را به معلم‌ها نسبت داده‌اید که به او دیپلم قلابی داده‌اند! غافل از اینکه امتحانات سال آخر دبیرستان به‌شکل نهایی انجام می‌گیرد و معلم نمی‌تواند به هیچ عنوان اعمال نفوذ کند؛ چرا او دوستانی انتخاب می‌کند که مشکل دارند؟ هیچ‌وقت تصور کرده‌اید که او شاید می‌خواهد برای افراد مفید واقع شود و گره‌ای از کار آنهایی که مشکل دارند، باز کند؟ چرا او لباس خود را با دوستانش یا برادرانش عوض می‌کند؟ این نهایت و غایت یک رفتار انسانی است. او سعی می‌کند همه را در داشته‌های خود شریک کند. دو ماه سربازی اضافی هم هیچ زیانی به کسی وارد نمی‌آورد. پسر شما یک انسان است و دارای خصائل بالایی است. اما فقط باید به ذهنیات و تفکرات خود نظم دهد و از همین خصائل به بهترین وجه استفاده کند.

شما به‌جای نگرانی و خودخواهی که ناراحتی دست را هم برای شما ایجاد کرده، بکوشید آرام و بدون اینکه امر و نهی و یا نصیحت کنید، با او فقط حرف بزنید. پدرش هم باید چنین کند. پدرش اکنون دیگر باید مانند یک دوست با او ارتباط برقرار کند و باید به پسرش افتخار کند. در این زمان که اجتماع از روی‌کردن فرزندان خود به خلاف و یا موادمخدر و اعتیاد می‌نالد، داشتن چنین پسر آزاده و ورزشکاری که دلش برای دوستانی و برادرانش می‌تپد، مایه بسی دلگرمی است و شما باید قدر بدانید و شکرگزار باشید و اطمینان داشته باشید که این پایان کار نیست و در آینده او بیشتر باعث افتخار خانواده‌اش خواهد شد.

دچار وسواس فکری شده‌ام

دختری ۱۵ سال هستم و با اینکه در اجتماع، خانواده و مدرسه با دیده احترام به من نگریسته می‌شود و از نظر درس و اخلاق نمونه هستم. اما خود در اعماق ذهن خود می‌دانم که مشکل دارم.

- دچار وسواس فکری هستم و همواره تصور می‌کنم که در خانه را باز گذاشته‌ام یا اجاق گاز را نبسته‌ام و پس از پنج بار هم که باز می‌گردم و نگاه می‌کنم، باز هم این شک و تردید مرا رها نمی‌کند.

- فکرهای عجیب و غریب به‌سراغم می‌آید و تصورهای ناجوری به من دست می‌دهد که دچار شرم می‌شوم و با اینکه سعی می‌کنم به خدا پناه بیاورم و همه‌اش صلوات می‌فرستم؛ اما باز هم این تصورات دست از سرم برنمی‌دارد.

- با خواهر بزرگترم دچار مشکل هستم و سه سال است که با او حرف نمی‌زنم، چرا که به مجرد اینکه با او ارتباط برقرار می‌کنم، منجر به جر و بحث و دعوای شدید می‌شود. خلاصه از این تفکرات به ستوه آمده‌ام. به من کمک کنید.

شیرین. م از تهران

پاسخ: نقش مهم خودتان!

درست متوجه شده‌اید. بیشتر رفتار شما ناشی از وسواس فکری است که به‌طور کلی ذهن انسان را مخدوش می‌سازد؛ اما در وسواس فکری یک عامل دیگر هم بسیار مهم است و آن خودتان هستید. برای مثال اگر به شما گفته شود که نباید به ندای وسواس خود توجه کنید و اگر شک کرده‌اید که شعله گاز را باز گذاشته‌اید، نباید به آن وقعی بگذارید باید قادر باشید تا این شیوه را به‌کار ببندید. درواقع برای مبارزه با وسواس فکری باید اعلان جنگ به رفتار وسواس‌گونه بدهید. به‌خود باید بگویید که من در را یک بار بسته‌ام و دیگر هم آن را بازرسی نمی‌کنم. همین و بس. هرچه که در چنین واکنشی موفقیت داشته باشید، غلبه شما بر وسواس فکری امکان بیشتری پیدا می‌کند و برعکس هرچه در انجام این واکنش قاطعانه شکست بخورید، آنگاه به معنای آن است که همچنان وسواس فکری به شما غلبه می‌کند. البته نوعی درمان دارویی نیز برای این ناهنجاری وجود دارد که در صورت مراجعه به متخصص از آن هم می‌توانید استفاده کنید.

در مورد مسائل دیگری که گفتید، مشکل تفکرات عجیب و غریب و یا مشکلات با خواهر هم مشکل اصلی و اساسی همانا وسواس فکری است. چرا که نتیجه این وسواس فکری فقط پنج بار در خانه را بازرسی کردن نیست، بلکه تنشهای عصبی در انسان ایجاد می‌کند که تمامی رفتارهای دیگر را نیز تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد.

به شما اطمینان می‌دهم که اگر این رفتار را به نوعی کنترل کنید، خودتان متوجه می‌شوید که چگونه در مورد تصورات و ذهنیت‌های دیگر خود نیز با آرامش و متانت بیشتری برخورد می‌کنید؛ اما باز هم روی این نکته تاکید می‌کنم که انگیزه و خواست شما در کنترل وسواس فکری حرف اول را می‌زند. یعنی اینکه از تمامی نیروی خود باید بهره بگیرید و بر وسواس فکری غلبه کنید. یک عبارت را یاد بگیرید و آن این است که نسبت به وسواس خود وسواس داشته باشید. این عبارت خود گویای رفتاری است که باید درپیش بگیرید و با توجه به هوش و انگیزه شما اطمینان دارم که از پس آن برخواهید آمد.

■

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

پرسش:

برای پرداخت بهای یک اتومبیل چکی به مبلغ سه میلیون تومان را در زمان انعقاد قولنامه امضاء کردم و به فروشنده دادم. سپس وجه چک را به‌تدریج به او پرداخته و از وی رسید گرفته‌ام. با این حال، وی چک مزبور را برگشت زده و از من شکایت کرده است. با توجه به پرداخت وجه چک، چگونه وی از من شکایت نموده است؟

پاسخ:

صدور چک بلامحل جرم است و دارنده چک می‌تواند به این علت از شما شکایت نماید. با این حال، چنانچه در رسیدهای اخذ شده از فروشنده، شماره چک مزبور نوشته شده باشد، برای دادگاه مشخص می‌شود که وجه چک، توسط شما پرداخت شده و مطالبه مجدد آن غیرقانونی است. بدین لحاظ از جنبه حقوقی شما دینی به فروشنده نخواهید داشت. چنانچه شماره این چک در قولنامه نوشته شده باشد و یا رسیدهای مزبور مورخ به تاریخی قبل از تاریخ مندرج در چک باشد، موعددار بودن آن هم ثابت می‌شود. در این صورت مجازات قانونی صدور چک بلامحل می‌تواند قابل تبدیل به جزای نقدی باشد.

پرسش:

شوهرم منزلی را در سال ۷۱ به خانواده‌ای به مدت دو سال اجاره داد. سپس در سال ۷۴ شوهرم و در سال ۷۶ پدر خانواده مستاجر فوت کردند. به سبب نیاز شدیدی که خود و بچه‌هایم به این منزل داریم، از همسر مستاجر متوفی درخواست تخلیه خانه را نموده‌ام. او و فرزندانش علی‌رغم داشتن منزل شخصی و ثروت کافی از تخلیه خودداری می‌کنند. آیا آنها حق سکونت در این خانه را دارند؟

پاسخ:

به موجب ماده ۴۹۴ قانون مدنی عقد اجاره به محض انقضای مدت برطرف می‌شود. بنابراین چنانچه قرارداد اجاره ملک مسکونی به پایان مدت خود رسیده و توسط موجر و مستاجر یا قائم‌مقام قانونی آنها تجدید یا تمدید نگردیده باشد، ورثه مستاجر حق سکونت در مورد اجاره را ندارند. ورثه شوهرتان می‌توانند با ارائه سند اجاره و گواهی انحصاروراثت وی، دعوایی علیه وراث مستاجر در دادگاه عمومی محل اقامه کنند و صدور حکم مبنی بر تخلیه منزل را تقاضا نمایند.

مشاوره ازدواج و خانواده

چه راهی به جز جدایی!

زهرا طرقیان

☐ زنی ۳۶ ساله و دارای سه فرزند هستم. ۱۲ سال پیش پدر و مادرم به اجبار مرا به عقد ازدواج مردی که ۱۵ سال از من بزرگتر، ولی ثروتمند بود، درآوردند و این درحالی بود که من پس از فراغت از تحصیلات دانشگاهی، تازه در شرکتی مشغول به کار شده بودم. بعد از تشکیل زندگی مشترک او مرا با تهدید مجبور کرد که دیگر به سر کار نروم. به‌تدریج متوجه شدم که همسرم دچار سوءظن و بددلی هم هست. مرتب رفتار و اعمالم را زیر ذره‌بین می‌گذاشت و با بدبینی کامل از همه کارها و برخوردهایم ایراد می‌گرفت و بلکه تهمت‌ها و برچسبهای آنچنانی می‌زد. چند سالی است که با هیچیک از خویشان و دوستان رفت و آمدی نداریم و به زحمت از او اجازه رفتن به خانه پدرم را می‌گیرم. هر بار اعتراض می‌کنم، با خشونت و بددهنی به من می‌فهماند که دوست ندارد با کسی رفت و آمد داشته باشد. از نظر او من باید همیشه مطیع اوامر و خواسته‌هایش باشم...

○ متقابلاً شما برای تغییر وضعیت زندگی و بهبود روابطتان چه کرده‌اید؟

☐ من فقط تحمل کرده‌ام. هرگاه هم که اعتراض کردم، کتک خورده‌ام. این اواخر فقط سکوت می‌کردم که به ضررم تمام شد، چون او سکوتم را نشانه درستی برداشتهای تهمت‌آمیزش می‌داند!

اطرافیانم که کم و بیش از وضعیتم باخبرند، می‌گویند آنها نیز وضعیت مرا دارند، ولی تحمل می‌کنند. البته تنها در زمینه بدرفتاری و بددهنی و خشونت و اهانت و انتظار فرمانبرداری یکجانبه و... انگار شرایط مشابهی داریم و راهی جز اطاعت و تحمل برایمان نمانده!

○ تاکنون از وساطت بزرگان باصلاحیت خانواده بهره‌ای برده‌اید؟

☐ چرا، ولی او تنها خودش را قبول دارد و هرگز اشتباهاتش را نمی‌پذیرد و همیشه مرا مقصر جلوه می‌دهد! با همه آنهایی که با حسن نیت دور هم جمع می‌شوند که سروسامانی به زندگی‌مان بدهند، بدوبیراه می‌گوید و قطع رابطه کرده است.

○ با این اوصاف اکنون به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید؟

☐ من حالا از خانه پدرم با شما تماس می‌گیرم. چند روز پیش از او مفصلاً کتک خوردم و باتنی زخمی و روحی آزرده به خانه پدرم پناه آوردم و تقاضای طلاقم را به دادگاه خانواده داده‌ام؛ ولی نمی‌دانم که دادگاه سرپرستی فرزندانم را در چه شرایطی به من خواهد داد؟

○ وقتی بتوانید ثابت کنید که پدرشان صلاحیت نگهداری آنها را ندارد. در این زمینه می‌توانید از راهنمایی و همکاری مشاوران حقوقی بهره‌مند شوید.

☐ فکر می‌کنید کار درستی می‌کنم که می‌خواهم از او جدا بشوم؟

○ راههایی وجود داشته که می‌توانستید در آن مسیر گام بردارید و به زندگی مشترکتان رنگ دیگری بدهید. یکی از اقدامات مؤثر مراجعه همسرتان و یا هر دو به روان‌پزشک یا مشاور خانواده بود.

☐ اتفاقاً این پیشنهاد را هم به او دادم؛ ولی وقتی خودش را از همه سالمتر می‌داند و ادعا می‌کند که نیازی به مراجعه به روان‌پزشک ندارد، چه می‌توان کرد؟

○ در این صورت برای حفظ سلامت و امنیت جسمی و روانی خود و فرزندانتان لازم است به اقدامات قانونی متوسل شوید.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (فرزانه ـ و) از نور

بیشتر دقت کنید و به اصرار دیگران بیش از حد اهمیت ندهید. با توجه به ویژگی‌هایی که مطرح کردید، به نظر فردی بدبین و شکاک می‌رسد، در نتیجه چنین ازدواجی بدون مشکل نخواهد بود.

خانم (س ـ اصغری) از زنجان

حرفهای خودتان را به کسانی که مایلند از نظرتان آگاه شوند، برسانید. مطمئن باشید خواستگارتان که به گفته شما جوانی منطقی و فهمیده است، بیشتر از شما خواستار موفقیت و ادامه تحصیل‌تان خواهد بود.

آقای (ن ـ الف) از تهران

باید بپذیرید که ازدواج در سن شما و با فرد موردنظر اشتباه است. زیرا که علائق و دلبستگی این دوره را نباید زیاد جدی گرفت که چه بسا به مرور زمان از بین می‌روند و نگاه شما هم نسبت به ازدواج و زندگی تغییر می‌کند.

آقای (ر ـ ر) از ساوه

مساله را با خانواده‌تان در میان بگذارید. با مشورت آنها کاری را که در حال حاضر به صلاحتان است دنبال کنید. ولی ترک تحصیل بدترین کاری است که می‌توانید انجام دهید و مطمئناً در آینده پشیمان خواهید شد.

آقای (ع ـ مرتضایی) از تکاب

به خاطر داشتن فرزندی سالم همواره شاکر باشید. دختر یا پسر بودن فرزند چه اهمیتی دارد؟ از رفتاری که باعث دلسردی همسرتان می‌شود، بپرهیزید و از زحماتش قدر دانی کنید.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر جرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته سه‌شنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

مرد خوش شانس

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

از: مایکل جی فاکس

مایکل جی فاکس در کتابی تحت عنوان مرد خوش شانس به داستان زندگی و سپس بیماری خود پرداخته است که در این قسمت از رفتارها و واکنش‌ها به‌درج بخش‌هایی از این کتاب می‌پردازیم

انگشت کوچک

حدود یک هفته بود که فیلمبرداری «دکتر هالیوود» آغاز شده بود. من از همان روز اول تا حدودی پریشانی احساس می‌کردم و از آنجا که این فیلم را در ایالت فلوریدا تهیه می‌کردیم، تصورم ابتدا بر این بود که گرما و آب و هوای به غایت شرجی در فلوریدا باعث شده احساس کنم حال و هوای همیشگی را ندارم. من در امر فیلم تازه‌کار و آماتور نبودم. بارها در مکانها (لوکیشن‌ها در زبان فیلم) و مناطق گوناگون با آب و هوای متغیر و مختلف درگیر بوده‌ام، حتی احساس ناراحتی کرده بودم؛ اما هیچگاه بیمار نبودم، ولی این بار احساس می‌کردم که مشکل جسمانی دارم. در صبح هشتمین روز آغاز فیلمبرداری بود که حرکتی عجیب را در انگشت کوچک دست چپم مشاهده کردم. ابتدا کوشیدم تا این لرزش عجیب را متوقف کنم، اما موفق نشدم. آنگاه انگشتان دو دستم را در یکدیگر قفل کردم و دستان قفل شده را پشت سر خود قرار دادم تا شاید از حرکت انگشت کوچک جلوگیری کنم، اما صدای تاپ تاپ برخورد انگشت کوچک را بر پشت سرم کاملاً احساس می‌کردم. شگفت‌زده شده بودم. اگر این انگشت کوچک خیال داشت که توجهم را جلب کند، به‌خوبی موفق شده بود! اما در عوض من هر چه کردم تا از حرکت این انگشت که دیگر مرا عصبی کرده بود، جلوگیری کنم، موفق نمی‌شدم. سرانجام با بریژیت که منشی و دستیار من بود و از همه چیزم اطلاع داشت، تماس گرفتم و مشکل خود را با او درمیان گذاشتم. پاسخ او مرا بشدت ترساند. او به من گفت که به نظر می‌رسد مشکل مربوط به مغز و اعصاب باشد. بریژیت سپس پیشنهاد کرد که با برادر خود که یک جراح مغز در بوستن بود، تماس بگیرد و جریان را با او درمیان بگذارد. من ضمن تشکر از توجه او، گفتم که «احتیاجی به این کار نیست و من موضوع را یک مشکل جدی تصور نمی‌کنم.» اما خود می‌دانستم که کمی ترسیده‌ام. بلافاصله با همسرم تریسی صحبت کردم؛ چون به عقاید و آرای او اعتماد زیادی داشتم، ضمن آنکه او همیشه می‌توانست آرامم کند. تریسی ابتدا به من قوت قلب داد و کوشید تا آرامش را به من برگرداند که الحق موفق هم شد؛ اما پیش از خداحافظی این جمله را بر زبان راند که: «راستی، برادر بریژیت یک جراح مغز مشهور در بوستن است. چرا با او تماس نمی‌گیری تا خیالت راحت شود؟» پس باز هم من به جای اول برگشته بودم!

متخصص

ده دقیقه بعد بریژیت به اتاقم آمد و از آنجا با برادرش تماس گرفت. وقتی که من ماجرای انگشت کوچکم را برای پزشک شرح دادم، او شروع به برشمردن بیماریهایی کرد که من امکان ابتلا به آنها را داشتم و هریک از بیماریهایی که او از آنها نام می‌برد، از دیگری ترسناک‌تر بود: سکته مغزی! ایست جریان خون در یکی از شریانهای مغز، امکان وجود غده در مغز و... در آخر هم به من گفت که بهتر است با یک متخصص مغز و اعصاب ملاقات کنم. بعدازظهر همان روز تهیه‌کنندگان «دکتر هالیوود» ترتیب معاینه مرا توسط یک متخصص مغز و اعصاب دادند. او هم پس از چند آزمایش سرپایی مانند راه رفتن روی یک خط مستقیم و امثال آن، خیالم را راحت کرد و گفت که «احتمالاً به خاطر فشار روحی (استرس) و کار شبانه‌روزی که در بازیگری در سینما امری عادی به‌شمار می‌رود، دچار نوعی واکنش عصبی شده‌ای و جای نگرانی نیست.»

بدین ترتیب من دیگر اهمیتی به موضوع نداده و به کار بازی در فیلم و دکتر هالیوود ادامه دادم و آن را به پایان رساندم، غافل از اینکه در پایان فیلمبرداری که فوریه ۱۹۹۱ بود، لرزشهای انگشت کوچک دست به دو انگشت بعدی نیز سرایت کرده بود.

دو واژه

علاوه بر لرزش در انگشتان در دست چپ خود نیز احساس ضعف می‌کردم ضمن آنکه شانه چپم نیز دچار سفتی و سختی در عضلات شده بود و دردی هم در سمت چپ سینه احساس می‌کردم. با این حال خود را قانع کرده بودم که مشکلات جسمانی من با فیزیوتراپی قابل درمان خواهد بود و تصمیم گرفتم که فیزیوتراپی را پس از تعطیلات تابستانی که قصد داشتم در کنار همسر و فرزندم بگذرانم، آغاز کنم. بدین ترتیب در کنار تریسی و پسرمان سام برای تعطیلات به منطقه‌ای کوچک اما زیبا به نام مارتا رفتیم و آنجا در کنار دریا روزها و شبها را به تفریح و استراحت گذراندیم و در همان زمان مصمم شدم که از فرصت به دست آمده استفاده کنم و با ورزش چند کیلویی هم از وزنم بکاهم. از این‌رو بر آن شدم که روزانه چند کیلومتری به آرامی بدوم. در نخستین روز هنوز بیشتر از نیم کیلومتر را طی نکرده بودم که شدیداً احساس خستگی کردم و به‌ناچار ایستادم. من تازه سی سال داشتم و نباید به این شدت احساس خستگی و ضعف می‌کردم. در همین لحظه تریسی که با اتومبیل به خرید رفته بود، در راه بازگشت به محل اقامتمان، متوجه شد و در نزدیکی من، اتومبیل را نگه داشت و به طرفم آمد و وقتی کاملاً به من نزدیک شد، متوجه نگاه نگران و تقریباً وحشت‌زده‌اش شدم که می‌گفت: «مایکل، چرا این‌گونه شده‌ای؟ مثل اینکه یک بخش از بدنت اصلاً حرکت نمی‌کند. بهتر است همین حالا دویدن را متوقف کنی و پیش پزشک برویم.» البته با هر مکافاتی بود تعطیلات تابستانی را به پایان رساندیم و در بازگشت به نیویورک بلافاصله به ملاقات یکی از بهترین متخصصان مغز و اعصاب در جهان رفتم.

پس از آزمایشهای مختلف که چند روزی به طول انجامید، سرانجام پروفسور مرا به دفترش خواند و سخنان زیادی گفت: اما در میان آنها فقط دو واژه بیان کرد که وحشتناک‌ترین و فاجعه‌آمیزترین واژگانی بود که در تمام عمرم شنیده بودم: «**بیماری پارکینسون**».

احساس کردم سرم داغ شده و گوشهایم درحال جدا شدن است و دیگر حتی درست نمی‌شنیدم. فقط جسته گریخته کلماتی را مانند نجوایی از دوردست می‌شنیدم: «... در سن تو... داروهای جدید... جوان... پیشرفته... غیرقابل درمان... نادر... امیدواری...» حتی نفس کشیدن برایم مشکل بود. آیا امکان داشت که در سی سالگی همه چیز برای من به پایان رسیده باشد؟ آنچه بیش از هر چیز ناراحتم می‌کرد، این بود که چگونه جریان را برای تریسی شرح دهم.

سرانجام تصمیم گرفتم به سرعت به خانه بروم و موضوع بیماری را برای همسرم بازگو کنم. او تنها کسی بود که در چنین لحظاتی می‌توانست به من کمک کند و قدری به من آرامش بخشد. نیم ساعت بعد به خانه رسیدم. تریسی که می‌دانست جواب آزمایشها را در چنین روزی دریافت می‌کردم، منتظرم بود. او با دیدن چهره من حدس زده بود چندان اخبار خوشی را از دهانم نخواهد شنید. من برای اینکه خود را خلاص کنم، به سرعت همه چیز را برایش شرح دادم و آنگاه هر دو شروع به گریستن کردیم و گویی ساعتها بین ما فقط سکوت و گریه جریان داشت.

چگونه مایکل جی فاکس شدم

در همان روز کوشیدیم به کمک تریسی برای آینده خود برنامه‌ریزی کنم. تریسی قانعم کرد که راهی جز شروع مداوا ندارم: اما تصمیم مهم دیگری که گرفتیم، این بود که به‌جز خانواده و چند تن از دوستان بسیار نزدیک، جریان بیماری خود را برای هیچ‌کس دیگر فاش نکنم. من یک هنرمند مشهور بودم و جراید و خبرنگاران کنجکاو و سمج در صورت آگاهی از بیماری، یک لحظه نیز رهایم نمی‌کردند. در صورتی که من بیش از هر چیز نیازمند به آرامش بودم و چنین بود که تا هفت سال هیچ‌کس به‌جز نزدیکان از بیماری من مطلع نشد. آگاهی از این بیماری وحشتناک مرا وادار به مروری دوباره بر زندگی خود کرد و همه چیز در مدت کوتاهی مانند پرده سینما از جلوی چشمانم گذشت.

من در کانادا متولد شده و دوران کودکی و

مایکل جی فاکس هنرپیشه مشهور سینما و تلویزیون همه چیز داشت؛ ثروت، اشتهار و خانواده‌ای خوشبخت، اما ناگهان ابتلابه پارکینسون سبب شد تا او همه چیزرا از نو آغاز کند

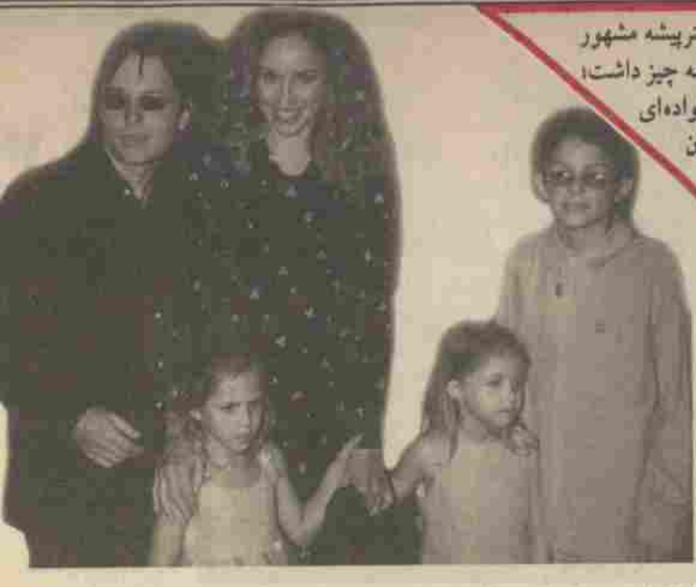

نوجوانی خود را در آن کشور گذرانده بودم. در دوران کودکی همیشه برای پدر و مادرم شرح می‌دادم که چگونه زمانی که بزرگ شوم، به انسانی بسیار معروف و محبوب تبدیل خواهم شد و آنگاه خانه‌ای بزرگ و مجلل می‌خرم و همگی در آن خانه به خوبی و خوشی زندگی خواهیم کرد. مثل سایر کودکان و نوجوانان کانادایی که در برف و یخ بزرگ می‌شوند، من هم به بازی هاکی روی یخ علاقه‌مند بودم و با سایر بچه‌ها به این ورزش می‌پرداختم. چرا که کودکان کانادایی تنها راه رسیدن به شهرت و ثروت را در این ورزش جستجو می‌کنند؛ اما در این راه من با یک بداقبالی مواجه شدم و آن اینکه اندام کوچکی داشتم و از این رو قهرمانی در هاکی برایم امکان‌پذیر نبود. بنابراین با ناامیدی به‌سوی بازیگری رفتم.

در سال ۱۹۷۷ درحالی که تنها ۱۶ سال داشتم، معلم بازیگری من در دبیرستان به من اطلاع داد که C.B.C (یکی از کانالهای تلویزیونی کانادا) برای یکی از سریالهای در دست تهیه خود مشغول گرفتن امتحان و تست بازیگری از نوجوانان ۱۵ و ۱۶ ساله است و مرا تشویق کرد که در آن تست بازیگری شرکت کنم. در امتحان مورد توجه کارگردان و تهیه‌کنندگان قرار گرفتم و بلافاصله برای هشت قسمت از سریال مذکور قرارداد نوشتیم. در آن سال و اولین تجربه خود در بازیگری توانستم شش هزار دلار به دست بیاورم که برای یک نوجوان کانادایی از خانواده متوسط، پول معتنابهی است.

به سوی سرنوشت

گویی سرنوشت مرا در راه خوشبختی قرار داده بود. سال بعد، از هالیوود چند پیشنهاد دریافت کردم که بی‌درنگ با جلب موافقت پدر و مادرم عازم لس‌آنجلس شدم. بلافاصله در اولین فیلم سینمایی خود به نام «جنون نیمه شب» شرکت کردم. سپس در چند مجموعه تلویزیونی و فیلم سینمایی نیز نقشهایی نه‌چندان مهم ایفا کردم؛ اما من نیز مانند هر بازیگر دیگری منتظر یک فرصت بودم. فرصتی بزرگ و مهم که جهشم را به‌سوی سرنوشت رقم بزند. دو سال بعد از نخستین فیلم سینمایی که در آن ظاهر شدم، سرانجام این فرصت پیش آمد و آن سریال تلویزیونی «وابستگی‌های خانوادگی» بود که در کمتر از دو سال به یکی از محبوب‌ترین سریالهای تلویزیون آمریکا تبدیل شد و حتی به عنوان دومین برنامه پرتماشاگر در میان تمام کانالهای تلویزیونی انتخاب شد. اکنون دیگر من به عنوان یکی از محبوب‌ترین شخصیت‌های تلویزیونی شناخته می‌شدم؛ اما باز هم کاملاً راضی نبودم. هدف من تسخیر پرده سینما نیز بود. این فرصت برایم در سال ۱۹۸۶ با بازی در فیلم مشهور «بازگشت به آینده» که توسط استیون اسپیلبرگ تهیه شده بود، مهیا شد.

بازگشت به آینده در ظرف چند هفته اول نمایش به پرفروشترین فیلم تبدیل شد و من دیگر خود را در اوج آسمانها احساس می‌کردم. فعالیت‌های تلویزیونی و سینمایی من با انگیزه‌ای دوچندان ادامه یافت. علاوه بر سریالها و فیلم‌های تلویزیونی که بسیار پربیننده بودند، میزان اشتهار من با حضور در بازگشت به آینده ۲ در سال ۱۹۸۹ و بازگشت به آینده ۳ در سال ۱۹۹۰ به اندازه‌های جهانی رسید. غافل از اینکه این کار سخت و طاقت‌فرسا مرا از نظر جسمانی تضعیف می‌کرد. من جوان و پرانرژی بودم و متوجه نمی‌شدم که تنها دو یا سه ساعت خواب در شبانه‌روز و کار سخت بازیگری بعدها چه زیانهایی به‌بار خواهد آورد.

کلنجار با بیماری

در سال ۱۹۸۸ من با تریسی که یکی از بازیگران در سریال «وابستگی‌های خانوادگی» بود ازدواج کردم و سال بعد پسرمان سام به دنیا آمد. سرانجام در اکتبر ۱۹۹۱ بود که خبر بیماری پارکینسون به من داده شد. البته زمانی که من از بیماری خود آگاه شدم و گذشته نزدیک را در ذهن مرور می‌کردم، دور نمی‌دانستم که احساس ضعفی که در هنگام فیلمبرداری بازگشت به آینده ۲ بر من مستولی شده بود، چه‌بسا نقطه‌های آغاز بیماری پارکینسون بود. اما از آنجا که برای اشتهار، ثروت و سر به آسمان ساییدن، شتاب داشتم، هیچ تامل نکردم و به فکر تندرستی خود نبودم؛ اما اکنون دیگر فرقی نداشت و من باید درمان را آغاز می‌کردم.

اولین بار که از داروی پارکینسون استفاده کردم، پس از ساعتی ناگهان لرزشها متوقف شد. خبر بد این بود که داروها و اثرشان روی بیماری من آشکارا این واقعیت را نشان می‌داد که من دچار پارکینسون هستم. خبر خوب هم این بود که به کمک داروها می‌توانم بیماری‌ام را از نگاه دیگران پنهان کنم. بدین ترتیب کلنجار رفتنم با بیماری آغاز شد. من کوشیدم وانمود کنم که هیچ اتفاقی نیفتاده و کم و بیش مانند سابق بازیگری پرکار در تلویزیون و سینما بودم. در تلویزیون سریال «شهر گردان» و در سینما فیلم رئیس جمهور هر دو برای من موفقیت‌های جدیدی محسوب می‌شد. بدین ترتیب دو، سه سالی گذشت. اما علائم بیماری افزایش یافت و نسبت به داروها نیز بدنم مصونیت پیدا کرد و گویی داروها کارگر نبودند. من تاکنون در پنهان کردن نشانه‌های بیماری کامیاب بودم؛ اما احساس می‌کردم که این موفقیت رو به پایان است.

در این بین تریسی دو دختر دوقلو به نامهای اکیتا و شویلر به دنیا آورد که بیش از همه باعث خوشحالی سام شده بودند. او از اینکه می‌توانست نقش یک برادر بزرگتر را به عهده بگیرد، احساس غرور کودکانه‌ای داشت. اما من به جهت بیماری و بی‌حسی که در قسمت چپ بدن احساس می‌کردم، حتی نمی‌توانستم دخترانم را در آغوش بگیرم و این امر به شدت آزارم می‌داد. هرچند تریسی سعی می‌کرد تا آرامم کند و مرا دلگرمی دهد، اما من تمام غرورم را از دست داده بودم و در ذهن خود احساس بدبختی می‌کردم که یکی از مشهورترین بازیگران سینما و تلویزیون در جهان حتی توان بغل کردن فرزندانش را ندارد و بدین ترتیب بیماری من رو به وخامت گذاشت.

پنجه‌ات را تکان بده

سرانجام در سال ۱۹۹۸ هفت سال پس از آنکه از بیماری خود آگاه شدم، همه چیز برایم به پایان رسید. دیگر یارای راه رفتن نداشتم. هر گامی که برمی‌داشتم، با لرزش شدید در سمت چپ بدنم همراه بود و بشدت احساس تمسخر می‌کردم. دیگر حتی نمی‌توانستم شبها در هنگام خواب برای سام از روی کتاب داستانی بخوانم تا او به خواب برود. چرا که واژه‌ها با لرزش از دهانم خارج می‌شد. دیگر دلیلی بر پنهان کردن بیماری خود نمی‌دیدم؛ چرا که قادر به کار کردن نبودم.

تصمیم گرفتم که خود را بازنشسته کنم و آنقدر در خانه بمانم تا مرگ مرا از این فلاکت برهاند. اما تریسی کسی نبود که به این آسانیها تسلیم شود. او درباره یک پروفسور مغز و اعصاب به نام ادوارد کوک چیزهایی شنیده بود و از روش جدیدی که او در مورد بیماران پارکینسون به‌کار می‌برد، آگاه شده بود.

دیگر گویی تمام جهان از بیماری من آگاه شده بودند و روزی نبود که خبری در مورد من و بیماری پارکینسون در نشریات درج نشود و این از نظر روحی بیشتر تحلیلم می‌برد. اصرار تریسی سبب شد که به دیدن پروفسور کوک بروم. او روش خود را برایم توضیح داد و من با اکراه و ناامیدی فقط به خاطر تریسی پذیرفتم که یک‌بار دیگر تحت درمان قرار بگیرم. روش پورفسور کوک با یک جراحی شروع می‌شد که طی آن سوراخی در سر ایجاد می‌شد و بعد از طریق آن سوراخ به سلولهای بیمار در مغز حمله می‌شد تا آنجا که آنها ریشه‌کن شوند. این روش کاملاً جدیدی بود و کسانی که با این شیوه درمان شده بودند، هنوز زمان چندانی را سپری نکرده بودند که بشود از نتیجه کارشان با قاطعیت سخن گفت.

بقیه در صفحه۴۱

پرنده از قفس پرید

از : راشین مختاری

همیشه از مردها می‌ترسیدم. آنها را موجوداتی خشن و بی‌روح تلقی می‌کردم. آدمهایی که جز خودشان هیچ کس را دوست ندارند. شاید تمام این خصوصیت‌ها در پدرم بارز بود و به همین علت من همه مردها را این‌طور می‌دیدم.

تا سن ۲۷ سالگی اصلاً فکر درس خواندن نبودم. دلم می‌خواست هرطور شده موقعیت عالی مناسبی پیدا کنم تا وابسته به هیچ کس نباشم. از سن هجده سالگی رفتم سر کار. یکی، دو سال بعد هم دانشگاه قبول شدم. درس و کار با هم سخت بود ولی من این سختی را با جان و دل می‌پذیرفتم. چون باعث می‌شد کمتر توی خانه باشم و صدای داد و فریاد پدر را نشنوم و یا وقتی پای منقل می‌نشست او را نمی‌دیدم.

شاید به نظر همه همکارها و دوستان دانشگاه، من دختری سخت‌کوش و پرانرژی به نظر می‌رسیدم. اما هیچ کس از درد پنهان درون من آگاه نبود. توی لاک خودم بودم و درجات موفقیت را یکی پس از دیگری سپری می‌کردم. زندگی‌ام روزبه‌روز بهتر می‌شد تا اینکه یکدفعه سروکله خواستگارها پیدا شد. تا سن ۲۴ سالگی هیچ خواستگاری نداشتم. گاهی فکر می‌کردم نمی‌توانم هیچ مردی را به طرف خودم جذب کنم. واقعیت هم این بود که من هیچ وقت روی خوش به مردها نشان نمی‌دادم. اما انگار یک دختر چه بخواهد و چه نخواهد سرموقع، سروکله خواستگارها پیدا می‌شود.

وقتی به یکی، دوتا از خواستگارها جواب رد دادم، غرغر مادرم کم‌کم شروع شد. چه می‌شد کرد مجبور شدم کوتاه بیایم. با یکی، دوتا از خواستگارها صحبت کردم. حتی چند جلسه‌ای هم با هم بیرون رفتیم. اما در همه آنها یک حس مشترک وجود داشت و آن هم خودخواهی‌های مردانه و استبداد بود. نمی‌توانستم آدمی مثل پدرم را در کنارم به عنوان شریک زندگی بپذیرم. برای همین جواب رد می‌دادم. تا اینکه در سن ۲۷ سالگی سیامک به خواستگاری‌ام آمد. پسری آرام به نظر می‌رسید. کم حرف می‌زد و کم اظهارعقیده می‌کرد. همان چند جلسه اول از او خوشم آمد. برخلاف بقیه مردها، او روح ظریف و پرمهری داشت. گاهی فکر می‌کردم روح زنانه در او بیشتر از روح خشن مردانه است. گل خیلی دوست داشت. همین‌طور پرنده‌ها را.

خلاصه بعد از چند جلسه جواب مثبت خودم را اعلام کردم. بعد از عقد یک سالی طول کشید تا توانست خانه‌ای اجاره کند و زندگی مشترکمان را شروع کنیم. نمی‌خواستم از روز اول افسار زندگی در دست او باشد. برای همین سعی کردم تصمیم‌گیرنده من باشم. در بعضی موارد حس می‌کردم سیامک را کنار گذاشته‌ام و او از این بابت دلخور است. اما می‌دانستم که با یک لبخند و محبتی کوچک او از این تقصیر می‌گذرد.

زندگی آرام و راحتی داشتیم. هر دو صبح به سر کار می‌رفتیم و شب خسته و بی‌انرژی به خانه برمی‌گشتیم. سیامک اما انگار هیچ وقت انرژی در او تمام نمی‌شد. در کارهای خانه بهم کمک می‌کرد. تعمیرات خانه را انجام می‌داد و خیلی وقتها همسایه‌ها هم می‌آمدند سراغش تا وسایل برقی آنها را هم درست کند. همه اهل محل او را دوست داشتند. از هیچ کمکی دریغ نمی‌کرد و هرچه می‌گذشت من به او بیشتر علاقه‌مند می‌شدم.

در محیط کارش مرد بسیار موفقی بود. هرچند رئیس بخش مهمی بود اما همه کارمندها او را دوست داشتند. بعضی وقتها فکر می‌کردم به او حسودی‌ام می‌شود. نمی‌توانستم این حسم را بروز دهم اما در قلبم همیشه آشوبی وجود داشت. می‌دانستم که هر دختری آرزوی این را دارد که شوهری مثل او داشته باشد، اما من در دلم حسادت عجیبی داشتم. برای همین گاهی از اوقات او را جلوی اهل محل و یا دوست و فامیل تحقیر می‌کردم. سیامک ناراحت می‌شد ولی جز قهر چند ساعتی کار دیگری نمی‌کرد.

روزی یکی از دوستانم به دیدنم آمد و صادقانه بهم گفت که رفتارم با شوهرم خوب نیست و اگر به این کارها ادامه بدهم، بدون شک شوهرم را از دست می‌دهم.

حرفش را جدی نگرفتم. اصلاً نمی‌شد جدی گرفت، چون سیامک مثل پرنده‌ای به نظر می‌رسید که به هر طرف پروازش بدهی باز به خانه برمی‌گردد.

دلم نمی‌خواست کسی از رفتارهای من انتقاد کند، شاید به همین خاطر بود که از آن دوست جدا شدم و هرگز رفت و آمدم را ادامه ندادم.

اما درحقیقت من لحظه به لحظه داشتم سیامک را از دست می‌دادم. سعی می‌کرد اضافه‌کاری کند. شبها دیر به خانه می‌آمد اما در عوض آخر ماه پول بیشتر به خانه می‌آورد.

کلی وسایل جدید برای خانه خریدم. رنگ و رخ خانه بهتر شده بود اما احساس می‌کردم سیامک به هیچ‌کدام از این کارها توجه ندارد. حتی مثل گذشته گله نمی‌کرد که چرا بدون مشورت با او این چیزها را خریده‌ام. ته دلم از این بی‌توجهی ناخوشنود بودم اما تمام مدت در ذهنم تکرار می‌کردم که این همان مردی است که همیشه خواسته‌ام و اگر غیر از این بود، حتماً مثل پدرم، مردی مستبد و زورگو می‌شد.

هرچه زمان می‌گذشت روابطمان به سردی می‌رفت. سه سال از ازدواجمان می‌گذشت و هنوز بچه‌دار نشده بودیم. به اصرار من سراغ یک متخصص رفتیم. بعد از انجام آزمایشها، دکتر تشخیص داد که هیچ کدام از ما مشکلی نداریم و باید انتظار بکشیم. هنوز چند روزی از نتیجه این آزمایشها نمی‌گذشت که سیامک سراغ متخصص مغز و اعصاب رفت.

مدتی بود که مشکلی در دیدش به‌وجود آمده بود. بارها این موضوع را به من گفته بود اما من آنقدر متوجه موضوع بچه‌دار شدن بودم که اهمیتی به این قضیه نمی‌دادم. حتی چند بار از من خواسته بود وقتی برایش بگیرم. ولی من باز این کار را نکردم و اهمیت چندانی به مشکل او ندادم.

بالاخره خودش دکتری پیدا کرد و آزمایشهای اولیه را انجام داد و بالاخره متوجه شد دچار بیماری (M.S) ام.اس شده. برای اولین بار که موضوع را گفت من چندان اهمیتی ندادم. فکر می‌کردم این کارها را می‌کند که محبت من را جلب کند. اما روزبه‌روز حالش بدتر می‌شد. چند روزی هم در بیمارستان خوابید. درست موقعی بود که من سخت مشغول بنایی خانه بودم و فرصت چندانی برای پرستاری از او نداشتم. بعد از بیمارستان رفت خانه خواهرش. گفتم این‌طور بهتر است، توی دست و پای من هم نیست، اما نمی‌دانستم که او در تمام این سالها رفتارهایم را مثل یک زخم تحمل می‌کند.

چند هفته که گذشت، به خانه برگشت اما سیامک همیشگی نبود. نامهربان و تا حدی بداخلاق بود. نمی‌دانید چه حالی شدم. نمی‌توانستم باور کنم آن مرد آرام، یکدفعه تبدیل به مردی بداخلاق شده باشد. جنگ و دعواها شروع شد و به ماه نکشیده سیامک موضوع طلاق را مطرح کرد.

برای من خیلی سخت است، اما چاره‌ای نداشتم. آنقدر به این موضوع پافشاری داشت که بالاخره امروز به دادگاه آمدیم. او فکر می‌کرد دیر یا زود من به خاطر بیماری‌اش او را رها می‌کنم و این اوست که زودتر من را رها کرد. حالا که به گذشته فکر می‌کنم می‌بینم سرتاپا اشتباه بود و افسوس که فرصتی برای جبران نیست. ■

خواب می‌بینم

حیوانات مهاجم و حیوانات دوست

من دختری ۱۹ ساله، مجرد و اهل شهرری هستم. در چند مورد خواب دیده‌ام که حیوانات، از جمله گاوهای وحشی قصد حمله به من را داشته‌اند. البته خواب حیوانات دیگر مانند مار، خرگوش، شیر، پلنگ، میمون، مارمولک، عقرب، رتیل و... را نیز زیاد دیده‌ام. برخی قصد حمله به من را داشته‌اند و در مواقعی هم در کنار من بوده‌اند. در برخی اوقات من بر بلندی بوده‌ام و مثلاً شیر از پایین مرا نگاه می‌کرده است. در یک مورد هم که خواب مارمولک بود، موفق به کشتن آن شدم و بعد آن را در جیبم پیدا کرده بودم. اینکه اکثر خوابهایم درباره حیوانات می‌باشد، نگرانم کرده است. البته در زندگی مشکل خاصی ندارم.

طاهره ـ الف

○ تحلیل: نمادی از رفتارهای انسانی

نباید نگرانی داشته باشید. همان‌گونه که بارها گفته‌ام، حیوانات در خواب اصولاً به معنای حیوان نیستند، بلکه نمادی از انسانها و رفتارهای گوناگون در انسانها هستند. شما خوب می‌دانید که هر حیوانی درمیان ما انسانها به نوعی رفتار مشهور است. شیر را با وقار آن می‌شناسیم و خرگوش را به تیزپایی، اما همراه با خواب خرگوشی! میمون را با تقلیدش و عقرب را با نیشی که نه از ره کین است می‌شناسیم. پس برای ما هر حیوان خود نمادی از یک رفتار است. حال در خواب به جهت ارتباطی که با بخش ناخودآگاه داریم، این حیوانات برای ما جانشین انسانهایی می‌شوند که به نوعی با زندگی‌مان ارتباط دارند. مضافاً اینکه حیوانات نیز مفاهیم خاص خود را دارند. پس بنابراین سه عنصر مختلف را ما در مورد خواب حیوان باید با یکدیگر ادغام کنیم: یکی اینکه حیوان از نظر ما انسانها به چه رفتاری مشهور شده است؟ دیگر اینکه خود حیوان چه معنا و علائمی دارد؟ و سوم اینکه این حیوانات را جانشین چه شخصیت‌هایی اعم از فردی و اجتماعی در بخش ناخودآگاه کرده‌ایم؟ با ادغام این عناصر در یکدیگر تازه باید به محرکه روان‌شناختی خواب خود که مهمتر از همه می‌باشد، پی ببریم.

برای مثال خواب مارمولک را درنظر بگیریم. مارمولک برای ما انسانها نمادی از شگون و بخت خوش می‌باشد. از طرف دیگر مارمولک در خواب به معنای عنصری کوچک، اما تاثیرگذار تلقی می‌شود: چرا که مارمولک را همان بقایای دایناسورها در ۱۶۰ میلیون سال قبل می‌دانند که آنقدر کوچک شده‌اند که به شکل سوسمار کوچکی درآمده‌اند. پس آن عظمت و شکوه با اینکه بیشتر خصوصیت‌های خود را از دست داده، اما هنوز تاثیر خود را می‌گذارد.

حال، در آخر، این با شماست که با ادغام تمام آنچه گفته شد، با انسانهایی که با آنها درگیر هستید و یا می‌خواهید ارتباط برقرار کنید، به روند و نتیجه خواب خود دست یابید.

و در پایان یک مهم را خوب به خاطر بسپارید. از آن جهت در ابتدا به شما گفتم که از خواب حیوانات نباید ترس به خود راه دهید که حیوان در برابر انسان از یک سادگی و متانت رفتاری برخوردار است. حیوان غریزی عمل می‌کند. سیاست‌کاری نمی‌کند و اهل تقلب نیست. آنچه می‌بینید، همانی است که اتفاق افتاده است؛ اما در انسان ما این را نمی‌توانیم ادغام کنیم. در انسان آنچه می‌بینیم، واقعیت نیست، بلکه واقعیت پنهان است و در ذهن او قرار دارد. پس این سادگی و صداقت خود از صفات نیک حیوانات است. به شما اطمینان می‌دهم که خواب حیوانات به مراتب باصفاتر و نیکوتر از تجربه کردن انسانها در خواب است!

خرس را بنگر

من دختری ۱۵ ساله، محصل و ساکن یکی از روستاهای شهرستان جهرم هستم. در خواب دیدم که از جایی می‌گذشتم و ناگهان خرسی به من حمله کرد و سعی کردم از دستش فرار کنم، اما موفق نمی‌شدم، تا اینکه خود را به دیواری رساندم و بر آن تکیه زدم و به خرس که به من نزدیک شده بود، گفتم: «تو را به خدا با من کاری نداشته باش!» ناگهان خرس به زبان آمد و گفت: «با تو کاری ندارم». خرس مانند انسان راه می‌رفت و صحبت می‌کرد.

زهرا مترجمی

○ تحلیل: خوبی و نیکی از خرس!

اصولاً خرس و حیوانهایی از این دست از طرفی جنگجو و از طرف دیگر اهل خانه و خانواده هستند، و نمایانگر خوبی و نیکی رفتاری و شایستگی اقتصادی نیز می‌باشند. خرس درعین حال که می‌تواند حیوانی وحشی باشد، می‌تواند بسیار وفادار و دوستی خوب باشد. به نظر می‌رسد که شما دوستان خوبی دارید و احساس و عاطفه پاکی نسبت به آنها دارید. در نگاه دوم از نظر سلسله عملیاتی که در خواب تجربه کردید، این‌طور به نظر می‌رسد که با تجربه‌ای روبرو شده‌اید که در ابتدا شما را کمی تکان داده است و به آن مشکوک بودید، اما آهسته آهسته زمانی که پی به ماهیتش بردید، ترس و شک شما مبدل به دوستی و حتی اعتماد شده است.

نتیجه مهم و روان‌شناختی از خواب شما این است که در موردی که درپیش دارید، شتابزده داوری نکنید و قدری بیشتر در آن مطالعه کنید و بیشتر هم با دیگران مشورت نمایید. آنگاه متوجه می‌شوید که آنقدرها هم مساله پیچیده نیست.

دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما

فروردین: شما بزودی فعالیت خود را از سر می‌گیرید درست مانند آن که هیچ اتفاقی نیفتاده است.

به علت آن که بدخواه کسی نیستید و نمی‌خواهید به اشخاص آزار برسانید، نزد اطرافیان محبوبیت دارید. روز اول هفته محتاط باشید.

اردیبهشت: در ظاهر به شما روی خوش نشان داده و اظهار دوستی و صمیمیت می‌کنند ولی در پشت سر علیه شما توطئه می‌کنند. روز سوم هفته حوادثی روی داده که توجه شما به کلی معطوف به آن خواهد شد. روزهای آینده حوادث تلخ‌ای در زندگی شما روی می‌دهد.

خرداد: نمی‌گوییم که زیاد صرفه جویی کنید ولی به هر حال اگر پول خود را عاقلانه خرج کنید مسلماً می‌توانید مقداری از آن را پس‌انداز کنید. فقط برای این کار کمی دقت و برنامه ریزی مورد احتیاج است. از اشخاص دقیق و وقت شناس در کارها سرمشق و پند بگیرید.

تیر: در روز سوم هفته توصیه و نصیحتی به شما می‌شود که بهتر است آن را بپذیرید. بسیاری حوادث هستند که با هوشیاری و دقت می‌توان از عواقب آنها نجات پیدا کرد ولی بدین منظور باید همیشه با چشمان باز و دقیق مراقب بود.

مرداد: اگر فکر می‌کنید که آن طرح و نقشه ای را که تنظیم کرده‌اید تا آخر هفته اجرا می‌شود در اشتباه بزرگی هستید و این کار غیر ممکن است. کاری را که در روز چهارم هفته شروع می‌شود جدی بگیرید و روی آن تکیه کنید. در مورد کاری که به شما پیشنهاد می‌شود بهتر است شخصاً تصمیم بگیرید و به امید دیگران ننشینید که به کمک شما بیایند و احیاناً راهنمایی‌تان کنند.

شهریور: شما چیزهایی را از دست می‌دهید ولی این نگرانی و ناراحتی ندارد. روز ششم هفته برای امضای قرارداد و تعهد مناسب نیست و بهتر است از آن صرف‌نظر بشود. کاملاً مراقب باشید زیرا حسودان به شما رشک می‌برند.

مهر: از کسی که در این اواخر از شما زیاد تملق می‌گوید و سعی می‌کند خودش را دوست صمیمی نشان دهد پرهیز کنید زیرا او مقاصد دیگری در سر دارد. مقاصدی که از نظر شما خطرناک است. یک واقعه نسبتاً مهم تغییراتی در زندگی و نحوه کار و شغل شما می‌دهد. روز پنجم هفته برای شما روز حساسی به شمار می‌رود.

آبان: روز دوم هفته با یک شانس بی‌نظیر روبرو می‌شوید که از آن حداکثر استفاده را می‌برید. اطرافیان و نزدیکان زیاد به فکر شما نیستند ولی شما بنا به خصوصیات خود در فکر آنها هستید. روز سوم هفته کاری می‌کنید که موجب افزایش محبوبیت و شهرت شما خواهد شد.

آذر: نگاهی به تقویم بیاندازید و در روز تولد و یاد بود دوست موردنظر حتماً به دیدن او بروید. این دیدار در پیشرفت کارهای شما مؤثر خواهد بود و نتیجه آن را بزودی خواهید دید. روز سوم هفته جریان کارها که مدتی بود کند شده بود و انجام نمی‌شد دوباره گردش عادی خود را از سر می‌گیرد.

دی: عصبانیت و ناراحتی شما بی‌مورد است باید کمی حوصله به‌خرج دهید. کارها بالاخره مطابق میل و سلیقه شما خواهد شد ولی به شرط آنکه عجله نکنید و آرام باشید. از نظر شغل و معاملاتی که در پیش دارید باید تغییراتی بدهید. شکوه و ناله نکنید بلکه خود را همیشه با جریان امور و کارها تطبیق دهید.

بهمن: باید اعتراف کنید که شخص خوشبختی هستید و لازم نیست که این خوشبختی را از دیگران پنهان کنید زیرا اطلاع دیگران از موقعیت‌ها و سعادت شما راه موفقیت‌های آینده را نیز هموار می‌کند. روز دوم هفته را باید خیلی مراقب و گوش به زنگ حوادث باشید سعی نکنید که همه کارها را خودتان انجام دهید تقسیم کارها عامل مهمی در موفقیت است.

اسفند: یکی از نزدیکان شماست که می‌تواند کمک مؤثری به شما در مورد کارها انجام دهد. مدتی است که راحت نیستید. روز دوم هفته در دسترس باشید که اگر کسی کاری داشت بتواند شما را پیدا کند. روز پنجم هفته برای شما روز مهیج و مهمی خواهد بود.

در نخستین نمایشگاه بین‌المللی شیرینی و شکلات ایران

شکلات‌های تلخ به نمایش درآمدند!

گزارش: سیده فریبا زواره‌ای
عکس: مجید شادمان نژاد
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۶۹

وسوسه شیرین!

چهاردهم مرداد ماه، بعد از یک روز کاری سخت، وقتی روزنامه‌ها را ورق می‌زدم، تیتر یک خبر توجهم را جلب کرد. خبری که شاید برای خیلی‌ها از جمله خود من نه‌تنها جالب که خوشحال‌کننده هم بود و آن عبارت بود از: «برگزاری نخستین نمایشگاه بین‌المللی شیرینی و شکلات ایران» اگرچه تاریخ نمایشگاه یک ماه بعد بود، اما وسوسه دیدن و شاید هم مزمزه کردن انواع شیرینی‌های چشم‌نواز و ای‌بسا خوشمزه ارزش یک ماه انتظار را داشت! تا اینکه بالاخره...

یک ماه انتظار گذشت!

و ۱۹ شهریور از راه رسید، اما راویان خبر آوردند که سه روز اول نمایشگاه فقط به متخصصان و دست‌اندرکاران صنایع غذایی که دارای کارت دعوت هستند اختصاص داده شده و ورود افراد بدون کارت به سالنهای برگزاری نمایشگاه ممنوع است. البته می‌دانستم که با کمی سماجت و حیله می‌توانم وارد نمایشگاه شوم، اما با وجود تمام برنامه‌ریزیهای قبلی‌ام آن روز به شدت درگیر کارهای داخلی مجله شدم و تصمیم گرفتم روز پنج‌شنبه بیست و یکم که ورود برای عموم نیز آزاد است، برای دیدن نمایشگاه بروم.

تلخ و شیرین!

پنج‌شنبه ساعت حدود یازده بود که به طرف نمایشگاه حرکت کردیم. از خدا که پنهان نیست از شما چه پنهان در دلم کلی ذوق می‌کردم. حال بچه‌هایی را داشتم که قرار است آنها را برای خرید شیرینی ببرند!

پشت هر چراغ قرمز دلم می‌خواست راه زودتر باز شود تا ما حتی چند دقیقه زودتر به نمایشگاه برسیم.

یک بار دیگر متن خبر روزنامه‌ها را مرور کردم، و با خود گفتم که حضور ۱۴۵ تولیدکننده برتر داخلی و ۲۰ تولیدکننده بزرگ خارجی شیرینی و شکلات از کشورهای آلمان، فرانسه، ایتالیا، انگلستان، عمان، ترکیه، مالزی، اسپانیا، سنگاپور، سوئیس، سوئد و هلند در نمایشگاه چه حال و هوایی که ندارد. تصور دیدن انواع شیرینی‌ها و شکلاتهای ایرانی و خارجی طاقتم را طاق کرده بود. بالاخره مقابل نمایشگاه از ماشین پیاده شدیم. از پله‌ها که بالا رفتیم نگاهی به همکارم انداختم که غرق در تفکر با تأنی آرام آرام راه می‌آمد، گویی هیچ شوقی برای دیدن نمایشگاه ندارد. چرا که هنوز یک هفته از سرقت موتورش که متأسفانه اقساط آن را هنوز بدهکار است، نگذشته و بنابراین کوهی از شیرینی هم کامش را شیرین نخواهد کرد! اما من که هنوز شوق کودکانه داشتن یک خروس قندی، برایم دنیایی لذت دارد، گامهایم را سریعتر و بلندتر برمی‌دارم تا شاید زودتر با آن همه چیزهای خوب و شیرین روبرو شوم!

فروشنده‌ی نمایشگاه خطاب به یک دختربچه که ملتمسانه شکلات می‌خواست: اینها مسموم و خرابه! می‌خوای بهت بدم مریض بشی!

خروس قندی اولین افتخار

مقابل در نمایشگاه بین‌المللی دو دستگاه خودرو بازدیدکنندگان را به سالن برگزاری نمایشگاه منتقل می‌کرد. با شوقی فراوان از اینکه مجبور نیستم تا سالن نمایشگاه پیاده برویم، سوار ماشین شده و دقایقی بعد مقابل سالن از ماشین پیاده شدیم.

پس از عبور از سالن برای یک لحظه شوکه شدم. انتظار دیدن آن همه جمعیت را نداشتم. پیر و جوان و کوچک و بزرگ، همه نگاهها معطوف غرفه‌ها بود.

جای شما خالی!!! چقدر شکلات، آبنبات، شیرینی، سوهان، گز، هر چیزی که فکرش را می‌کردید حتی پفک و آدامس و نوشابه...

یک دور اول داخل سالن، فقط به حظ بصر پرداختیم.

تنوع محصولات داخلی آنقدر بود که ناخودآگاه مرا به زمان کودکی‌ام برد، زمانی که تنها شکلات ما «خروس قندی» بود!

خروس قندی که هنوز هم افتخار عنوان اولین آبنبات چوبی ایران را به یدک می‌کشد و تنها ماده تشکیل‌دهنده آن شکر جوش آمده بود که با دست به آن شکل می‌دادند و بعدها که ارج و قرب آن بالا رفت غیر از شکر، هل و گلاب هم به آن اضافه شد. اما آن روز تمام سالن هشت هزار متر مربعی نمایشگاه پر از انواع شیرینی و شکلات و کاکائو بود. در نگاه اول تنوع محصولات کاملاً نظرم را جلب و نگاهم را معطوف کرد، اما وقتی دور اول به دور دوم و سوم تبدیل شد، متوجه حضور کم‌رنگ شرکتهای خارجی شدم.

نمایشگاه به دو سالن و دو بخش جداگانه شیرینی و شکلات و مواد اولیه و ماشین‌آلات تقسیم شده بود، و ما پس از آنکه چندین مرتبه در قسمت محصولات تولید وطنی گشتیم به سالن ماشین‌آلات و مواد اولیه رفتیم. البته در این بخش حضور شرکتهای خارجی چشمگیرتر بود، اما چرا این شرکتها به عرضه محصولات خود اقدام نکرده بودند؟ سؤالی بود که یکی از پاسخهایش می‌توانست هزینه برگزاری نمایشگاه در ایران باشد. چرا که از سوی شرکت سهامی نمایشگاههای بین‌المللی هزینه اجاره در بهترین و معتبرترین نمایشگاههای جهان، بین یکصد تا دویست دلار برای هر مترمربع است، ضمن آنکه این نمایشگاهها درقبال دریافت این مبلغ خدمات گسترده‌ای را به شرکت‌کنندگان ارائه می‌کنند، ولی در تهران، شرکت سهامی نمایشگاههای بین‌المللی در ازای خدماتی محدود، برای هر مترمربع فضای نمایشگاهی، حدود ۲۱۵ دلار کرایه دریافت می‌کند!

به هرحال آن روز تا ساعت شش بعدازظهر به اتفاق همکارمان در نمایشگاه بودیم. همکارم اصرار داشت تا قبل از پایان ساعت نمایشگاه من نیز گزارشم را تکمیل کنم، اما من که می‌دانستم آنچه مدنظرم است روز بعد به دست می‌آید، انجام کار را به روز جمعه، یعنی آخرین روز نمایشگاه موکول کردم.

جمعه ساعت دو بعدازظهر

صبح جمعه وقتی برادر کوچک و خواهرزاده‌ام متوجه شدند می‌خواهم به نمایشگاه شیرینی و شکلات بروم، ذوق‌کنان و با حالتی التماس‌آمیز خواهش کردند که آنها را هم با خودم ببرم. می‌دانستم که جواب قانع‌کننده‌ای برای نبردنشان ندارم، بنابراین خیلی زود تسلیم شدم و هر سه به اتفاق راهی نمایشگاه شدیم.

داخل ماشین صدای پچ پچ آنها را می‌شنیدم که برای من و پولهای جیبم نقشه می‌کشیدند و من که فقط چند قطعه انگشت‌شمار «سبزه قبا» داخل کیفم استراحت می‌کردند، در دلم دعا می‌کردم غرفه‌دارها این روز آخر دست و دلبازی کنند و مقداری هدیه به بازدیدکنندگان بدهند تا اندک موجودی باقی‌مانده تا سر برج ما را کفاف دهد!

از مابهتران

وارد نمایشگاه که شدیم، پس از سفارشات لازم به بچه‌ها، مشغول ارزیابی مردم و غرفه‌ها شدم. اما آن روز، حال و هوا و فضای نمایشگاه با آنچه روز قبل دیده بودم، خیلی فرق داشت.

اول آنکه آن روز سه دسته مردم در نمایشگاه حضور داشتند. یک دسته خواص و آشنایان و دوستان و اقوام و فامیل غرفه‌داران محترم بودند که همگی آن سوی پیشخوان نشسته و در مقابل دیدگان حسرت‌بار مردم این سوی پیشخوان به تناول انواع و اقسام شکلات و شیرینی و کاکائوهای آنچنانی ـ که فقط دیدن آن آب از دهان راه می‌انداخت ـ مشغول بودند و جالبتر اینکه هنگام خداحافظی کیسه‌ها و ساکهای تبلیغاتی تولیدکننده غرفه مزبور پر می‌شد از انواع و اقسام محصولات تا میهمانان عزیز که از سر و وضعشان پیدا بود با ماشین‌های آنچنانی قدم رنجه فرموده بودند دست خالی نروند و شاید برای یکبار هم که شده افتخار بدهند به جای خریدن شکلاتهای زیبا و شکیل خارجی از تولیدات ناقابل داخلی هم تناول بفرمایند! این دسته همان از مابهتران بودند.

با دیدن این صحنه ناگهان به یاد تبلیغات تلویزیونی افتادم که باز یک عده نوش جان می‌کنند و عده دیگری هم با حسرت آب دهان فرو می‌دهند و به این می‌اندیشند که چه راهی برای رفتن به آن سوی میز دارند!

اما دسته دوم کسانی بودند که هرجا و هر زمان اراده کنند، به پشتوانه پولها و چک پولهای موجودشان می‌توانند دست به خرید بزنند. اینها کسانی بودند که به راحتی مقابل هر غرفه‌ای می‌ایستادند و غرفه‌داران محترم هم پس از ارزیابی سر و وضع و تعیین قیمت کت و شلوار و احتمال تلفن همراهی که هرچند دقیقه یکبار به صدا درمی‌آمد، با رویی گشاده، همراه با یک سینی پر از محصولاتشان به استقبال مشتری موردنظر رفته و خریدار نیز پس از تناول یکی، دو عدد از شیرینی‌ها و شکلاتهای تعارفی بدون هیچ تاملی دستور آوردن چند جعبه را صادر می‌کردند و یا اینکه وقتی شکلات به مذاقشان خوش نمی‌آمد، اخمها را درهم کشیده و یک نگاه عاقل اندر سفیه انداخته و از غرفه دور می‌شدند. اینها همان کسانی بودند که هنگام خروج از نمایشگاه در هر دست خود و همراهشان چندین کیسه و ساک پر از شکلات بود و با لبخندی حاکی از رضایت به سمت خودرو خود حرکت می‌کردند.

اما دسته سوم کسانی بودند از جنس بیشتر هموطنان! کسانی که حساب ریال ریال پولشان را دارند و کم شدن هزار تومان از درآمد ماهانه آنها در زندگی‌شان نمود دارد.

این دسته که به آرامی از مقابل غرفه‌ها عبور می‌کردند، اگر قصد خرید چیزی را داشتند اول قیمتش را می‌پرسیدند و به طعم و مزه آن چندان کاری نداشتند. اما اگر وزنش بیشتر و قیمتش کمتر بود، احساس رضایت بیشتری می‌کردند. این گروه در مقابل خواهش فرزندانشان سعی می‌کردند یک بهانه منطقی برای نخریدن پیدا کنند! و درنهایت با یک یا دو بسته کوچک ویفر یا شکلات از نمایشگاه خارج می‌شدند و بیرون سالن تن خسته‌شان را به چمن‌های فضای سبز مقابل غرفه می‌سپردند تا تجدید قوایی کنند برای سوار شدن به اتوبوسها و مینی‌بوسهای مملو از جمعیت و راهی خانه شوند..

چیزهایی که دیده نمی‌شوند

اما.. اما آن روز من صحنه‌هایی را دیدم که مرا از انجام هرگونه مصاحبه با غرفه‌داران که در نهایت به یک رپرتاژآگهی مجانی! برای آنان ختم می‌شد، بازداشت. صحنه‌هایی که روحیه نه‌چندان سخت مرا آنقدر آزرد که با بغضی در گلو حتی از مصاحبه با مردم منصرف شدم. چرا که تصور می‌کنم این‌گونه مصاحبه‌ها بسیار انجام شده. اما گاهی اوقات در این نمایشگاههای مجلل و پرزرق و برق و در کنار آنهمه دسته گل و شیرینی و چهره‌های فکل کراواتی، چیزهایی هست که یا دیده نمی‌شود یا بعضی‌ها نمی‌خواهند ببینند.

اما در این میان گروه چهارمی هم پیدا می‌شد، یعنی کسانی که فقط به امید گرفتن چند هدیه به نمایشگاه آمده بودند. به امید آنکه شاید در این روز آخر غرفه‌داران اندک محصولات ارائه شده‌شان را در مقابل فروشهای کلی و قراردادهای میلیون نادیده بگیرند و شادیهایشان را با مردم تقسیم کنند تا بلکه آنها که مسافتی بس طولانی را در یک روز گرم و تعطیل طی کرده‌اند هم، کامشان شیرین شود. اما...

اما من در مقابل غرفه یک تولیدکننده مشهور و به نام صدها دست تمنای کوچک و بزرگ را دیدم که به امید گرفتن یک شکلات اشتباه نکنید «یک شکلات کوچک» نه «یک بسته» بالا می‌رفت و نهایتاً ناامیدانه پایین می‌آمد!

من آن روز پیرمردی فرتوت را دیدم که با یک جفت دمپایی پلاستیکی درحالی که حتی جوراب به‌پا نداشت، کیسه‌ای در دست داشت و ملتمسانه بدون هیچ حرفی از مقابل غرفه‌داران می‌گذشت تا شاید دستی از کرم کام فرزندان او را شیرین کند.

من پیرزنی را دیدم که در یک گوشه خلوت نمایشگاه و ضمن رحمت فرستادن برای شادی ارواح اموات صاحب یک شرکت نوشابه‌سازی بزرگ ـ که هر روز محصول جدیدی را ارائه می‌دهد و آگهی‌ها و تیزرهای تبلیغاتی آنچنانی از تلویزیون پخش می‌کند ـ التماس یک بطری فقط یک بطری کوچک نوشابه را می‌کرد، اما غرفه‌داران پشت به او دور یک میز به گفتگو و بخشش‌های خودمانی مشغول بودند!

کمی جلوتر در مقابل غرفه‌ای که شکلات‌های یک شرکت بزرگ حمل و نقل هوایی را تهیه می‌کند، دیدم که درمیان سیل بچه‌هایی که برای گرفتن هدیه هجوم آورده بودند، قوطی‌های استوانه‌ای در رنگهای مختلف را پخش کردند و درنهایت وقتی بچه‌ها با هزار زور و زحمت در قوطی‌ها را باز کردند، درون آنها را خالی از محبت یافتند! و در این زمان بود که دنیای کوچک آنها مثل یک حباب درهم شکست و فرو ریخت! آیا بزرگترها آنها را به نمایشگاه شیرینی و شکلات آورده بودند تا این‌چنین مضحکه شوند؟! چهره آنها پس از باز کردن این قوطی‌های خالی، پر از بغض و نفرت بود! و من همچنان در این حال و هوا گیج شده بودم که پسرکی را دیدم با التماس از یکی از غرفه‌داران شکلات خواست اما وقتی با جواب رد او مواجه شد، گوشه‌ای به کمین ایستاد و بلافاصله پس از آنکه فروشنده به آنسوی غرفه رفت تا پاسخ یکی از «از مابهتران را بدهد» او جلو رفت تا از ویترین استوانه‌ای چرخان شکلات موردنظرش را بردارد و در همین حین ناگهان فروشنده محترم که گویی «ژان والژان» را دیده است، ناگهان با سروصدا مچ پسرک را گرفت و با خشونت شکلات را از چنگش درآورد. نمی‌دانم شاید اگر بازرس ژاور آن اطراف بود، پسرک را به او می‌سپرد!

بچه‌هایی که برای گرفتن هدیه به نمایشگاه شیرینی و شکلات آمده بودند قوطی‌هایی را هدیه گرفتند که درون آنها خالی از محبت بود!

شکلات‌ها تلخ می‌شوند؟!

هنوز از شوک دیدن این صحنه بیرون نیامده بودم که صدای تمنای کودکی را شنیدم که می‌گفت: «نه مامان فقط از اینها می‌خوام» و خانم فروشنده با لحنی سنگدلانه می‌گفت: «اینها مسموم و خرابه! می‌خوای بهت بدم مریض بشی!» و دخترک همچنان التماس می‌کرد و فروشنده همچنان از دادن یک شکلات حتی از نوع دیگر امتناع می‌کرد! اما دقایقی بعد تمام آن شکلاتهای خراب و مسموم راهی ساکهای اهدایی شد. و من حیران ماندم که چرا به میهمانان عزیزشان شکلات مسموم هدیه می‌دهند؟!

کم‌کم حسم نسبت به هرچه شکلات و شیرینی بود عوض شد. احساس کردم، به‌راستی تمام این شکلاتها تلخ و مسموم است! سمی که هیچ پادزهری ندارد.

ساعت کار نمایشگاه به پایان رسیده بود. اما بچه‌ها همچنان در سالنها سرگردان می‌گشتند تا شاید غرفه‌داری، از روی دست و دلبازی، چند شکلات میان آنها پخش کند. مقابل هر غرفه‌ای اگر دو نفر می‌ایستادند ناگهان تجمعی به‌پا می‌شد چرا که بقیه تصور می‌کردند حتماً شکلاتی پخش می‌شود.

بقیه در صفحه ۴۱

گزارشی جالب و اختصاصی از طرح اهداء جنین

امیدی تازه برای بچه‌دار شدن

گزارش: رؤیا فرهادنیا ـــــــــــ تنظیم: سیداحمد شهابی
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

کی بچه‌دار می‌شوید؟

صبح روز چهارشنبه ششم شهریورماه در حال ورق زدن یکی از روزنامه‌ها بودم که ناگهان با دیدن این مطلب که «طرح اهداء جنین به زوجهای نابارور تصویب شد.» لحظه‌ای نگاهم بر روی صفحات روزنامه متوقف ماند و هنگام خواندن اصل مقاله، بی‌اختیار چند تن از دوستان و آشنایان را به خاطر آوردم که هیچگاه نتوانستند در طول زندگی مشترکشان طعم شیرین داشتن فرزند را تجربه کنند و حتی یکی از آنها با اینکه به همسرش بسیار علاقه‌مند بود و به او عشق می‌ورزید پس از چند سال درمان به خاطر ناباروری بالاخره مجبور شد از او جدا شود. این درحالی است که در کشور ما وجود فرزند همانند چراغی است که به خانه سرد و تاریک زندگی گرما و روشنی می‌بخشد و تمام زوجهای ایرانی که چند سالی است در انتظار تولد فرزندی چشم به‌راه مانده‌اند طعم تلخ این سؤال که: کی بچه‌دار می‌شوید؟ یا اینکه چرا بچه‌دار نمی‌شوید؟ را هزاران بار چشیده‌اند و سایه سنگین نگاههای کنایه‌آلود اطرافیان آنها را گوشه‌گیر و منزوی ساخته است.

با هجوم آوردن این فکر بود که چندین بار متن روزنامه را مرور کردم و حس کنجکاوی لحظه‌ای مرا آرام نگذاشت و جهت یافتن اطلاعاتی در این زمینه بعدازظهر همان روز به سراغ یکی از پزشکان متخصص ناباروری رفتم. و او گفت:

مساله اهداء جنین به زوجهای نابارور از حدود هفت سال پیش در بین پزشکان و بیماران مطرح بوده، ولی به خاطر مشکلات و مسائل قانونی و شرعی به‌طور کامل و موشکافانه تحت بررسی قرار نگرفته بود.

○برای درمان نازائی چند روش وجود دارد؟

○○برای درمان ناباروری روشهای متفاوتی مثل تجویز داروهای محرک تخمک‌گذاری، تجویز داروهای هورمونی و روش انتقال اسپرم به داخل رحم، وجود دارد. ولی مسئله اهداء جنین فقط برای مادرانی در نظر گرفته شده که تمام این روشهای علمی و درمانی اعمال شده اما موفقیتی حاصل نکرده‌اند و یا تلاش پزشکان منجر به بچه‌دار شدن آن زوج نشده است و در این هنگام از روش اهداء جنین استفاده می‌شود، اما عمل...

اهداء جنین به چه صورت انجام می‌پذیرد؟

در این روش اسپرم و تخمک اهداکننده را در محیط بیرون لقاح داده و بعد از تشکیل، تخم لقاح یافته (جنین) به داخل رحم گیرنده جنین انتقال می‌یابد و در صورتی که رحم گیرنده مشکلی داشته باشد تا موقع آمادگی پذیرش رحم، جنین به داخل آن انتقال داده‌نمی‌شود.

اما این حرفها راضی‌ام نکرد و فردای آن روز به مرکز بهداشت باروری ولی‌عصر«عج» واحد بالینی تحقیقاتی رفتم و با مراجعه‌کنندگان شروع به صحبت کردم و نظرشان را در مورد طرح اهداء جنین جویا شدم و در حین گفتگو متوجه شدم که هیچیک از آنها از کم و کیف این طرح آگاهی کامل نداشته و به همین دلیل نه تنها پاسخی برای سؤالاتم نداشتند بلکه در یک آن خود را در حلقهٔ سؤالات آنها مستاٴصل دیدم و تاکید بیشتر آنها بر روی مسائل شرعی آن بود.

عدم آگاهی آنان از این طرح مرا بر آن داشت تا با دکتر علیرضا نوری رئیس کمیسیون بهداشت و درمان، ملاقاتی حضوری داشته و پاسخ سؤالات آنها را بیابم.

او پیرامون شرایطی که براساس آن مراکز تخصصی مجاز هستند که به زوجهای نابارور جنین اهدا کنند گفت:

براساس مصوبه مجلس زوجهایی که امکان باروری ندارند، ولی رحم زوجه قابلیت پرورش جنین را دارد یعنی بیماری خاصی وجود نداشته باشد، به شرط اینکه به دادگاه مراجعه کرده و درخواست جنین اهدایی کنند به آنها مجوز این کار داده خواهد شد.

○چه کسانی اهداکننده جنین هستند؟

○○ما در حال حاضر مراکز باروری خارج رحمی داریم که در آن مراکز وقتی زن و شوهری درخواست می‌دهند ممکن است سه یا چهار لقاح انجام گیرد که یکی برای خودشان استفاده می‌شود و بقیه آن به صورت بانک جنین نگهداری می‌شود. و این جنین‌های حاصله از تلقیح خارجی رحمی زوجهای قانونی و شرعی پس از موافقت کتبی زوجین صاحب جنین به رحم زنانی که پس از ازدواج و انجام اقدامات پزشکی ناباروری (هریک به تنهایی یا هر دو) به اثبات رسیده انتقال می‌یابد.

○مراحل تصویب طرح اهداء جنین در مجلس شورای اسلامی چگونه بود؟

○○در شور اول، این طرح خوشبختانه مخالف آنچنانی نداشت. البته یکی دو نفر مخالفت کردند که ما سعی کردیم نظراتشان را در شور دوم لحاظ کنیم. در شور دوم اصلاحاتی انجام شد. بحث حق و حقوق بچه بود که به چه کسی تعلق می‌گیرد، شرایط را کمی سهل‌تر کردیم دادگاههای خانواده را موظف کردیم که خارج از نوبت رسیدگی کنند تا این درخواستها زیاد طول نکشد و خوشبختانه شور دوم هم تصویب شد و الان در مرحله تصویب شورای نگهبان است.

○به نظر شما چند درصد احتمال موافقت شورای نگهبان وجود دارد؟

○○با توجه به اینکه فتاوی زیادی برای این کار وجود دارد به نظر می‌آید که شورای نگهبان مخالفت کلی با این طرح نکند، ولی ممکن است بخصوص در رابطه با حق و حقوق و تکالیف فرزند بر پدر و مادر چالشهایی وجود داشته باشد.

○از روزی که زوجهای نابارور اقدام به انجام این کار می‌کنند تا مراحل پایانی کار یعنی با گذراندن مراحل قانونی آن چقدر زمان می‌برد؟

○○این به مسائل زیادی بستگی دارد، به هرحال یکسری معاینات پزشکی و بررسی رای دادگاه هست که شاید اینها را مجموعاً کمتر از یک ماه بتوانیم انجام بدهیم و بعد انتخاب جنین که آن هم خیلی سریع می‌تواند انجام شود. در واقع اگر این زمان را هم وزارت بهداشت و هم قوه قضاییه به صورت خارج از نوبت انجام دهند و تسریع کنند ما در ظرف کمتر از دو ماه می‌توانیم همه مراحل را انجام دهیم و ...

امیدواریم این کار را ارزان انجام دهیم

○اجرای این طرح برای یک زوج به‌طور کامل به‌طور تقریبی چقدر هزینه برمی‌دارد؟ از خرج بیمارستان و پزشک و دارو و هزینه‌های جانبی دیگر؟

○○من هزینه‌اش را دقیقاً نمی‌دانم ولی الان چون مراکز ناباروری در مراکز دولتی ما هم وجود دارد، امیدوار هستیم که در مراکز دولتی بتوانیم با پوشش بیمه این کار را خیلی ارزان انجام بدهیم.

○در تهران چند مرکز تخصصی در این زمینه وجود دارد و آیا در استانهای دیگر کشور هم این امکانات وجود دارد یا خیر؟

○○خوشبختانه در تهران فکر می‌کنم بیش از چهار مرکز دولتی درحال فعالیت هستند. مراکز خصوصی هم تعداد زیادی درحال فعالیت هستند. در شهرهای

سعی ما براین است که به هیچ وجه زوجهای جنین دهنده یکدیگر را نشناسند چون در آینده ممکن است توهم‌هایی ایجاد شود

با درنظر گرفتن تعصب خاصی که دربین خانواده‌های ایرانی وجود دارد، چون در این طرح یک جنین کامل اهدا می‌شود، اطمینان داریم که با استقبال روبرو می‌شود

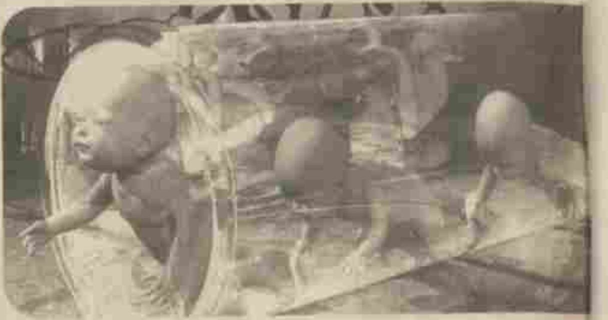

بزرگ ما نیز این مراکز فعالترند به‌طوری که ما اولین مرکز را در شهر یزد داشتیم.

○ در بسیاری از مواقع دیده‌ایم که پایه‌های سست و لرزان خانواده‌ای با تولد نوزادی مستحکم و استوار شده. آیا این طرح چنین هدفی را درپیش دارد؟

○○ هدف اصلی ما صددرصد همین است. شما اگر از دبیر کمیسیون سؤال کنید متوجه می‌شوید که بیشترین مراجعات و تماسهای تلفنی به خاطر این بوده که بچه‌دار نشدن باعث جدایی آنها می‌شود.

○ چند سال پس از ازدواج در صورت ناباروری این طرح پیشنهاد می‌شود؟

○○ بستگی به بیماری دارد. بعضی مواقع همان ماه اول می‌شود فهمید که آنها دیگر بچه‌دار نمی‌شوند و یا اینکه لوله‌های رحم بسته است.

اما در بعضی مواقع اشکالات هورمونی است که ما در چنین مواقعی با درمان دارویی حتی تا پنج سال هم فرصت می‌دهیم. لذا زمان بستگی به نوع بیماری که زوجین دارند، می‌تواند بسیار متفاوت باشد و زمانی که اطمینان حاصل شود که رحم زوجه قابلیت حمل جنین را دارد در آن موقع می‌توانند از این روش استفاده کنند.

○ در مورد تعهد ثبتی زوجین در دادگاه چطور؟

○○ همانطور که می‌دانید در قانون فرزندخواندگی تعهدی می‌دهند که هزینه‌های بهداشت، درمان، تحصیل و غیره را بپردازند، چون در اصل پدر و مادر واقعی‌اش نیستند. اما در اینجا ما آمده‌ایم و گفته‌ایم که اینها مثل پدر و مادر واقعی هستند، طبق قانون کلیه حق و حقوق را دارند و اگر شورای نگهبان این را بپذیرد، دیگر پس از تشکیل پرونده به‌طور خودکار این تعهد از آنها گرفته شده و نیاز به کار دیگری نیست.

○ یکی از مواد طرح (ماده سه) این است که رعایت تمامی حقوق و تکالیفی که فرزند بر پدر و مادر دارد بر زوجین گیرنده جنین الزامی است. آیا بر زوجین جنین‌دهنده تکلیفی نیست؟

○○ نه اصلاً هیچ تکلیفی بر زوجین جنین‌دهنده نیست. سعی ما براین است که این دو خانواده به هیچ‌وجه یکدیگر را نشناسند والا در آینده ممکن است باعث توهماتی شود که مثلاً زوجین دهنده بگویند این فرزند من است یا اینکه فرزند بگوید پدر و مادر من شما نیستید.

○ گویا برای تدوین ماده مذکور نظر و فتوای برخی از مراجع تقلید مورد استناد قرار گرفته. لطف کنید در این زمینه هم توضیحاتی بدهید.

○○ حدود دوازده فتوی در رابطه با اصل کار گرفته شده بود که البته پیش من نیست و پیش خانم دکتر رمضان‌زاده است که حدود هشت تا از این فتواها به صراحت موافق بوده‌اند.

○ به نظر شما در کشور ما با توجه به تعصب خاصی که دربین خانواده‌های ایرانی بخصوص مردان وجود دارد. این طرح موفقیت‌آمیز خواهد بود؟ و آیا استقبالی صورت می‌گیرد؟

○○ بسیار استقبال می‌شود، چون حالت جنین دارد. اگر به صورت نطفه بود حرف شما را قبول داشتم، ولی چون یک جنین کامل است پس بسیار استقبال می‌شود.

○ شرایط و صلاحیت‌هایی که زوجین اهداکننده و یا زوجین گیرنده باید داشته باشند چیست؟

○○ زوجین دارای صلاحیت اخلاقی باشند. هیچ‌یک از زوجین محجور نباشند. هیچ‌یک از زوجین مبتلا به بیماری واگیر و بی‌علاج نباشند. هیچ‌یک از زوجین معتاد به مواد مخدر نباشند و تابعیت ایرانی داشته باشند.

○ تقاضای دریافت جنین چگونه است؟

○○ تقاضای دریافت جنین اهدایی باید از طرف زن و شوهر تنظیم و تسلیم دادگاه شود و دادگاه در صورت احراز شرایط فوق مجوز دریافت جنین را صادر می‌کند.

پولدارها باز جلوترند!

از اتاق او بیرون می‌آیم و این بار راهی یکی از مراکز تحقیقات و جراحیهای محدود درمان ناباروری می‌شوم. در بدو ورود به حیاط ساختمان لیست کامل خدمات ارائه شده با قیمت مصوب آنها که بر شیشه اتاق نگهبانی نصب شده مرا یاد این جمله انداخت که: «باز هم افراد غنی یک گام جلوتر حرکت می‌کنند.» میکرو کامل بار اول چهارصد هزار تومان، میکرو کامل بار دوم سیصد و هشتاد هزار تومان، میکرو کامل بار چهارم و بیشتر سیصد هزار تومان، آی‌وی‌اف کامل دویست و ده هزار تومان و...

سرم گیج می‌رود، بهتر می‌بینم که پیگیر گزارش باشم، به همین منظور از لیست بلندبالا دور می‌شوم و با هماهنگی دکتر وثوق معاون پشتیبانی مرکز رویان با چند تن از مراجعه‌کنندگان گفتگویی انجام می‌دهم و با هر کس که شروع به صحبت می‌کنم تاریخچه درمانش را بدون کم و کاستی دراختیارم می‌گذارد.

به‌طور مثال یکی از آنها می‌گوید:

از زنجان آمده‌ام. همسرم دو بار آی.یو.آی و سه بار میکرو انجام داده و این دفعه چهارم است که به اینجا مراجعه می‌کنم. هر بار میکرو ششصد تا هفتصد هزار تومان خرج برمی‌دارد، زیرا چهارصد هزار تومان پول عمل و دویست و پنجاه هزار تومان پول دارو می‌شود. با خرجهای رفت و آمد و متفرقه تا به‌حال چیزی در حدود ۲/۵ تا سه میلیون تومان هزینه کرده‌ام.

○ آیا از خدمات بیمه نیز استفاده می‌کنید؟

○○ من با اینکه بیمه خدمات نیروهای مسلح هستم، اما فقط یک بار سیصد هزار تومان به من دادند، چون بیمه یک بار بیشتر تعلق نمی‌گیرد.

○ مشکلاتی که در این زمینه دارید چیست؟

○○ در این مراکز برای هر عمل حدود هفتصد هزار تومان پول می‌گیرند. اما یک اتاق نیست که لااقل چند روز بیمار ما را بستری کنند تا نتیجه عمل مثبت‌تر شود. کسانی که از شهرستانها به اینجا مراجعه می‌کنند، بلافاصله بعد از عمل مجبورند به شهرهای خود مراجعت کنند و اگر از وسیله نقلیه شخصی استفاده نکنند، با مشکلات فراوانی روبرو می‌شوند و تمام زحماتشان به‌هدر می‌رود.

زوج بعدی را انتخاب می‌کنم. آنها ۲۴ سال از ازدواجشان می‌گذرد. از کهکیلویه و بویراحمد آمده‌اند و می‌گویند:

با اینکه در استان فارس از این نوع مراکز وجود دارد، ولی چون اقوام و آشنایانی در شیراز دارند، به تهران آمده‌اند تا کسی متوجه نشود که به چه روشی بچه‌دار می‌شوند و زن می‌گوید: ایراد از من است و ما می‌خواهیم با روش «دونو» بچه‌دار شویم.

زوج بعدی هم به خاطر مخفی ماندن روش درمان از مشهد به تهران آمده‌اند. آنها می‌گویند:

حتی بستگان درجه یک ما نیز از این موضوع اطلاعی ندارند. ما تا به‌حال در حدود یک میلیون تومان هزینه کرده‌ایم، ولی امیدمان را از دست نمی‌دهیم و باز هم ادامه می‌دهیم.

در اینجا بود که تابلویی که به دیوار نصب شده برای چندمین بار جلوی چشمم می‌آید که نوشته بود: «بیماران عزیز حصول موفقیت نیازمند تلاش، پیگیری و تداوم و تکرار درمان است.»

جالبتر اینکه در کنار این تابلو، کاغذ دیگری هست که روی آن مراتب تشکر و قدردانی زوجینی که در این مراکز به موفقیت رسیده و صاحب فرزند شده‌اند به چشم می‌خورد، البته به همراه عکس رنگی زیبایی از فرزندانشان. دیدن این تابلوها برای هر زوجی که در آرزوی داشتن فرزندی روز را به شب می‌رساند، کافی است که با اراده‌ای قویتر به درمان خویش بپردازند، ولی آیا تمام زوجهایی که نابارورند قادر به پرداخت چنین هزینه‌هایی هستند؟!! ■

گزارش تکان‌دهنده سازمان ملل متحد از سلاحهای شیمیایی عراق

مخفی و مرگبار

برگردان: بهروز بهرامی

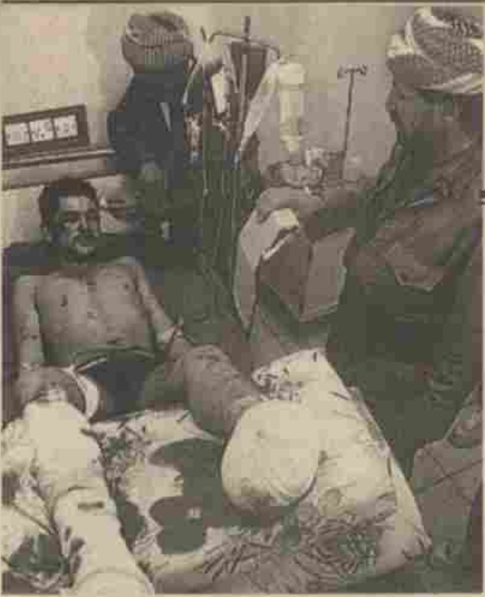

طبق گزارش سازمان ملل متحد، عراق و دیکتاتور آن صدام در ده سال گذشته به تهیه و انبار کردن ترسناک‌ترین و مخرب‌ترین سلاحهای شیمیایی اشتغال داشته است

ساده‌لوحی آمریکایی‌ها

در جنگی که به رفع اشغال کویت انجامید و طی آن قوای نظامی عراق به ظاهر تار و مار شد، تصور آمریکا آن بود که با از میان رفتن بخش مهمی از توان نظامی عراق، دیگر احتمال داعیه کشورگشایی در ذهن صدام، جایی ندارد. اما این بار هم آمریکا با ساده‌لوحی محض به این موضوع می‌نگریست، چرا که از فردای روز پایان جنگ و شکست عراق بنابر گزارش سازمان ملل متحد، برنامه مخفی تهیه و انبار سلاحهای مخوف شیمیایی و بیولوژیکی در عراق آغاز شد و طی ده سال گذشته عراق پیوسته به این امر اقدام می‌کرده است.

کارشناسان سازمان ملل متحد در این خصوص با ارائه شواهد و مدارک به گزارش آنچه که در عراق در زیر پوشش تولید کالاهای مختلف مانند شیر، شیرخشک، مبلمان و حتی لوازم تحریر، تولید می‌شد پرداخته و جزئیات مربوط به سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی در عراق را سرانجام کشف و منتشر ساخته‌اند.

البته تهدید سلاحهای شیمیایی آن‌گونه که تجربه نشان می‌دهد، فقط برای خارج و همسایگان است. صدام نشان داده که از استفاده در داخل عراق ابایی ندارد، چنان‌که یک‌بار در کردستان عراق به کشتار پرداخت.

بیرون کردن ماموران سازمان ملل

طبق تصمیم شورای امنیت، کارشناسان سازمان ملل در عراق پایگاهی ایجاد کرده و به کشف سلاحهای اتمی، شیمیایی و بیولوژیکی اقدام می‌کردند. کارشناسان مذکور تا سال ۱۹۹۸ در عراق حضور داشتند، اما هنگامی که آنها در کشف انبار سلاحهای مربوطه نزدیک به موفقیت کامل بودند، صدام دستور اخراجشان از عراق را صادر کرد؛ اما طی چهار سال گذشته که برخی از ماموربن اجرایی عراق از این کشور گریخته و در غرب پناه گرفته بودند، اطلاعات مهمی از طریق این ماموران به دست آمد که تکان‌دهنده‌تر از همه میزان سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی است که عراقی‌ها هم‌اکنون در انبارهای خود دارند.

براساس تمامی گفته‌ها و یافته‌ها، سازمان ملل متحد به انتشار گزارشی پرداخته است که نمایانگر وضعیت سلاحهای کشتار در عراق می‌باشد و توجه خوانندگان را به این گزارش جلب می‌کنیم:

۱- سلاحهای بیولوژیکی:

آنتراکس (سیاه زخم) : مقدار موجودی ۲۲/۴۵۷ هزار گالن

سیاه زخم نوعی باکتری است که باعث تب، لرز و تنفس توام با اشکال می‌گردد و در مدت ۲۴ تا ۷۲ ساعت باعث مرگ می‌شود.

بانولینوم تاکسین :مقدار موجودی ۱۰۰/۳۹۶ هزار گالن

این باکتری باعث تحلیل رفتن و مخدوش شدن دید چشم می‌شود، سپس به علت سمی که در زمان هضم غذا در معده ایجاد می‌کند، این سم وارد خون شده و باعث فلج کامل و از دست رفتن قدرت بلع می‌گردد، ضمن آنکه در روند تنفس نیز ایجاد مشکل می‌کند و در کمتر از ۲۴ ساعت شخص مبتلا از دست می‌رود.

آفلاتاکسیتی : مقدار موجودی ۵۸۱ گالن

این سمی است که روی مواد غذایی به صورت رویه قرار می‌گیرد، این سم در صورت وارد شدن به بدن باعث خونریزی داخلی، لرز شدید، اغما، سرطان جگر و سپس مرگ می‌گردد.

قانقاریا مقدار موجودی ۹۰۰ گالن

این باکتری روی مفصل‌های استخوانی شکل می‌گیرد و باعث عفونت در مفصل و سپس در استخوان می‌شود، شوک، از کارافتادگی کلیه، بیهوشی و آنگاه مرگ براثر قانقاریا صورت می‌گیرد.

۲- سلاحهای شیمیایی

گاز عصبی وی - ایکس :مقدار موجودی ۲۰۰ تن

این گاز در بدو ورود به بدن، خون را مسموم ساخته، باعث اختلال در دستگاه عصبی می‌گردد، پس از آن لرزش شدید، مشکلات تنفسی، فلج و در مدت کوتاهی مرگ از این گاز عارض می‌شود.

سارین :مقدار موجودی ۲۵۰ تن

سارین نیز به دستگاه عصبی انسان حمله می‌کند و آن را مختل می‌سازد، آنگاه ماهیچه‌های تنفسی دچار فلج می‌گردند. این ماده شیمیایی می‌تواند در ظرف چند دقیقه باعث مرگ شود.

گاز خردل :مقدار موجودی ۸۰۰ تن

گاز خردل به صورت مایع باعث سوزش چشم‌ها و پوست می‌شود و تاولهای بزرگ روی پوست ایجاد می‌کند. اگر به صورت گاز تنفسی درآید، آنگاه مشکلات تنفسی برای مدت طولانی برای شخص ایجاد می‌کند و در آخر باعث سرطان می‌شود.

نوع استفاده از این مواد کشنده

تمامی گازها و باکتریهای یادشده به مقداری که می‌تواند روی چندین هزار نفر اثرگذار باشد، در داخل کلاهکهای موشکهای دور و میانه‌پرواز قرار می‌گیرد و همراه با انفجار کلاهک، مواد شیمیایی و یا بیولوژیکی نیز در هوا پراکنده می‌گردد و از طریق تنفس به داخل بدن هر انسانی که در تیررس باشند، قرار می‌گیرد و باعث مرگ و یا بیماری مهلک آنان می‌شود.

تلاش سازمان ملل

درحال حاضر ماموران و کارشناسان سازمان ملل متحد در تلاش بسیار به‌سر می‌برند تا وارد عراق شوند و علاوه بر نابودی سلاحهای شیمیایی و بیولوژیکی، موشکهای دور و میانه‌پروازی را نیز که باعث پخش این مواد کشنده می‌گردند، از دست عراقیها خارج سازند و اگر دخالتهای بی‌مورد و نقشه‌های عجولانه آمریکایی‌ها این اجازه را به آنها بدهد، مسوولان مربوطه از موقعیت خود در نابودی توان جنگ شیمیایی و بیولوژیکی عراق، با اطمینان سخن می‌گویند.

نقل از ریدرزدایجست

گزارش روز با کمی وقایع دیروز

O گزارش طنز: محمد پورثانی
O تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

تخم مرغ رسمی، دوپینگ پهلوانان قدیمی

پای صحبت مادر سرمربی تیم ملی کشتی آزاد

«جعفر صمیمی» سردبیر سابق مجله دنیای ورزش که مدتی هم دبیر سرویس ورزشی اطلاعات هفتگی بود، گوشش صدا کند (دوستان مشترک می‌گویند در کانادا مربی کشتی شده) حالا ممکن است شما بپرسید: مصاحبه سالها قبل با خانم «رشیدی» مادر محمدحسن محبی چه ربطی دارد به دبیر سابق سرویس ورزشی اطلاعات هفتگی و مربی فعلی کشتی در قاره آمریکا؟ اگر کمی صبر کنید و شش ماهه به دنیا نیامده باشید، متوجه ارتباط آنها خواهید شد.

هر وقت صحبت از فرار مغزها می شود رشته های فیزیک و ریاضی و غیره به ذهن می آید، نه همین ورزش اول مملکت که با اختلاف ناچیز نسبت به روسها قهرمان جهان شدیم

خانم رشیدی حاضر در صحنه مصاحبه تنها بانوی ایرانی مقیم «کرمانشاه» است که هم شوهرش «یدالله محبی» مشهور به یدی پهلوان [بچه محل عطا بهمنش] به مقام پهلوانی کشور رسیده (در مسابقه‌ای با مرحوم «مصطفی طوسی» پهلوان پایتخت مساوی کرده) و هم پسر کوچکش «محمدحسن محبی» سرمربی تیم ملی کشتی آزاد قهرمان سی و ششمین دوره مسابقات پهلوانی اخیر صاحب بازوبند پهلوانی کشور شد. [آن هم نه یک بار، که دوبار] لذا «جعفر صمیمی» علاوه بر داشتن نثری روان ـ اطلاع از بیشتر رشته‌های ورزشی بخصوص کشتی و داشتن دانش روزنامه‌نگاری از چنان موقعیتی در اجتماع برخوردار بود که با یک تماس تلفنی از «محمدحسین محبی» برادر بزرگ پهلوان کشور خواست، بنده و همکار عکاسمان را برای مصاحبه با همسر «یدی پهلوان» به زادگاهشان کرمانشاه ببرد، لذا مساله از این زاویه برای نگارنده قابل توجه است که هر وقت صحبت از فرار مغزها می‌شود رشته‌های فیزیک و ریاضی و... به ذهن می‌آید، نه همین ورزش اول مملکت که با اختلاف ناچیزی نسبت به روسها قهرمان جهان شدیم [آنهم در خانه و تشویق بیش از ۲۰ هزار تماشاگر] و یا فوتبال که با داشتن مربیانی مثل «حشمت مهاجرانی» در خارج باید با استخدام انواع «ویچ» به تیم‌های ملی بحرین و اردن و عراق ببازیم!

و اما خانم «رشیدی» که در آن مصاحبه حاضر نشد بدون قاب عکس شوهرش به چند سوال ورزشی ـ اجتماعی این حقیر ظاهراً فرهیخته فعلی، و موتریخته سابق پاسخ بدهد، زرده تخم مرغ رسمی را بهترین «دوپینگ» برای ورزشهای سنگین مثل کشتی و وزنه‌برداری می‌دانست.

مشارالیها می‌گفت: پدر بچه‌ها از یک ماه قبل که معلوم می‌شد با کدام رقیب کرمانشاهی، و یا پهلوان سایر شهرستانها مسابقه دارد، خودش را می‌بست به خوراک «نیمرو» با تخم مرغ رسمی. از سی تا زرده شروع می‌کرد تا...

ضمن قطع صحبت مادر محبی‌ها متعجبانه پرسیدم:

Oسه تا یا سی تا؟!

OO از سی تا شروع می‌کرد تا روز آخر برساند به یکی و بیشتر هم با وزن کمتر رقبای سنگین‌تر را توی گود زورخانه شکست می‌داد. البته بدون اینکه باد به غبغب بیندازد و از مسوولان کشور ماشین و خانه و سکه طلا بخواهد.

او ادامه می‌دهد: ما با حقوق رانندگی شرکت نفت کرمانشاه بهترین زندگی را داشتیم و هر دو پسرمان هم با یک کیسه مدال از مسابقات بین‌المللی به هیچ رقیبی در کشور اجازه ندادند طی ۱۴ سال پیراهن مقدس تیم ملی را از تنشان بیرون بیاورند. البته با مصرف مواد نیروزای مجاز، یعنی خوردن نیمروی زرده تخم مرغ مثل پدرشان!

در این قسمت از مصاحبه چون نگارنده صرفاً خبرنگار ورزشی نبودم و به سایر امور اجتماع توجه داشتم، پرسیدم:

با حقوق رانندگی شرکت نفت بهترین زندگی را داشتیم و هر دو پسرم با یک کیسه مدال از مسابقات به هیچ رقیبی اجازه ندادند طی ۱۴ سال پیراهن مقدس تیم ملی را از تنشان بیرون بیاورد!

چطور شد پای سفره عقد پدر محبی‌ها «بله» دادید؟ شما قدم اول را برداشتید یا ایشان؟

خانم «رشیدی» برای پاسخ این سوال قصد طفره رفتن داشت، اما پسر بزرگش «محمدحسین» که در حال حاضر در مزرعه‌ای میان کرمانشاه و سنندج اسب پرورش می‌دهد پادرمیانی کرد و بالاخره مشارالیها گفت: هیچ کدام!

با تعجب پرسیدم: مگر میشه؟

گفت: بله... در شهرستان ما چند خانواده سرشناس‌تر از دیگران هستند، مثل رشیدی‌ها اقوام خودم، رنجبرها، محبی‌ها، معینی‌ها، بهمنش‌ها و... خدابیامرز در دوران جوانی وقتی سر همین کوچه منزل فعلی ما که تنها راه عبور رشیدی‌ها به وسط شهر است، دست به کمر می‌ایستاد بستگان من چون جرات نمی‌کردند از کوچه به عنوان «میان‌بر» استفاده کنند، و باید از چند کوچه بالاتر وارد میدان شهر بشوند بالاخره ریش سفیدهای فامیل طرفین تنها راه چاره را در ازدواج مصلحتی ما دیدند. و خوشبختانه بعد از وصلت محبی‌ها و رشیدی‌ها همین‌طور هم شد. خدابیامرز با به دنیا آمدن اولین فرزندش غرور جوانی را کنار گذاشت و ضمن داشتن عنوان پهلوانی به حدی متواضع شد که حتی به کوچکتر از خودش سلام می‌کرد. خوشبختانه این خصلت پسندیده را پسرانم هم دارند. خصوصاً «محمدحسن» که دوبار پهلوان کشور شده. ■

صدای بسیج
طاها

حرفهای پیرزن

روزی از مجروحین جنگ تحمیلی که در یکی از بیمارستانهای استان همدان بستری بودند، دیداری داشتم. در آنجا متوجه حضور دختربچه چهار ساله‌ای با صورتی پر از زخم و جراحت شدم که براثر بمباران ناجوانمردانه دشمن بعثی به مناطق مسکونی کشورمان، خانه و کاشانه و پدر و مادر، و تمامی بستگانش را از دست داده بود و جز مادربزرگ پیری، برایش باقی نمانده بود. این دختر چهارساله آنچنان محکم در آغوش یکی از پرستاران بیمارستان خود را چسبانده بود که گویی جدا کردن او از پرستار ممکن نبود. از دیدن دیگران به خود می‌لرزید و از هر صدایی وحشت داشت. وقتی مطلع شدم که براثر بمباران پدر و مادرش را از دست داده، سخت متأثر شدم. مادربزرگ دخترک وقتی فهمید من خلبان نیروی هوایی هستم، با صدایی لرزان رو به من کرد و گفت: تو را به خدا انتقام خون شهدای ما و عزیزان این کودک معصوم را از دشمن بگیرید. امید ما بعد از خدا به شماست.

حرفهای پیرزن چنان در من تاثیر گذاشت که تا آن روز شاید به این شکل متوجه مسوولیت خطیر خود نشده بودم و تصمیم داشتم تا به هر نحوی که شده به خواسته پیرزن جامه عمل بپوشانم.

بعد از این جریان، در یکی از روزهایی که مناطق مسکونی شهرهای مختلف میهن اسلامی‌مان مورد هجوم ناجوانمردانه دشمن قرار داشت، به همراه سروان «پناهی» یکی دیگر از خلبانان نیروی هوایی مأموریت حفاظت از حریم هوایی شهر «باختران» را برعهده داشتیم. در این مأموریت از رادار زمینی به ما اطلاع داده شد که چندین فروند هواپیمای دشمن درحال ورود به حریم هوایی شهر باختران هستند. در همین لحظه به یاد درخواست پیرزن افتادم که از ما می‌خواست تا انتقام خون شهدای بی‌گناه و بی‌دفاع بمبارانهای هوایی را از دشمن بگیریم. با اینکه تعداد زیادی هواپیما به طرف شهر می‌آمدند، اما به سرعت به طرف آنها حرکت کردیم. قبل از هرگونه حرکت دشمن در بمباران مناطق مسکونی، با آنها درگیر شدیم و توانستیم از این حرکت جنایتکارانه دشمن جلوگیری نمائیم. لحظات حساسی بود، خداوند بزرگ را به یاری طلبیدم و در زیرلب دعا می‌خواندم. در رادار هواپیما تعداد ۲۷ فروند هواپیمای دشمن را که از انواع مختلف میگ ـ۲۵، میگ ـ ۲۳ و میراژ و... بود، شناسایی کردیم. تصمیم گرفتم اولین ضربه را ما به دشمن وارد کنیم. براین اساس موشک خود را به طرف یکی از هواپیماها شلیک کردیم که به هواپیما اصابت نکرد. ارتفاع خود را بیشتر کردیم و بیش از حد تصور به هواپیماهای دشمن نزدیک شدیم. ناگهان در اطراف خود متوجه تعداد زیادی هواپیما شدیم که از هر طرف به سوی هواپیمای ما شلیک می‌کردند. هنوز حرفهای پیرزن روستایی در ذهنم بود. بدون اینکه هراسی به دل راه دهم، با توکل به خدا و با تاکتیکی که انجام دادیم، هواپیما را از اصابت موشک و گلوله در امان نگه داشتیم. این تعداد هواپیما در مجموع می‌توانستند بهترین پدافند را داشته باشند، اما خلبانان آنها ایمان نداشتند و همگی دستپاچه شدند و پا به فرار گذاشتند. ما نیز از این واقعیت سود جستیم و دومین موشک را به طرف یکی از هواپیماها که ما را در دید رادار خود داشت و قصد حمله به هواپیمایمان را داشت، رها کردیم. این موشک دقیق به هدف اصابت کرد و هواپیمای دشمن در هوا منفجر شد. هواپیماهای دیگر با دیدن این صحنه از ما فاصله گرفتند. اما من خود را بار دیگر به پشت یکی دیگر از هواپیماهای دشمن رساندم و با مسلسل شروع به تیراندازی به طرف آن کردم تا این هواپیما نیز ناگزیر به ترک منطقه درگیری شد. در کش و قوس درگیری، یکی از هواپیماهای مزدور عراقی در پشت هواپیمای ما قرار گرفت و موشکی به طرفمان شلیک کرد که قسمت دم و عقب هواپیما به شدت آسیب دید. در این لحظه که هواپیما تعادل خود را از دست داده بود، تصمیم گرفتم هواپیما را سالم به پایگاه برسانم. در پایگاه همه چیز از قبل آماده شده بود و فرود اضطراری اعلام گردید. با تلاش فراوان توانستیم هواپیما را سالم به زمین بنشانیم.

در کشاکش نبرد هوایی، یکی از هواپیماهای دشمن پشت جنگنده ما قرار گرفت و موشکی به طرف ما شلیک کرد که ...

بعد از بررسی وضعیت هواپیما، تیم تحقیق درعین ناباوری اعلام کرد که بعد از آن سانحه، اصلاً نمی‌بایست هواپیما حرکت می‌کرد و عجیب است که چرا هواپیما دچار آتش‌سوزی و یا انفجار نشده است.

سرهنگ خلبان سیروس باهری

مشخصات بعضی از عملیاتهای مهم هشت سال جنگ ایران و عراق

عملیات کربلای ۲:
رمز: یااباعبدالله الحسین(ع)
زمان: ۶۵/۶/۱۰
مکان: منطقه حاج عمران عراق
تلفات دشمن: ۲۰۰ نفر اسیر، ۳۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات ثامن‌الائمه(ع)
رمز: نصرمن‌الله و فتح‌قریب
زمان: ۶۰/۷/۵
مکان: شمال آبادان
تلفات دشمن: ۱۸۰۰ نفر اسیر، ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات میمک:
رمز: یااباعبدالله الحسین(ع)
مکان: ارتفاعات میمک
تلفات دشمن: ۱۸۰ نفر اسیر، ۳۷۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات محرم:
رمز: یا زینب(س)
زمان: ۶۱/۸/۱۰
مکان: دهلران
تلفات دشمن: ۳۴۰۰ نفر اسیر، ۷۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات نصر ۸:
رمز: یا محمد بن عبدالله(ص)
زمان: ۶۶/۸/۲۹
مکان: شمال عراق
تلفات دشمن: ۲۰۰ نفر اسیر، ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات طریق‌القدس:
رمز: یاحسین(ع)
مکان: سوسنگرد و بستان
تلفات دشمن: ۵۴۶ نفر اسیر، ۸۵۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات مطلع الفجر:
رمز: یامهدی(عج) ادرکنی
مکان: گیلانغرب و سرپل ذهاب
تلفات دشمن: ۲۰۰ نفر اسیر، ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات کربلای ۴:
رمز: محمد رسول‌الله(ص)
مکان: غرب اروندرود
تلفات دشمن: ۶۰ نفر اسیر، ۷۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات کربلای ۵:
رمز: یازهرا(س)
مکان: شلمچه و شرق بصره
تلفات دشمن: ۲۷۰۰ نفر اسیر، ۴۰/۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات والفجر مقدماتی
رمز: یاالله
زمان: ۶۱/۱۱/۱۸
مکان: چزابه
تلفات دشمن: ۱۲۰ نفر اسیر، ۴۵۰۰ نفر کشته و زخمی.

عملیات والفجر ۸:
رمز: یازهرا(س)
زمان: ۶۴/۱۱/۲۰
مکان: فاو
تلفات دشمن: ۲۰۰۰ نفر اسیر، ۵۰/۰۰۰ نفر کشته و زخمی.

سیری در ادبیات حماسی

۲۰۷

کشمکش گودرز و توس بر سر جانشینی کاووس، کار را به لشکرکشی کشانید و آنگاه برای پرهیز از جنگ، پیشنهاد کاووس را پذیرفتند که هر کس که دژ بهمن را بگشاید، شاه باشد.

رفتن توس و فریبرز به دژ بهمن

سپهسالار ایران ـ توس ـ که خواهان جانشینی فریبرز ـ پسر کاووس ـ بود، همراه او نزد شاه رفت و گفت: «ما با لشکر و ساز و برگ راهی بهمن دژ می‌شویم و من پیشاپیش فریبرز می‌روم تا دشمن را برانیم. اگر بر او دست نیافتیم، سزاوار است که کیخسرو خود را آماده کند.»

چو خورشید برزد سر از برج شیر[1]
سپهر اندرآورد شب را به زیر
فریبرز با توس نوذر دمان
به نزدیک شاه آمدند آن زمان
چنین گفت با شاه بیدار، توس
که: «من با سپهبد برم بوق و کوس
همان من کشم کاویانی‌درفش
رخ لعل دشمن کنم زو بنفش
کنون همچنین من ز درگاه شاه
بُنه برنهم، برنشانم سپاه
پس اندر، فریبرز و کوس و درفش
هوا کرده از سمّ اسپان بنفش
چو فرزند را فرّ و برز کیان[2]
نباشد، نبیره ببندد میان»

کاووس گفت: «اگر تو پیشرو باشی، چیزی کم و زیاد نخواهد شد و به یاری خداوند می‌توان پیروز گشت. اگر فریبرز چنین می‌خواهد، تو تلاشت را بکن؛ اما بدان که سرنوشت با پیشتازی کسی دگرگون نمی‌شود!» باری، توس سپاه آراست و خود در جلو و فریبرز در میانه لشکر قرار گرفت.

بدو گفت شاه: «از تو رانی ز پیش
نگردد شمار ایچ بر کمّ و بیش
به رای خداوندِ خورشید و ماه
توان ساخت پیروزی و دستگاه[3]
فریبرز راگر چنین است رای
تو لشکر بیارای و منشین ز پای
به پیشی نباشد سخن کمّ و بیش
زمانه نگردد ز آیین خویش»
بشد توس با گاه و کوس و درفش
به پای اندرون کرده زرّینه کفش[4]
فریبرزِ کاووس در قلبگاه
به پیش اندرون توس و پیل و سپاه

لشکریان چون به نزدیکی دژ رسیدند، فرود آمدند و توس با گروهی پیش رفت؛ اما به یکباره از زمین شعله برخاست و تنی چند از جنگجویان سوختند و سرنیزه‌ها داغ شدو چون به دیوار برج نگریستند، دیدند سر به آسمان می‌آساید و جایی برای جنگ نیست.

چو نزدیکی حصنِ بهمن رسید[5]
برابر سپه را فرود آورید
بشد توس با لشکری جنگجوی
به تندی سوی دژ نهادند روی
سپه چون به نزدیکی دژ رسید
زمین همچو آتش همی بردمید[6]
سنانها ز گرمی همی برفروخت
میان زره، مرد جنگی بسوخت
زمین سربه‌سر گفتی از آتش است
هوا دام آهَرمن سرکش است
سر بارهٔ دژ بُد اندر هوا[7]
ندیدند جنگ هوا را روا

توس نزد فریبرز رفت و گفت: «مرد دلیر چون با شیری روبرو شود، می‌کوشد هرطور که شده او را به بند بیاورد؛ ولی در اینجا هیچ راهی برای ورود به دژ نیست و تا کسی نزدیک شود، جامه‌اش می‌سوزد و ابش می‌گدازد.» با این همه یک هفته‌ای ماندند و چون راهی نیافتند، نومید بازگشتند.

سپهبد فریبرز را گفت: «مرد
هِزبری چو آمد به دشت نبرد،[8]
به گرز و کمان و به تیغ و کمند
بکوشد که آرد به چیزی به بند
به پیرامُن دژ یکی راه نیست
از آتش کسی با دل شاه نیست
میان، زیر جوشن بسوزد همی
تن بارگی برفروزد همی»[9]
بگشتند یک هفته گِرد اندرش
به دیده ندیدند جای درش
به نومیدی از جنگ گشتند باز
نیامد بر از رنج و راه دراز

رفتن کیخسرو به دزِ بهمن

بزرگان ایران چون از بازگشت توس آگاه شدند، نزد گودرز رفتند و گفتند: «اکنون تو و کیخسرو باید به بهمن دژ بروید.» پس گودرز سپاهی نیکو آراست و به راه افتاد.

چو آگاهی آمد به آزادگان
همان نزد گودرزِ کشوادگان،
که: «توس و فریبرز گشتند باز
ترا رفت باید همی رزمساز»،
بیاراست پیلان و برخاست غو
بیامد سپاه و جهاندار نو
یکی تخت زرین زبرجدنگار
نهادند بر پیل و چندی سوار،
به گِرد اندرش با درفش بنفش
به پای اندرون چندگونه گهر
همی گفت: «کامروز روز تو است
نشستِ جهاندار کیخسرو است»
جهانجوی بر تخت زرین نشست
به سر برش تاجی و گرزی به دست

سپاه همچنان پیش می‌رفت تا اینکه به نزدیک دژ رسیدند. پس کیخسرو دبیری خواست و بر کاغذ چینی نامه‌ای نوشت و به آیین ایرانیان نخست از خداوند یاد کرد و او را ستود و آنگاه خود را شناسائید که کیست و چگونه است و...

چو نزدیک دژ شد سپه، برنشست
بپوشید دِرع و میان را ببست[10]
نبیسنده را خواست بر پشت زین
یکی نامه بر روی قِرطاس چین،
ز عنبر نبشتند بر پهلوی
چنان چون بود نامهٔ خسروی،
که: «این نامه از بندهٔ کردگار
جهانجوی کیخسرو نامدار،
که از بند آهَرمنِ بد بجست
به یزدان زده‌ست او به هر کار دست
که اویست جاوید برتر خدای
جهاندار و روزی‌دِه و رهنمای
خداوند کیوان و بهرام و هور
خداوند فرّ و خداوند زور
مرا داد اورنگ و فرّ کیان
تن پیل و چنگال شیر ژیان
جهانی سراسر به شاهی مراست[11]
ز گاو تا برج ماهی مراست»

آنگاه گفت: «اگر این دژ جایگاه اهریمن است، به فرمان خداوند آن را ویران می‌کنم. و اگر جایگاه جادوان است، بی‌نیاز از سپاه با کمندم فرمانده‌تان را به بند می‌کشم و اگر جایگاه سروش است، بدانید که من اهریمنی نیستم و باید که اینجا را واگذار کنید.»

گر این دژ بر و بوم آهرمن است،
جهان‌آفرین را به جان دشمن است،
به فرّ و به فرمان یزدان پاک
سرش را به گرز اندرآرم به خاک
وگر جادوان راست این دستگاه،
مرا خود به جادو نباید سپاه
چو خمّ دوال کمند آورم
سر جادوان را به بند آورم
وگر خود خجسته سروش ایدر است
به فرمان یزدان یکی لشکر است
همان من نه از دست آهرمنم
که از فرّ و برز است جان و تنم
به فرمان یزدان کنید این تهی
که این است فرمان شاهنشهی»

۱ـ برج شیر: مردادماه ـ دمان: شتابان ■ ۲ـ فر و برز: شکوه و جلال ■ ۳ـ دستگاه: پیروزی، بزرگی ■ ۴ـ زرینه کفش: نام یکی از درجات نظامی آن عصر ■ ۵ـ حصن: دژ ■ ۶ـ بردمیدن: شعله‌ور گشتن ـ سنان: سرنیزه ■ ۷ـ باره: دیوار ■ ۸ـ هزبر: شیر ■ ۹ـ بارگی: اسب ■ ۱۰ـ درع: زره ـ قرطاس: کاغذ ■ ۱۱ـ گاو: ثور، اردیبهشت ـ ماهی: اسفندماه ـ همه‌جا و همه‌گاه از آنِ من است!

جانشینی برای جیمزباند

برگردان: بهروز بهرامی

پیر و فرتوت

نمی‌توان این واقعیت را پنهان کرد که جیمزباند پس از چهل سال فاقد جذابیتی است که زمانی براساس داستانهای پرکششی که از قلم یان فلمینگ تراوش می‌کرد، بر پرده سینما نشان می‌داد و بنابه گفته یکی از تهیه‌کنندگان قدیمی و مشهور سینما: «جیمزباند این روزها از نظر سن و سال با ملکه الیزابت برابری می‌کند!» در چنین شرایطی جهان سینما به دنبال جانشینی مناسب برای جیمزباند می‌گشت. جاسوسی که علاوه بر ویژگیهای جیمزباند، دغدغه‌های کنونی جهان را نیز در ذهن داشته باشد.

در سال جاری جیمزباند با نمایش بیستمین فیلم، درواقع چهلمین سال پیدایش خود بر پرده سینما را نیز جشن می‌گیرد، اما همه چیز ناامیدکننده به نظر می‌رسد. داستانها کهنه و فاقد هیجان و جذابیت می‌باشند، چرا که آنچه که در پهنه سیاست و برخوردهای قدرتهای جهان در زمان اوج‌گیری جیمزباند، به عنوان موضوعات مهم و هیجان‌انگیز در دل داستانهای این جاسوس قرار می‌گرفت، اکنون و در جهان کنونی شان نزولی ندارد. از طرف دیگر بازیگری که به عنوان پنجمین هنرپیشه در کسوت جیمزباند ظاهر می‌شود پیرس برازنان ۵۰ ساله است. این عوامل به انضمام دلایل دیگری مانند قابل پیش‌بینی بودن تمامی حرکات جیمزباند و ریتم آهسته و خسته‌کننده‌ای که فیلم‌های کنونی جیمزباند به خود گرفته‌اند، باعث شده است که جهان سینما در جستجوی جاسوس قهرمانی که با شاخصه‌های زمان و مکان توافق و تطابق نشان می‌دهد، باشد.

پایان جستجو

این جستجو چندان به طول نینجامید و به نظر می‌رسد در جاسوسی که نام XXX (سه ایکس و به زبان انگلیسی تریپل ایکس) درست مانند ۰۰۷، را یدک می‌کشد، سینما جاسوس جدید و مورد علاقه خود را شناخته باشد. تهیه‌کنندگان در کمپانی فیلمسازی سونی با بازیگری هنرپیشه نه‌چندان مشهوری به نام وین دیزل و به کارگردانی راب کوهن، اولین فیلم از سری سه ایکس را روانه پرده‌های سینما کرده‌اند و استقبال بی‌نظیر تماشاگران، این نوید را به سونی داده است که سرانجام جانشین آقای باند پیدا شده است.

عوامل مؤثر

دقیقاً مانند فیلم‌های جیمزباند، عوامل مؤثری که بتواند موفقیت سری فیلم‌های سه ایکس را تضمین کند هم به‌کار گرفته شده است. یک تم مخصوص موسیقی و آهنگی که شاخصه سه ایکس می‌باشد، اتومبیل همه‌کاره و اعجاب‌آور که عصای دست سه ایکس تلقی می‌شود، قهرمان زن داستان که سه ایکس ارتباط عاطفی با او برقرار می‌کند، و رؤسایی که همیشه از سه ایکس انتظار معجزه دارند. نام سینمایی سه ایکس زاندر کیم می‌باشد و او همواره مانند جیمزباند مأموریت می‌یابد که جهان را از شر شیاطینی که کمر به نابودی آن بسته‌اند نجات دهد.

راب کوهن کارگردان و خالق سه ایکس در ابتدا قصد داشت تا از این شخصیت برای تهیه یک سری فیلم‌های کارتونی استفاده کند، اما مسوولان اجرایی در سونی وقتی که فیلمنامه را مشاهده کردند، آن را برای ایجاد یک فیلم معمولی نیز مناسب تشخیص دادند. بنابراین اولین فیلم با بودجه‌ای معادل ۸۴ میلیون دلار تهیه و پخش گردید.

وین دیزل از نظر سنی نیز شرایط مناسب را داراست. او با ۳۵ سال، شون کانری را در هنگام ایفای نقش در اولین جیمزباند به یاد می‌آورد. بدین ترتیب تمام عوامل فیلم سه ایکس همان راهی را آغاز کرده‌اند که چهل سال پیش جیمزباند آغاز کرده و به موفقیت دست یافت.

تبلیغات مهم

برای گردانندگان کمپانی سونی پس از پایان تهیه فیلم این سؤال پیش آمده بود که چگونه یک فیلم ناشناخته را به تماشاگران معرفی و آنها را برای روز به نمایش درآمدن آن آماده کند. بدین ترتیب مغزهای تبلیغاتی در سونی به جنب و جوش درآمدند و سرانجام متوجه شدند که برای این کار سلاحهای آماده و مجهزی دراختیار دارند. آنها تمایل داشتند که سه ایکس قطعاً باید قبل از شروع نمایش چهلمین جیمزباند که «روز دیگری بمیر» نام دارد و روز افتتاح آن را بیست و دوم نوامبر تخمین زده‌اند، بر پرده‌های سینما ظاهر شود. با داشتن این ذهنیت آنها به این واقعیت پی بردند که برای تابستان دو فیلم را آماده برای نمایش در دست دارند. این دو فیلم که به جهت آشنایی تماشاگران سینمارو با آنها، انتظار فراوانی درمیان مردم برای آغاز نمایش آنها وجود داشت، یکی قسمت دوم «مردان سیاهپوش» نام داشت و دیگری «مرد عنکبوتی».

مسوولان در سونی می‌دانستند که جماعت فراوانی از این دو فیلم استقبال خواهند کرد. پس در هر دو مورد، پیش‌پرده یا به‌اصطلاح «آنوس تبلیغاتی» مربوط به سه ایکس را پیش از نمایش فیلم اصلی گنجاندند و بدین ترتیب تمامی جماعتی که از مردان سیاهپوش ۲ و مرد عنکبوتی دیدن کرده بودند با ماهیت سه ایکس و صحنه‌های هیجان‌انگیز آن آشنا شدند و بدین ترتیب در شروع نمایش سه ایکس، استقبال فراوانی از آن شد و گردانندگان در سونی خوب می‌دانستند که برگی برنده در آستین پرورانده‌اند.

ایکس... سه ایکس

در تمام فیلم‌های جیمزباند صحنه‌ای آشنا وجود دارد که در آن جیمزباند به معرفی خود می‌پردازد. «نام من باند است... جیمزباند». دور از انتظار نخواهد بود که به‌زودی جوانان و نوجوانان که درصد بالای جماعت بیننده سه ایکس را تشکیل می‌دهند، این جمله را مرتباً تکرار کنند «نام من ایکس است... سه ایکس» و این به احتمال قوی پایان دوران جیمزباند و آغاز عصر جدید و سینمایی که آن را عصر سه ایکس می‌نامند، خواهد بود.

○ نقل از نیوزویک

با فرتوت شدن جیمزباند و کمبود داستانهای جذابی که چون یان فلمینگ، جیمزباند را در قلب حوادث جهان قرار داد، جهان سینما به دنبال یک جاسوس شکست‌ناپذیر دیگر در جستجو بود و سرانجام...

دکتر بهمن بهروزی

روانکاوی نقاشی کودکان

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

نقاشی ویژه

چراغ قرمز

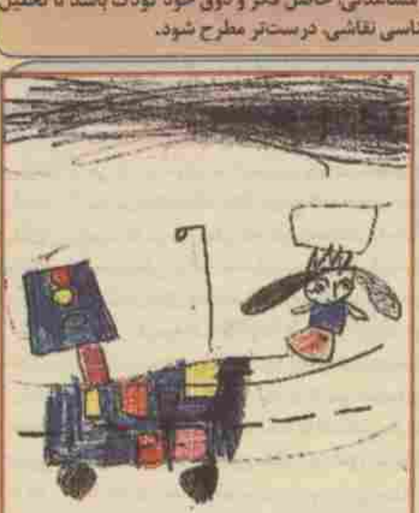

هدیه عبدالله‌زاده - ۶ ساله از سقز کردستان

گفتم که از خصوصیات نقاشی ویژه باید غیرتکراری بودن و غافلگیرکننده بودنش باشد، در اینجا ما نقاشی هدیه را داریم که به صورت آبستره (انتزاعی) یک چراغ راهنمایی و خیابانی در شب را به تصویر کشیده است و با حضور غافلگیرکننده یک انسان در گذشته آن، این نقاشی نشان می‌دهد که هدیه آنچه را به نظرش رسیده، تصویر کرده است.

او با نارنجکهای تند و پر، استقلال ذهنی خود را نشان داده است و این استقلال ذهنی او را در آینده متناسب با امر تدریس نشان می‌دهد.

هدیه باید تعیین‌کننده روشی باشد و در تدریس در تمام مقاطع به‌ویژه دانشگاه این امکان‌پذیر است، ضمن آنکه هدیه به عنوان یک جراح با تخصص ویژه می‌تواند چشمها را متوجه خود نماید.

لبخند ژوکوند

محدثه جوادی - ۳/۵ ساله از تهران

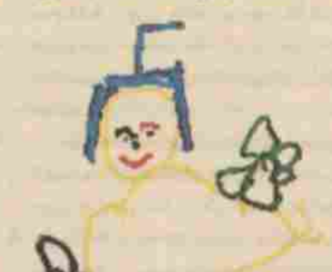

همین که محدثه درحالی که ۳/۵ ساله است، توانسته یک لبخند را به تصویر بکشد، خود نزدیک به یک معجزه است. صرف‌نظر از همه مسائل دیگر، ترسیم یک لبخند از نظر تکنیکی مستلزم احاطه کامل بر قلم و دست می‌باشد و نیک می‌دانیم که کودکان دست‌کم تا پنج یا شش سالگی از این احاطه بی‌بهره‌اند. محدثه از رنگهای درخشان هم استفاده کرده است که نمایانگر انرژی و تحرک او می‌باشد. محدثه دختری پرحوصله و درعین حال پرتحرک است و از صبر و تأمل خود درحالی که لازم است استفاده می‌کند، اما همین که این دختر ۳/۵ ساله می‌نشیند و با حوصله ترسیمی را انجام می‌دهد که یک روند منطقی را نشان می‌دهد، از هوش سرشار او خبر می‌دهد. او حتی هرکدام از ابروهای دخترک ترسیم شده را (که احتمالاً در اینجا محدثه به «خودترسیمی» اقدام کرده) به رنگی متفاوت نشان داده است و از ایجاد مدلی برای موی او نیز غافل نمانده است. این هوش سرشار نشان می‌دهد که محدثه احتمالاً در مقوله‌های علمی بسیار موفق عمل خواهد کرد. از نجوم گرفته تا فیزیک می‌تواند در حیطه استعدادهایش قرار گیرد. ضمناً ذوق و نگرش عاطفی او می‌تواند محدثه را در ادبیات و هنر نیز موفق نشان دهد. در این دو مقوله محدثه محدودیتی نخواهد داشت.

دخترک بنفشه‌پوش

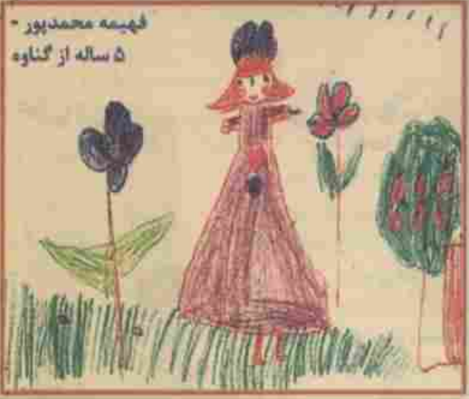

فهیمه محمدپور - ۵ ساله از گناوه

فهیمه علی‌رغم سن کم موارد مختلفی را که برای حیات انسان اهمیت دارد، به تصویر درآورده است. طبیعت، که با چمن‌های بلند و گلهای بلندتر به شکل هشداردهنده‌ای توجه ما را جلب می‌کند، ضمن آنکه میوه‌های درخت هم، همیشه محصول و برداشت را در ذهن فهیمه نشان می‌دهد. رنگهایی را که فهیمه به‌کار برده، گوناگون و مؤثر می‌باشند. برای مثال او از دو نوع رنگ سبز در نقاشی خود استفاده کرده است؛ اما رنگ غالب بنفش است. این از علاقه فهیمه به این رنگ و چشم زیبایی‌شناسی او خبر می‌دهد. فهیمه با آغوش باز همه ما را به یاد آوردن به طبیعت دعوت کرده است. او به‌خوبی متوجه شده که ارزش پیام از یک نقاشی چیست و چه جایگاهی دارد.

فهیمه پزشک یا مامای قابلی خواهد شد. ضمن آنکه در مغز و اعصاب و حتی روان‌پزشکی نیز می‌تواند به موفقیت برسد. فهیمه می‌تواند در مسوولیت‌هایی که توأم با نطق و خطابه باشد، کارایی خود را نشان دهد. زبانهای خارجی نیز دور از دسترس او نیست، به‌ویژه در کسوت تدریس.

اردک و جوجه‌ها

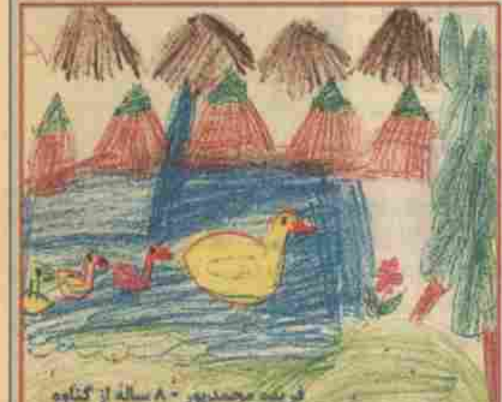

فریده محمدپور - ۸ ساله از گناوه

بچه‌های خانواده محمدپور همه مستعد و خوش‌ذوق می‌باشند. فریده هم با یک نقاشی کوچک، اما باشکوه مستثنا نیست. یک ترسیم خوب و منطقی، پر از زیبایی‌های طبیعت و طی طریقی که یک خانواده اردکها انجام می‌دهند. چمن و درختها همه به زیبایی و بسیار طبیعی ترسیم شده‌اند. رنگها نمایانگر آرامش در ذهن فریده می‌باشند، ذهنی که ضمناً دارای هوش قابل توجهی می‌باشد. نقطه مرکزی در نقاشی فریده، خانواده و ارزشهای آن می‌باشد. فریده توانسته تا پیوستگی و همبستگی را در خانواده به عنوان یک هسته مرکزی در اجتماع نشان دهد. این برگرفته از شعور اجتماعی در فریده است که مسوولیت و همبستگی را درک کرده و درقالب زیبایی شکوه طبیعت آن را به بهترین وجه نشان داده است.

فریده را با احساس مسوولیتی که در او دیده می‌شود، می‌توان در مشاغل اجتماعی از مددکاری تا مشاوره و همین‌طور در مسوولیت‌های اجتماعی در وزارتخانه‌ها مانند مسوول روابط عمومی، موفق تصور کرد. ضمن آنکه در کسوت وکالت نیز او می‌تواند خودی نشان دهد. در بخش علمی فریده در رایانه، نرم‌افزار و آنالیز می‌تواند استعداد خود را به نمایش بگذارد.

دوستان دیگر

از دوستانی که نام می‌بریم تقاضا می‌کنیم به نقاشیهایی که در این شماره تحلیل کرده‌ایم، توجه کنند:

آلاله. ب، تهران - حسین ترازگو، رشت - ماهرخ یعقوبی و یگاه انصاری، شهریار - مهرداد حیدری، شوشتر.

آن ده دقیقه

براساس سرگذشت:
فریورز - جوین - «بیژن»
تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

وقتی نامه‌ای که شرح زندگینامه [«جوین»، «بیژن» و «فریورز»] بود را خواندم، ابتدا برایم کمی غیرقابل باور و تخیلی آمد. حاصل ذهن یک خواننده ماجراجو که دوست دارد داستان ساختگی‌اش را به عنوان یک زندگینامه واقعی قالب کند. به همین خاطر توجهی نکردم و بایگانی‌اش کردم، اما حدود ۱۵ روز بعد تلفن اتاقم زنگ خورد و پسری جوان، شاید ۱۶ یا ۱۷ ساله، از آنسوی سیم سراغ داستان زندگی را گرفت. جوانی او باعث شد که ذهنیتم در مورد تخیلی بودن آن ماجرا قوت بگیرد، به همین خاطر به زبان بسته و غیرمستقیم، حرف دلم را زدم. پسر جوان - فرید - شاکی شد و گفت:

- ولی این ماجرا دروغ نیست و تخیلی هم نیست... این زندگینامه پدر و عمو و مادربزرگ منه... هرطور هم لازم باشه بهتون ثابت می‌کنم که این ماجرا واقعیه.

وقتی اصرار او را دیدم، راغب شدم که صحت و سقم آن را بفهمم و لذا، به کمک راههایی که می‌دانم، پس از سه، چهار روز پیگیری [با استناد به اطلاعاتی که فرید داده بود] مطمئن شدم که او حقیقت را می‌گوید و این‌طوری شد که ماجرا را نوشتم.

بیان این توضیحات از آن بابت بود که شما نیز در مورد صحت این ماجرا، به خود تردید راه ندهید!

o

o

خانواده پدر من، افرادی سنتی و مقید به اصول بودند. به همین خاطر هنگامی که پدرم در سن ۲۱ سالگی به خارج رفت [آن روزها پدرم مجرد بود و طبیعتاً من نیز به دنیا نیامده بودم] تمام اعضای خانواده‌شان مخصوصاً زن پدرش به این شرط موافقت کردند که او به اروپا برود، که تحت هیچ شرایطی او در خارج و بالاخص با دختر خارجی ازدواج نکند!! اما انگار همیشه همه کارها برعکس است! علی‌ایحال: از نامادری پدرم بگویم که وقتی فریورز - پدرم - [که از این لحظه پدر را با نام «فریورز» و عمویم را نیز با نام «بیژن» ذکر می‌کنم تا خوانندگان گیج نشوند] یازده ساله بود، مادرش درپی یک بیماری سخت جان سپرد. پدر فریورز علی‌رغم اینکه فقط ۳۷ سال داشت، اما از فرط علاقه زیاد به تنها دخترش مهناز و همین‌طور تک پسرش، فریورز، با اینکه به لحاظ موقعیت مالی و حتی موقعیت اجتماعی، به‌راحتی می‌توانست با بهترین دخترهای شهر ازدواج کند، اما از ترس اینکه بچه‌هایش گرفتار زن پدر شوند، جوانی خود را صرف دو باقیمانده زن مرحومش ساخت. تا اینکه وقتی مهناز ۲۲ ساله شد و ازدواج کرد و فریورز هم دیپلمش را در ۱۵ سالگی گرفت، خواهر و برادر به این نتیجه رسیدند که چون تا چند سال دیگر آنها نیز سر خانه و زندگی‌شان خواهند رفت و در نتیجه پدرشان تنها می‌ماند، لذا خودشان از پدر خواستند که تجدیدفراش کند. پدر ابتدا نپذیرفت، اما هنگامی که فریورز مادر یکی از دوستان همکلاسی خودش را - که آن زن نیز صاحب سه فرزند بود و همسن و سال پدر بود و او نیز شوهرش را در جریان یک تصادف از دست داده بود - به مهناز خواهرش، معرفی کرد، دختر بزرگ خانواده آنقدر در پدرش نفوذ داشت که بتواند او را راضی کند. البته که پدر نیز فقط به یک دلیل با این ازدواج موافقت کرد: که زن جدیدش «پری خانم» نیز مانند او صاحب فرزند بود - دو پسر و یک دختر - و پدر خیالش راحت بود که زنش مزاحم ما نخواهد شد!

«پری خانم» اما، یکی از موذی‌ترین و سیاس‌ترین زنان عالم بود: او هرگز در مورد مسائل کوچک و ناچیز فریورز را آزار نمی‌داد، مثلاً موقع خرید لباس حتی برای فرزندان خودش لباسهای ارزان‌تر از فریورز تهیه می‌کرد و موقع غذا خوردن نیز در حضور پدر، هوای بچه ناتنی‌اش را بیشتر داشت! اما مثلاً موقع ثبت‌نام در مدرسه که موضوعی حساس بود، هوای فرزندان خودش را داشت یا مثلاً وقتی برای فرزندانش معلم خصوصی و سرخانه تهیه می‌کرد، بهانه‌اش این بود که بچه‌های خودش خنگ و تنبل هستند. اما فریورز شاگرد درسخوان و باهوشی است و همین قضیه شد که پسر و دختر بزرگ او در کنکور قبول شدند. اما فریورز نه! پس از آن نیز «پری خانم» آنقدر به صورت غیرمستقیم به فرزند ناتنی‌اش سرکوفت زد تا سرانجام فریورز در سن ۲۱ سالگی، فقط به این دلیل که نمی‌خواست با گله کردن از نامادری‌اش، زندگی پدرش را به‌هم بریزد [و درعین حال آب دهان سربالا به خودش نیندازد] تصمیم گرفت از زندگی آنها بیرون و به خارج برود!

نقش پری خانم اینجا هم نتیجه داد: او از یکطرف مشوق فریورز بود و از سوی دیگر، با استفاده از تعهدات مذهبی پدر، فریورز را در فشارهای گوناگون قرار داد: و از جمله همان مسأله که مبادا فریورز در خارج ازدواج کند: هیچ‌کس نفهمید که فریورز واقعاً دچار حساسیت شد که با «جوین» نامزد کرد؟ عاشقش شد؟ و یا از روی لجبازی با «پری خانم» بود که تصمیم گرفت با آن دختر خارجی در ایران ازدواج کند؟!

o

o

هنگامی که فریورز در سن ۲۶ سالگی و پس از پنج سال سکونت در انگلستان، با نامزد ۲۲ ساله‌اش به ایران آمد: پری خانم طوری واکنش نشان داد که گویی فرزند شوهرش دچار گناهی نابخشودنی شده است! تمام تلاش «پری خانم» این بود که قبل از اینکه دیر شود و فریورز با جوین عروسی کند، مانع این وصلت شود. اما مهناز، خواهر فریورز که حالا پس از چند سال، نامادری‌اش را خوب شناخته بود، تحلیلش چیز دیگری بود:

- پری خانم خوب خبر داره که «جوین» دختر یک بازرگان انگلیسیه و ثروت پدرش افسانه‌ای و غیرقابل تصوره و چون مطمئنه اگر فریورز با جوین عروسی کنه زندگی آینده‌اش تأمین خواهد بود، واسه همین چون این زن «دیوصفت» دوست نداره من و فریورز از بچه‌های خودش خوشبخت‌تر بشیم، واسه همین داره روی حساسیت‌های پدر دست می‌گذاره تا فریورزرو از این ازدواج منصرف کنه!

البته که کم و بیش از اهالی فامیل این حرف عمه مهناز را قبول داشتند. اما پری خانم را به این اندازه رذل، هیچ‌کس قبول نداشت! حتی خود فریورز. به همین خاطر پس از سه، چهار ماه که جوین و فریورز در ایران و در خانه پدر فریورز زندگی کردند [در آن مدت به اصرار پدر و پذیرش فریورز، آنها صیغه موقت بودند] زمانی که قرار شد فریورز برای گذراندن پایان‌نامه‌اش به مدت یکماه به انگلستان برود و زود برگردد، برخلاف اصرارهای فراوان مهناز که می‌گفت: «بگذار جوین در این سی، چهل روز در خانه ما و پیش من و شوهرم بماند» فریورز به رسم احترام به پدر نپذیرفت: افسوس که نپذیرفت!

o

o

موقعی که بیژن به ایران برگشت، درست شب عروسی بهنام، پسر بزرگ پری خانم - همان دوست صمیمی فریورز - و جوین بود!

البته این‌طور نبود که فریورز نداشته به ایران برسد، چرا که مهناز علی‌رغم تمام پنهان‌کاریهای پری خانم، ۴۸ ساعت قبل از عروسی پسر

پری خانم و این دختر فرنگی [که پری خانم قبلاً معتقد بود نجس است] از این مسأله خبردار شد و برادرش را مطلع ساخت. به همین دلیل نیز فریورز هرطور بود خود را به این جشن رساند؛ البته سه ساعت از مراسم عقد گذشته بود و درحقیقت، حالا نامزد سابق فریورز [که زمان صیغه موقتش نیز تمام شده بود] زن برادر او شده بود.

موقعی که فریورز پا به سالن عروسی گذاشت، گویی گرد مرگ بر سراسر سالن پاشیدند. صدا از هیچ کس درنمی‌آمد. او یکراست آمد و روبروی «بیژن» ایستاد و گفت:

ـ بچه که بودیم، اگر از گرسنگی می‌مردی، حاضر نبودی «ته‌مانده» غذای منو بخوری... اما انگار اون ماده شیطان [اشاره به پری خانم کرد] خوب بهت یاد داده که چطوری ته‌مانده دیگران‌رو بخوری!

«بیژن» اما، سر هم بلند نکرد. لابد خودش می‌دانست که چه ننگی را دارد باعث می‌شود. در عوض «جوین» آن دختر انگلیسی، که به نوعی مسبب اصلی این خیانت بود، با همان وقاحتی که مخصوص این‌گونه دختران است، با زبان انگلیسی شروع به صحبت کرد که غیر از خودش و فریورز و فقط سه، چهار میهمان، کسی چیزی نمی‌فهمید:

ـ تو حق نداری به شوهر من توهین کنی... تو آدم کثیفی هستی...

فریورز که معنی این حرف «جوین» را نفهمید ـ اصلاً اهمیت نداد ـ فقط نگاهی به او کرد و چیزی نگفت و پوزخندی زد و رو به جمعیت کرد:

ـ شماها می‌تونین مفتخر به این لقب باشید که: «در ننگ‌آورترین عروسی همه جهان شرکت کرده‌اید»! لایق این «ته‌مانده‌خور» [بیژن را نشان داد] همین دختر آشغاله که منو فریب داد.

فریورز اینها را گفت و به‌طرف در راه افتاد. اما «جوین» که معنی حرفهای او را پس از چند ثانیه از شوهرش شنید، برخلاف اصرار او و مادرشوهرش «پری خانم» با همان لباس سفید عروسی دنبال فریورز دوید و او را صدا کرد و سپس کشیده‌ای توی صورتش کوبید و گریه‌کنان گفت:

ـ این کشیده به خاطر توهین امروزت نبود! به‌خاطر بی‌غیرتی‌ات بود.

فریورز باز هم معنی حرف دختر انگلیسی را نفهمید... و از سالن عروسی خارج شد. اما آنجا، جلوی در ورودی سالن، یکنفر دیگر ایستاده بود که فقط به ظرافت حرفهای «جوین» دقت می‌کرد: مهناز، خواهر فریورز که از لابلای حرفهای نامزد سابق برادرش و «زن برادر ناتنی» فعلی‌اش، بوی شوم توطئه را حس کرد. به همین خاطر علی‌رغم اصرار فریورز، با او نرفت و فریورز نیز که غرورش را لگدمال شده دید، زیاد اصرار نکرد و رفت و مهناز آنجا ماند!

سالن عروسی لحظاتی بود که از آن گنگی و سکوت درآمده بود و به ابتکار «پری خانم» که دوست نداشت جشن عروسی پسرش خراب شود، کم‌کم دوباره صدای خنده‌ها داشت بلند می‌شد که یکبار دیگر سکوت برگشت؛ این بار به خاطر حضور مهناز، خواهر فریورز و فرزند شوهر پری خانم و خواهر ناتنی داماد مجلس! مهناز چنان با صلابت قدم برمی‌داشت و خشم طوری چهره‌اش را پر کرده بود که همه احتمال اتفاقی را می‌دادند. به همین خاطر هیچ‌کس جلودارش نشد جز پری خانم؛ زن بابایش که سینه به سینه مهناز ایستاد و گفت:

ـ برادرت آمد و جشن عروسی پسرم‌رو خراب کرد، هیچی نگفتم... اما اگر تو هم بخوای این کاررو تکرار کنی، از اینجا بیرونت می‌کنم.

هیچ‌کس تا آن روز [و حتی پس از آن روز و تا الان] مهناز را این‌طور غضب کرده ندیده بود. گونه‌هایش از فرط خشم می‌لرزید. پیدا بود که به سختی دارد خودش را کنترل می‌کند. چند لحظه خیره زن بابایش شد و سرانجام گفت:

ـ گوش کن پری خانم... از آن روز اول که مثل مار خوش خط و خال آمدی توی خونه ما و زهرت‌رو آرام آرام به جان برادرم خالی کردی و پدرم‌رو گول زدی، تا الان که برادرم‌رو خاکسترنشین کردی و پدر بیچاره‌ام‌رو نیز که امروز و الان توی بیمارستان بستریه، ول کردی تا جشن عروسی پسرت‌رو راه بیندازی! خیلی خباثت‌ها از تو دیدم. اما کوتاه آمدم. ولی الان بهت توصیه می‌کنم که اگر دوست نداری جلوی میهمانهای پسرت سکه یک پولت کنم، از سر راهم رد شو... اگر حرفم تمام بشه و هنوز جلوی من ایستاده باشی، مجبورم چیزهایی‌رو که می‌دانم و فقط برای حفظ آبروی پدرم توی سینه‌ام دفن کردم به زبان بیاورم تا مردم بفهمند که تو چه جرثومه فسادی هستی... [مهناز که حس کرد زن بابایش فکر می‌کند او دارد بلوف می‌زند، فقط یک جمله را به زبان آورد] راستی پری خانم، از برادر شوهر سابقت چه خبر؟ شنیدم تازگیها خیلی به برادرزاده‌هاش سر می‌زنه؟

رنگ پری خانم ناگهان به رنگ گچ دیوار نشست. زبانش بند آمد و بدون هیچ حرفی خود را از سر راه دختر شوهرش کنار کشید! مهناز نیز مانند یک سردار فاتح، آمد و رودرروی «جوین» ایستاد. دختر انگلیسی که دلیل حضور این‌گونه مهناز را نمی‌فهمید، از آنجایی که در این مدت از تنها کسی که بد ندیده بود، مهناز بود، با لحنی دلگرم‌کننده و به فارسی دست و پاشکسته، گفت:

ـ خانوم ماهناز... شما چرا دکوراژ شد...

مهناز که سعی زیادی می‌کرد اشکش سرازیر نشود تا مبادا دیگران به دیدن «ترحم» نگاهش کنند، با هر تلاشی بود، بغض را در گلویش گوشه‌گیر کرد و گفت:

ـ ببینم جوین... در این مدت که در ایران و توی فامیل ما بودی، از من هیچ بدی دیدی؟

ـ نه... نه، تو کیلی کوب و ماهرابانی [تو خیلی خوب و مهربانی].

مهناز نیز ادامه داد: «پس به حرمت دوستی قشنگی که داشتیم، می‌خوام از تو خواهش کنم که فقط ده دقیقه با من صحبت کنی... می‌پذیری؟» «جوین» که ردپای اشک را در چشمان بهترین دوست ایرانی‌اش می‌دید، صورت او را بوسید و با همان لباس عروسی به‌طرف خارج از سالن راه افتاد و حتی به فریادها و درخواستهای «بیژن» شوهرش نیز توجهی نکرد!

«آن ده دقیقه»ای که جوین و مهناز داخل ماشین مهناز نشسته و صحبت کردند، خیلی چیزها را برای هر دویشان روشن کرد و از جمله اینکه: [«بیژن» شوهر فعلی جوین، پس از رفتن فریورز به انگلستان، اسیر وسوسه‌های شیطانی مادرش شد که او را تشویق می‌کرد اگر با این دختر انگلیسی ازدواج کند، برای همه عمر بی‌نیاز است و... پسر نیز که سر سفره همان مادر بزرگ شده بود!! موقعی این پیشنهاد را به جوین داد، که پری خانم طبق یک نقشه «ابلیس گونه» با دعوت از چند تن از دوستان جوان پسرانش به خانه [درحالی که پدر فریورز در بیمارستان بستری بود] نزد دختر انگلیسی این‌گونه وانمود کرد که: «فریورز به دوستانش گفت که هرکدام درقبال پرداخت مقداری پول، می‌توانند هر کدام تو را برای چند روز صیغه کنند و به ما هم گفته این پولهارو برایش نگه داریم که بتونه جشن عروسی‌رو برگزار کنه و...» چیزی که ذهنیت «جوین» را تقویت بخشید، حضور معنی‌دار هر روزه چند پسر جوان در خانه و اشاره‌های علنی آنها و دعوتشان از جوین بود!! طبیعی بود که جوین وقتی این حرفها را باور کرد، چنان از فریورز بیزار شد که تصمیم گرفت از ایران برود. و این موقع بود که «بیژن» نقش خود را ایفا کرد و با مهربانی کردن به جوین و بد گفتن از نامهربانیهای برادر ناتنی‌اش و طلا خریدن برای او و... سرانجام توانست محبت خود را جایگزین مهر فریورز در دل این دختر انگلیسی کند و... مهناز وقتی اینها را شنید، آنقدر قلباً با جوین صادق بود که به‌راحتی بتواند حقیقت را برای جوین بشکافد و... حالا نوبت جوین بود که کوه آتشفشان شود. وقتی او از ماشین پیاده شد، «پری خانم» که احتمال چنین وضعیتی را می‌داد، با اتومبیل یکی از اقوامش از محل گریخت. اما «بیژن» نتوانست فرار کند.

جوین اما، حتی او را لایق کشیده نیز ندید و فقط آب دهانش را توی صورت «بیژن» انداخت و سپس به کمک ترجمه مهناز، به او گفت:

ـ اگر همین الان ـ همین لحظه ـ نیای منو طلاق بدی، مطمئن باش اونقدر پول دارم که بتونم بهترین وکیل این مملکت‌رو استخدام کنم تا هم طلاقم‌رو از تو بگیره و هم به‌خاطر فریب کاریهای خودت و اون مادر جادوگرت، هر جفت شمارو بندازم زندان... پس بهتره قبل از اینکه به دایره حقوقی سفارت کشورم تلفن بزنم... همین الان بریم و کاررو تمام کنیم...

«بیژن» طوری ترسیده بود که در انجام دستور «جوین» لحظه‌ای هم معطل نکرد و...

○

○

فریورز و جوین، درست یکروز پس از گذشت آن زمانی که شرع تعیین کرده [چهار ماه و یکروز] است، با هم ازدواج کردند. آنها هفت سال در ایران بودند و الان ده سال است که به انگلستان آمده‌اند. در این مدت اگر «مهناز» [که جوین او را همچون خواهرش دوست دارد] هر شش ماه یکبار به انگلستان نیاید، جوین برای دیدن او به ایران برمی‌گردد. پدر فریورز نیز چهار ماه بعد که از بستر بیماری برخاست و از ماجرا باخبر شد، علی‌رغم آنکه پری خانم در این مدت هم به خانه نمی‌آمد، اما پدر بلافاصله آن زن ابلیس صفت را طلاق داد!

من اما؛ پسر جوین و فریورز هستم. اسم من فرید است و از روزی که به انگلستان آمدم، به اصرار پدر، اطلاعات هفتگی را هر هفته می‌خوانم تا به وسیله این مجله، ارتباطم را با وطنم، کشورم ایران قطع نکنم و قصدم از نوشتن این داستان زندگی نیز آن است که در سالگرد ازدواج پدر و مادر، بهشان هدیه کنم!

از: هفته: زندان قصر

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت بین ...»

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

عشق مردی

بخش دوم و پایانی

تمامی اسامی مستعار هستند

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

در قسمت گذشته خواندید که:

مجرمی که با او مصاحبه کرده‌ایم، پس از رها کردن درس، مدتی دربی کار می‌رود، اما پس از چندی به رفیق‌بازی می‌افتد و به قول خودش عشق مردی او را می‌گیرد. در هر درگیری شرکت می‌کند تا آنکه ناخواسته وارد ماجرایی می‌شود. در روز حادثه وقتی می‌بیند دو نفر از رفقایش با فردی درگیر شده به همراه دو نفر دیگر به کمک او می‌روند و در این میان یکی از آنها با گزن طرف دعوا را بشدت مجروح و بعد همه متواری می‌شوند. روز بعد متوجه می‌شوند که مضروب به قتل رسیده. در نتیجه عامل اصلی دعوا متواری و سه نفر دیگر طی هفته بعد، دستگیر و یا خودمعرف به آگاهی می‌روند. در آنجا هم متفق‌القول می‌گویند ضربه اصلی را فرد فراری وارد کرده. هر سه راهی زندان می‌شوند. اما پس از سه ماه آنکه ضربه اصلی را زده بود، با دوندگیهای پدرش از زندان آزاد می‌شود...

و اینک بقیه ماجرا!

بعد از آزادی محسن، من و ناصر خیلی ترسیدیم. حالا دیگر کاملاً احساس تنهایی می‌کردیم. از طرفی فکر اینکه محسن که باعث قتل شده، آزاد شده بود و ما که تقریباً کاری نکرده بودیم، در زندان بودیم، داشت دیوانه‌مان می‌کرد. اگرچه عامل اصلی دعوا یعنی آقابهرام هم فراری بود، اما آزادی محسن بیشتر ما را ترسانده بود. البته محسن بعد از آزادی، ما را فراموش نکرده بود و مرتب برای من نامه می‌نوشت. در نامه‌هایش از طرفی مرا دلداری می‌داد که امیدوار باشم، همه چیز درست خواهد شد و از طرف دیگر سفارش می‌داد که اگر به آگاهی رفتیم در مورد اینکه او ضربه اصلی را زده چیزی نگوییم.

بیچاره با اینکه آزاد شده بود از این ترس داشت که مبادا ما قضیه را لو بدهیم و این بار او به زندان بیفتد و ما آزاد شویم. البته آن عشق مردی که اول راجع به آن صحبت کردم به ما اجازه نمی‌داد که چنین کاری بکنیم. در این مدت من و ناصر در دو اندرزگاه جداگانه در زندان قصر بودیم تا اینکه بعد از مدتی من هم به اندرزگاهی که ناصر آنجا بود، منتقل شدم. وقتی آنجا رفتم، ناصر که سنش از من بیشتر و زن و بچه‌دار بود، هر روز یک جوری حرف محسن را پیش می‌کشید. او از اینکه محسن آزاد شده بود و ما هنوز در زندان بودیم، خیلی ناراحت بود. ناصر احساس می‌کرد ما بدبخت شده‌ایم و دیگر هیچ کس، هیچ کاری نمی‌تواند برایمان انجام دهد. از آن طرف نامه‌نگاریهای میان من و محسن همچنان ادامه داشت تا اینکه...

زیرا ناصر متوجه این نامه‌نگاریها شد. اوایل سعی کرد از آنچه بین من و محسن می‌گذرد باخبر شود، اما من با توجه به حرفهای او، نامه‌ها را مخفی می‌کردم تا اینکه یک روز که من داخل بند نبودم، او ساک مرا با دقت هرچه تمامتر گشت و نامه‌ها را پیدا کرد و همه را خواند. بعد هم نامه‌ها را برداشت و بدون اطلاع من، برای قاضی پرونده فرستاد. قاضی هم پس از اینکه نامه‌ها را مطالعه کرد، ما را به آگاهی اعزام کرد، وقتی به آگاهی رفتیم همه چیز رو شد. دیگر جایی برای انکار نمانده بود. مشخص شد که بهرام ما را به محل برد و درگیری را او آغاز کرد، اما قتل به وسیله محسن انجام شد. ناصر در آگاهی تمام جزئیات پرونده را بازگو کرد و به صراحت اعلام کرد محسن ضربه اصلی و کشنده را زد. وقتی نوبت به من رسید، دیگر جایی برای پنهانکاری نمانده بود. من هم همه چیز را همان‌طور که اتفاق افتاده بود، بدون ذره‌ای کم و کاست، اعتراف کردم.

بعد از این اعترافات صریح و دقیق که با گفتن تمامی جزئیات پرونده انجام گرفت، نوبت به محسن رسید.

محسن هم که همان روز مثل ما از همه جا بی‌خبر به آگاهی احضار شده بود، همه چیز را اعتراف کرد. حالا دیگر پرونده کاملاً تکمیل شده بود.

بعد از تکمیل پرونده، ما را از آگاهی به شعبه فرستادند. آنجا هم به بازداشتگاه موقت منتقل شدیم تا فردا صبح به نزد قاضی برویم تا براساس اعترافات صریح خودمان، محسن به عنوان متهم ردیف اول، ناصر متهم ردیف دوم و من که کمترین ضربه را زده بودم به عنوان متهم ردیف سوم، معرفی و مجازاتمان مشخص شود. شب سه نفری در بازداشتگاه نشسته بودم که محسن شروع کرد به گریه کردن. گریه‌های محسن دل مرا به درد آورد. من اصلاً طاقت دیدن گریه هیچ کس را ندارم، آن شب هم وقتی محسن شروع به گریه کرد، دلم طاقت نیاورد و از روی غروری که داشتم با ناصر جروبحثم شد. من او را مقصر این جریان می‌دانستم، چرا که او با فرستادن نامه‌ها دوباره پای محسن را به قضیه کشانده بود. از آن طرف او مرا مقصر می‌دانست. خلاصه دعوا و بحث و درگیری بالا گرفت و دوباره عشق مردی‌مان گل کرد و گفتیم هنوز هم دیر نشده. حالا که رای صادر نشده، فردا که رفتیم پیش قاضی می‌زنیم زیرش و همه چیز را انکار می‌کنیم. اگر هم قاضی گفت پس این اعترافات چیست، به دروغ می‌گوییم در آگاهی ما را کتک زدند و ما زیر کتک این حرفها را گفتیم و اصلاً هم فکر نمی‌کردیم جدی باشد.

خلاصه صبح شد و به اتفاق نزد قاضی حاضر شدیم و طبق قرار قبلی، همه چیز را انکار کردیم و گفتیم ضربه اصلی را آقابهرام که فراری است زده است. قاضی که کاملاً متوجه شده بود ما دروغ می‌گوییم و آنچه در آگاهی اعتراف کردیم حقیقت است، به هر سه نفرمان هشدار داد که حقیقت را بگوییم، در غیر این صورت هر سه اعدام می‌شویم، ولی ما که تازه سه ماه بود به زندان آمده بودیم و به قول معروف باد در کله‌مان بود، قهرمان بازی درآوردیم و چون با خودمان عهد کرده بودیم که یا هر

ناصر احساس می‌کرد ما بدبخت شدیم و دیگر هیچ کس، هیچ کاری نمی‌تواند برایمان انجام دهد. از آن طرف نامه‌نگاریهای میان من و محسن ادامه داشت تا اینکه...

ما که تازه سه ماه بود به زندان آمده بودیم، هنوز قهرمان‌بازی درمی‌آوردیم چون با خودمان عهد کرده بودیم که یا هر سه بیرون می‌رویم یا هیچ کدام و درست نیست یکی بماند و دوتا بروند...

سه با هم بیرون می‌رویم یا هیچ‌کدام و درست نیست یکی بماند و دوتا بروند. فکر فردا را می‌کردیم که لعنت خانواده‌ها برایمان می‌ماند، نمی‌خواستیم رفیق نیمه راه باشیم.

البته قاضی پرونده، خیلی سعی کرد ما را متقاعد کند که دست از این کارها برداریم، اما گفتیم هر سه گردن می‌گیریم. قاضی حتی سعی کرد که به محسن بفهماند که با قبول کردن جرمش جان دو نفر دیگر را نجات می‌دهد. اما محسن هم دوباره تاکید کرد که ضربه آخر را آقابهرام زده و به این ترتیب وقتی قاضی متوجه شد که ما حتی اینجا هم سرمان به سنگ نخورده و بر همان روش غلط خود اصرار داریم، مجدداً ما را به زندان فرستاد. البته علت اینکه ما این همه اصرار داشتیم تا آقابهرام را به عنوان قاتل معرفی کنیم این بود که عامل دعوا و درگیری او بود. ما همه مست و لایعقل بودیم و اصلاً طرف دعوا را نمی‌شناختیم. نه او را می‌شناختیم و نه برادرش را. ما از همه جا بی‌خبر دنبال کار خودمان بودیم و او ما را به این راه کشانده بود!

به هرحال ما به زندان رفتیم. سه ماه در زندان بودیم تا اینکه دوباره به دادگاه احضار شدیم و این بار احکام ما صادر شده بود که در آن هر سه به قصاص محکوم شده بودیم. در همان دادگاه برای اولین بار شاکی را دیدیم. او از من و ناصر چندان ناراحت نبود اما از محسن خیلی ناراحت بود. حتی به یاد دارم یکی ـدو نفر از اقوام مقتول خواستند مادر محسن را بزنند! به هرحال بعد از صدور حکم، ما اعتراض کردیم، اما اعتراضمان رد شد و دیوان‌عالی کشور هم حکم را تایید کرد.

بعد از صدور حکم و قطعی شدن و تایید آن، ما هر لحظه منتظر بودیم که شاکی دیه ما را به حساب دولت واریز کند تا حکم ما اجرا شود، اما گویی شاکی قصد چنین کاری را ندارد و تصمیم گرفته با گرفتن خونبها رضایت دهد. حدود یک ماه قبل، محسن، درپی یک درگیری سیزده ـچهارده روزه با هم خرج خودش در زندان، کارش به جروبحث و دعوا کشید و طرف هم با شیشه او را زد و محسن در زندان مُرد! البته هنوز مراسم چهلم او را برگزار نکرده‌ایم. بعد از مرگ محسن، من و ناصر از نظر روحی خیلی به‌هم ریختیم. ما تا زیر چوبه دار رفتیم که یا هر سه بمانیم و یا هر سه آزاد شویم. اما حالا محسن به خاطر هیچ و پوچ اینجا کشته شد! و فقط من و ناصر ماندیم و قتلی که انجام ندادیم و حکمی که گرفتیم.

الان شاکی از پدر من سی میلیون تومان خواسته تا رضایت دهد. اما ما حتی پنج میلیون تومان هم نداریم چه رسد به سی میلیون!

چهار سال و نیم از آن ماجرا می‌گذرد. من الان ۲۲ سال دارم. درحالی که آینده‌ای مبهم و تاریک پیش رویم است. اگر آن زمان تجربه الان را داشتم، هرگز درپی این کارها نمی‌رفتم. من جوانی‌ام را مفت از دست دادم. اگر پی رفیق‌بازی نمی‌رفتم الان وضع بهتری داشتم. من از پشت این میله‌ها درحالی که سایه سنگین طناب دار را بر گردنم احساس می‌کنم، به جوانهای همسن و سال خودم می‌گویم که با رفیق نشستن و برخاستن همه‌اش بدبختی است. حتی اگر دنبال کار و کاسبی نمی‌روند، اما از در خانه بیرون نیایند. آخر رفیق‌بازی، همین است که من رفتم. البته این نصیحت‌ها را برادر بزرگم هم به من می‌کرد. اما من هیچ وقت باور نکردم و به گوش نگرفتم. حتی روز حادثه برادرم حدود نیم ساعت با من صحبت کرد. اما من مثل یک چوب حرفهایش را شنیدم و بعد همان کاری را که می‌خواستم کردم. می‌دانم برادر کوچکم هم الان همین راهی را می‌رود که من رفتم. من بارها از پشت تلفن با گریه از او خواستم که اشتباهات مرا تکرار نکند. اما می‌دانم غرور کاذب جوانی و جو بد محل ما، او را هم اگر لحظه‌ای به خود نیاید، خواه‌ناخواه به این راه خواهد کشاند. البته من حالا که به اینجا رسیدم، سعی کرده‌ام حداقل تا وقتی که هستم گذشته‌ام را جبران کنم. اینجا با مسوولان زندان همکاری دارم و مسوولیتی را هم به عهده گرفته‌ام. حالا هم به لطف خدا امیدوارم و دلم گواهی می‌دهد که اگر او صلاح بداند من اعدام نمی‌شوم. اگر هم از پشت این میله‌ها آزاد شدم و نزد خانواده‌ام بازگشتم، گذشته‌ام را تکرار نخواهم کرد و فرد مفیدی برای خانواده و اجتماع خواهم بود!

■

در پرانتز:

(طی دو هفته شما سرگذشت نه‌تنها یک جوان، که سه جوان را که همزمان باهم و به صورتی مشترک وارد جرمی واحد شدند، خواندید.

جوانانی که به قول خودشان عشق مردی چشمان آنان را به روی واقعیت‌های زندگی بسته و کورکورانه آنها را به کج‌راهه‌ای کشانده که عاقبتی جز تباهی را برایشان رقم نزد.

رفتار آنها درست مثل هنرپیشه‌های سینمای ایران در دهه چهل است. آن کلاه مخملی‌ها و بزن‌بهادرهای محل که به خاطر یک هتک حرمت و یک مسأله ناموسی، محلی را به خون می‌کشیدند. اما آیا اکنون که وارد قرن بیست و یکم شده‌ایم، این گونه اعمال محلی از اعراب دارند؟ آیا دوران شرب خمر و عربده‌کشی و قمه و چاقو به دست گرفتن و بر سر گذر ایستادن نگذشته؟ آیا هنوز جوانانی از این قبیل و قماش نباید به خود بیایند که اکنون برقراری امنیت و نظم برعهده نیروهایی است که وظیفه چنین کاری را دارند. کسانی که اگرچه مأمور قانون هستند، اما حتی آنان نیز تحت چارچوب مسائل قانونی اجازه فعالیت و دخالت دارند و خارج از آن چارچوب به مرجع بالاتری باید مراجعه کرد؟!

به هرحال حیف بود که جوانی ۱۸ ساله به علت شرب خمر مرتکب قتلی شود و بعد محکوم به اعدام شود. به‌راستی باید خیلی بیشتر از اینها برای زندگی که یک بار بیشتر فرصت استفاده از آن را نداریم، ارزش قائل شویم.)

۱۰۱

یکشبه پولدار شدن گناه نیست، اما...

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

زن مجال نمی‌داد شوهرش حرف بزند و یکریز سخن می‌گفت:

ـ تو حرف نزن... تو هیچی نگو که هر کس حرف منو بشنوه، توی هر دادگاهی تو محکومی... پس تو حرف نزن.

مرد اما ـ که از آن شوهرهای همیشه تسلیم بود ـ با التماس و التجاء می‌گفت:

ـ خانم محترم... همسر عزیز من... به خدا تو داری عجله می‌کنی، اجازه بده منم به جناب کلانتر حرفم‌رو بزنم، اون وقت...

زن دوباره از جا پرید:

ـ حرف بزنی؟ مگه حرفی هم داری؟ مردی که به زنش دروغ بگه و بزنه زیر قولش، هیچ حرفی برای گفتن نداره...

اگر قرار بود فقط بنشینم که آنها حرف بزنند تا شب باید ناظر مناظره آنها می‌بودم، لذا وساطت کردم:

ـ صبر کنید خانم محترم... اینطوری که نمیشه... من باید هم صحبت شمارو بشنوم و هم حرفهای شوهرتان‌رو... پس اول شما شروع کنید تا نوبت همسرتان هم برسه. ولی موقع حرف زدن یکنفر، نفر دوم اگر حرف بزنه اونو بیرون می‌کنم!

زن شروع کرد: «جناب کلانتر من و این آقامحمود ـ شوهرم ـ با یک عشق طوفانی ازدواج کردیم. اما قبل از ازدواج هم بهش گفته بودم چون من لیسانس گرفتم، دوست دارم کار کنم، که محمود پذیرفت. اما بعد از ازدواج بهانه‌گیری را شروع کرد، ولی من تن ندادم، تا اینکه چند سال بعد، محمود با این بهانه که بچه‌ها رسیدگی می‌خوان و از طرفی چون درآمدش اونقدر عالیه که نیازی به کار کردن من نداره، منو راضی کرد که خونه‌نشین بشم! منتهی من براش شرط گذاشتم که چون من حوصله‌ام سر میره، سالی یکبار منو با تور بفرسته کشورهای خارج ؛ چون پولش رو هم داره! اما بعداً سالی یکباررو تبدیل کرد به دوسالی یکبار، بعد هم سه سال گذشت تا سفر اول‌رو رفتم. الان هم چهار سال از سفر اولم گذشته و هنوز منو نفرستاده... منتهی من چون زرنگی کردم و همان روزها فکر یک چنین روزی‌رو می‌کردم، واسه همین یک چک سفید امضادار از شوهرم گرفتم و حالا اون زده زیر حرفش، من قیمت خانه‌ای‌رو که توش می‌نشینیم روی چک نوشتم و در بانک برگشت هم زدم. الانم آمدم حکم جلبش‌رو بگیرم!

حرفهای زن برایم تازگی داشت. اینکه زنی به دلیل نرفتن خارج، حکم جلب شوهرش‌رو بگیره، خیلی عجیب بود و من ناخودآگاه پوزخند زدم که زن از لبخند من برداشت دیگری کرد و با دلخوری گفت:

ـ دست شما درد نکنه کلانتر... پوزخند می‌زنین؟

به‌جای من، شوهر زن حرف زد:

ـ دیدی خانم... جناب کلانتر هم به حرفت می‌خنده و...

ـ آقای محترم وسط دعوا نرخ تعیین نکن! خنده من اصلاً به اون معنی نبود [این را گفتم و رو به زن ادامه دادم:] مطمئن باشید خانم من قصد تمسخر نداشتم. [و دوباره رو به مرد کردم:] حالا شما شمرده و کوتاه جریان‌رو بگو.

مرد سینه‌ای صاف کرد و گفت:

ـ شیرین بعضی حرفهارو راست میگه کلانتر... ما عاشقانه ازدواج کردیم... هردومون همکلاسی دانشگاه بودیم و بعد از اتمام درسمون هم، من با کار کردن زنم مخالف نبودم. اما وقتی خدا سه‌تا بچه بهمون داد و من دیدم این بچه‌ها دارن دست خاله و عمه بزرگ میشن، از شیرین خواستم به‌جای کار کردن، توی خونه بمونه و زن خونه بشه. من میلیاردر نیستم کلانتر... ولی خدارو شکر اونقدر درآمد داشتم که به حقوق زنم نیاز نداشته باشم. واسه همین وقتی او گفت: به شرطی که منو برای تفریح بفرستی اروپا، فکر کردم می‌تونم این کاررو بکنم و قول دادم... یکبار هم ـ به گفته خودش ـ این کاررو کردم. اما حالا و پس از چند سال، هم بچه‌ها بزرگ شدن و خرج دارند، هم مخارج زندگی بالا رفته و من هر کار می‌کنم حتی نمی‌تونم بدون قرض و قوله، خرج زندگیمون‌رو بپردازم! اما دستم بشکنه که از روی اعتماد و برای دلخوشی شیرین، یک چک سفید امضادار بهش دادم که حالا ایشان، با همان چک می‌خواد منو زندانی کنه... این رسم زن و شوهریه کلانتر؟ شما بگو.

حرفهای مرد که تمام شد، خیلی با زن صحبت کردم، اما او حاضر نبود چک‌رو پاره کنه! چیزی که احساس کردم این بود که زن روی دنده لج افتاده. به همین خاطر به تبعیت از مسوولان دادگاههای خانواده رسیدگی به پرونده آنها را به دو ماه بعد واگذار کردم. بعد هم به مرد گفتم:

ـ دو ماه فرصت داری که زنت‌رو راضی کنی از خر شیطان بیاد پایین، سعی کن با زبان و مهربانی کردن راضیش کنی... وگرنه، اون چک کار دستت میده!

مرد قبول کرد و تشکر کرد و رفت و من، به این فکر بودم که آیا او موفق می‌شود یا اینکه دو ماه دیگر باید او را بفرستم بازداشتگاه.

در همین فکرها بودم که محسن داخل شد و درحالی که پرونده‌ای دستش بود آنرا پیش رویم گذاشت و گفت:

ـ خدا چنین زنی‌رو نصیب شمر نکنه!

درجا پاسخش را دادم:

ـ خدا چنین مردهایی‌رو هم که بدون آینده‌نگری، در اوایل ازدواج که روزهای شیرین طرفین هست، قول و تعهد میدن، نصیب «هند جگرخوار» نکنه!

هر دو خندیدیم و من همانطور که پوشه را نگاه می‌کردم، گفتم:

ـ پرونده اون کلاهبردار خارجیه محسن؟

ـ بله کلانتر... البته من به یک سرنخهایی رسیدم، اما اول شما پرونده‌رو بخونین، بعد دستور بدین تا بیام خدمتتون و توضیح بدم.

تشکر کردم و محسن از اتاق خارج شد و من هم مشغول تنظیم گزارش شدم که سروان صادقی تنظیم کرده و افسر پرونده‌اش محسن بود:

«حدود ۹ ماه قبل، یک شرکت خارجی، آگهی استخدامی در روزنامه چاپ می‌کند با این مضمون: «به ۳۰ کارمند دفتری که تا حدودی مسلط به زبان انگلیسی باشند، برای کار در یک شرکت معتبر، با حقوق فوق‌العاده و مزایای سالی یکبار مسافرت به خارج، جهت کار در دفتر تهران نیازمندیم. متقاضیان با این شماره تلفن تماس بگیرند.»

پس از درج این آگهی، طبیعی است که متقاضیان زیادی داوطلب استخدام در این شرکت می‌شوند، به‌گونه‌ای که در زمان تست اول توسط مدیر روابط عمومی شرکت، ۱۹۴ نفر شرکت می‌کنند. طبق برنامه مدیران شرکت، داوطلبین موظف بودند که شرح کامل زندگی و وضعیت و موقعیت مالی خود را به‌طور شفاف بنویسند [این برنامه برای آن بوده که کلاهبرداران با طعمه‌های خود خوب آشنایی پیدا کنند] بالاخره پس از برگزاری تست‌ها و کنکورهای متعدد و مختلف در طول دو ماه و در چهار مرحله، از بین متقاضیان ۳۰ نفر استخدام می‌شوند جهت کار در آن شرکت خارجی [قابل ذکر اینکه پس از حدود ۴۵ روز آغاز کار آن ۳۰ نفر، مسوولان شرکت خارجی از بین افراد استخدام شده، هفت نفر را که احساس می‌کنند افرادی باهوش هستند و امکان دارد باعث دردسر آنها شوند، اخراج کرده و از میان داوطلبان قبلی، هفت نفر دیگر را که افرادی ساده‌لوح ـ مانند ۲۳ نفر دیگر ـ بوده‌اند جایگزین قبلی‌ها می‌کنند.

چندی بعد، حدود سه ماه قبل، پس از اینکه در طول این مدت حقوق و مزایای عالی به کارمندان پرداخت می‌شود ـ به صورت دلار ـ طبق روال شرکت، سه نفر اول به مدت ۱۲ روز راهی آمریکا می‌شوند جهت انجام امور شرکت. در طول این ۱۲ روز، آن سه نفر چند بار با شرکت و همکاران خود تماس گرفته و یادآور می‌شوند که قصد دارند در پروژه تولید «ربات» که کار اصلی این شرکت در واشنگتن بوده، مبلغی را سرمایه‌گذاری کنند. پس از بازگشت آن ۱۲ نفر از آمریکا، ده روز بعد از دفتر مرکزی شرکت در واشنگتن با آنها تماس می‌گیرند و می‌گویند نتیجه سرمایه‌گذاری آنها، سود ۲۰ هزار دلاری برای آنها درپی داشته که به حسابشان واریز شده است! مدتی بعد، یعنی حدود ۴۵ روز قبل، سری دوم کارمندان و این بار چهار نفر دیگر به آمریکا می‌روند و آنان نیز مانند سری اول همکارانشان، از آمریکا با همکاران خود تماس گرفته و به آنها وکالت می‌دهند که با فروش خانه و ماشین و... لوازم آنها، پول دریافتی از فروش را برای آنها بفرستند تا در شرکت سرمایه‌گذاری کنند؛ این بار آن چهار نفر پس از ده روز که از برگشتنشان می‌گذرد، نفری ۴۵ هزار دلار سود می‌برند! از این لحظه به بعد، رقابتی سنگین میان کارمندان صورت می‌گیرد تا بتوانند با اعزام به آمریکا، در آن شرکت سرمایه‌گذاری کنند. اما چون هر مرتبه اعزام کارمندان به آمریکا به وسیله قرعه‌کشی مشخص می‌شود، لذا در مرحله سوم ـ یعنی ۱۹ روز قبل ـ نیز فقط سه نفر مجوز رفتن می‌گیرند؛ این درحالی بوده که طبق گفته مدیران شرکت، مجال

سرمایه‌گذاری در کار تولید «ربات» از سوی شرکت، فقط ده روز بوده. لذا بقیه کارمندان که می‌بینند شاید به این زودی شانس پولدار شدن را پیدا نکنند، مخصوصاً که می‌بینند هفت نفر قبلی با تمام سرمایه خود و فروش مایملک خویش و سپردن پولشان به سه نفری که عازم آمریکا بوده‌اند، قصد سرمایه‌گذاری دارند. لذا آن بیست نفر نیز به تبعیت از بقیه او با کلی خواهش و تمنا از مدیرعامل شرکت آقای «پروفسور جورج - دبلیو - وارنر» که راضی شود] تمام زندگی و دار و ندارشان را فروخته و به آن سه نفر می‌دهند، با این امید که به زودی سود سرشار چندین هزار دلاری نصیبشان شود!

درست فردای روزی که آن بیست نفر تمام ثروت و پول و خانه و همه مایملک خود را پرداخت کردند به سه نفری که عازم آمریکا بودند [به امید یکشبه ثروتمند شدن] وقتی صبح آن روز طبق معمول به شرکت رفتند، دیدند در بسته است. ساعتی گذشت و دو ساعتی گذشت و آن روز کسی به شرکت نیامد. وقتی فردای آن روز نیز هیچ‌کس به شرکت نیامد، آن ۲۰ نفر نگران شده و پیگیر شدند و از طریق همسایه‌ها تلفن صاحبخانه شرکت را یافتند و به او زنگ زدند و جواب آن مرد همه چیز را معلوم کرد: «پروفسور سه شب قبل آمد و با پرداخت دو ماه اجاره باقیمانده، مبلغ پول پیش‌رو که دست من داشت گرفت و پریشب هم ساعت ۱۱ شب، به این دلیل که راهی آمریکا خواهد بود، لوازمش‌رو برد و...»! ۲۰ نفر کارمند بیچاره شرکت تازه فهمیدند که چه کلاهی سرشان رفته و حالا همگی شاکی شده‌اند.»

وقتی گزارش تنظیمی سروان صادقی را تمام کردم، محسن را خواستم:

- عجب کلاهبردارهای حرفه‌ای بودن این جمع... من احتمال میدم که اون آقای پروفسور خارجی نبوده و یک ایرانی بوده و به احتمال زیاد، اون ده نفری هم که به‌اصطلاح به آمریکا رفته‌اند، همدست او بوده‌اند.

محسن سری تکان داد و گفت:

- من هم اتفاقاً همین احتمال‌رو میدم، یعنی به احتمال زیاد، اون ده نفر و مدیر آمریکایی شرکت - پروفسور - و منشی و نفرات اصلی شرکت، تمامشان یک باند بودن...! مخصوصاً که از روز تعطیل شدن شرکت که هر روز اون ۲۰ نفر میان پشت در بسته شرکت معطل میشن، هیچ‌یک از آن ده نفر و سایر پرسنل شرکت پیداشون نشده که این قضیه، احتمال باندرو قوی می‌کنه.

پرونده را دادم دستش و گفتم:

- خب، سرنخی که می‌گفتی پیدا کردی چیه محسن؟

محسن روی صندلی نشست و دست داخل جیبش کرد و کارت کوچکی را بیرون آورد و گفت:

- دیروز با داشتن حکم دادستانی، از صاحب محل شرکت تقاضا کردیم که اجازه بده از محل بازدید کنیم... جناب پروفسور دست و دلبازی کرده بود و غیر از لوازم قیمتی، اجناس معمولی مثل میز و صندلی و کلی خرت و پرت‌رو جا گذاشته بود. داخل کشوی میز منشی، مقداری کاغذ و آت و آشغال بود، از جمله همین کارت که مربوط به رستوران «گل زرد» است. وقتی با آنجا تماس گرفتم، مسوول رستوران گفت که: «در این چند ماه بارها و بارها براشون غذا می‌برده» وقتی سوال کردم آیا غیر از اینجا، به آدرس دیگری هم غذا داده‌اند یا نه؟ گفت: «یکبار یادم میاد جواد - مسوول بردن غذای رستوران - وقتی غذا برد رستوران، منشی شرکت بهش گفت این غذارو به یک آدرس دیگه ببر، اما الان جواد نیست، فردا بیاین تا بهتون آدرس‌رو بده.»

محسن کارت را در جیبش گذاشت و برخاست و گفت:

- الان دارم میرم به اون رستوران تا با جواد صحبت کنم، اگر فرصت دارید بد نیست با هم بریم...

- بدم نمیاد...

این را گفتم و به اتفاق محسن راهی رستوران مذکور شدیم.

○○

ساعتی بعد به اتفاق جواد که جوان بسیار بذله‌گو و خوش برخوردی بود، راهی یکی از محلات «تاپ» بالای شهر شدیم. جواد می‌گفت:

- جناب کلانتر نمی‌دونی چه آدمهای دست و دلبازی بودن... هر دفعه می‌رفتم و غذا می‌بردم، چون می‌دیدم خارجی هستند، حسابی پیاده‌شون می‌کردم و کلی انعام می‌گرفتم... اتفاقاً اون دفعه که به همین خانه رفتم - که الان داریم میریم - یک خانمی بود که انعامش اندازه یک هفته حقوقم بود... فقط خدا کنه از من بابت آدم‌فروشی، دلخور نشن...

گفتم: «این آدم‌فروشی نیست جوون... اگر بدونی که این جماعت ۲۰ خانواده بیگناه‌رو مثل خودت بدبخت کردن، اون وقت می‌فهمی که کارت، ثواب هم داره!

- فقط خدا کنه هنوز اونجا باشند...

این را محسن گفت و جواد جواب داد:

- فکر نکنم رفته باشند... یک لوازم آنتیکی توی اون خونه بود و استخر و سونایی داشتند که امکان نداره از اونجا رفته باشند!

وقتی جواد گفت: «داخل این کوچه خونه‌شونه»، ماشین پلیس را سر کوچه پارک کردیم و سه‌تایی پیاده داخل کوچه شدیم. نزدیک خانه که رسیدیم، از بالای تیر چراغ برق داخل حیاط را نگاه کردیم و جواد یک «بی.ام.و» لجنی رنگ را نشان داد و گفت:

- هستند... مطمئنم هستند... این «بی.ام.و» خوشگله [که من عاشقش هستم و بالاخره یکروز «کر» این‌رو می‌خرم] مال همان پروفسور آمریکاییه بود که چند بار زیر پاش دیده بودم.

ابتدا با کلانتری آن منطقه تماس گرفتم و برای احتیاط، چهار مامور نیز از آنها خواستم که دو نفرشان دوسوی کوچه را ببستند و دو نفرشان نیز از طریق خانه‌های مشرف به آن خانه، روی بام آن خانه‌ها کمین ایستادند. بعد محسن از بالای دیوار داخل خانه پرید و رفت پشت درختها و بوته‌های گل باغچه پنهان شد و سرانجام زنگ زدم. وقتی آیفون گفت «کیه» جواد طبق قراری که داشتیم گفت:

- سلام خانم... غذا آوردم... از رستوران گل زرد...

زن مکثی کرد و چیزی از داخل خانه پرسید و گفت:

- ولی ما غذا نخواسته بودیم.

جواد نقشش را عالی بازی کرد و با عصبانیت شروع کرد به داد و فریاد:

- خانم مسخره‌بازی درآوردین؟ من‌رو این همه راه کشاندید تا اینجا، هفت - هشت پرس غذا آوردم، حالا مگه مدیر رستوران حرف منو قبول می‌کنه؟ به خدا اگر نیاین پولش‌رو بدین، اینجا داد و فریاد راه می‌اندازم و پلیس میارم و...

صدای زن از داخل آیفون مضطرب و عجول و تحکم‌آمیز شد:

- باشه... باشه، چرا کولی‌بازی درمیاری؟ داد نزن... الان یکنفر میاد پول غذاهارو بهت میده... چرا آبروی مارو جلوی همسایه‌ها می‌بری!

- خدا پدرت‌رو بیامرزه حاج خانوم... زودتر بیا که ما کار داریم...

چنان از «ایفای نقش» جواد «حظ» کردم که بهش قول دادم در اسرع وقت یک شغل خوب برای او که مدرک فوق دیپلم داشت دست و پا می‌کنم [سه روز بعد جواد را در یکی از بانکهای دولتی که مدیر عاملش از دوستانم بود استخدام کردم] و اما بعد:

دقیقه‌ای بعد یک مرد جوان آمد در را باز کرد [که بعداً مشخص شد او یکی از همان ده نفری بوده که به آمریکا رفته بوده!!] وقتی چشم مرد جوان به من افتاد در را بست و خواست سر و صدا راه بیندازه که لوله کلت محسن روی پیشانی‌اش نشست و دیگر صدایش درنیامد.

هنگامی که داخل خانه شدیم، هر ۱۲ نفر اعضای باند دور هم جمع بودند، درحالی که پاسپورتهای جعلی و بلیت پرواز به ترکیه‌شان که شب قرار بود از کشور خارج شوند، روی میز پیش رویشان بود. وقتی چشم جواد به پروفسور افتاد [که یک جاعل حرفه‌ای بود و با تغییر چهره خودش را یک آمریکایی جا زده بود] که داشت با نفرت به جواد نگاه می‌کرد، پسر جوان با لحنی معصومانه گفت:

- تقصیر من نبود آقای پروفسور... این آقایان سفارش دهنده اصلی غذا بودند که آدرس شمارو اشتباهی داده بودند!

- در عوض الان آقایان به جایی می‌روند که جای غذای داغ، تا چند سال آب خنک خواهند خورد.

○○

هنگامی که آن ۲۰ نفر مالباخته فهمیدند اگر فقط چند ساعت دیرتر ما اقدام کرده بودیم، پولشان از کشور خارج شده بود! موقعی که فهمیدند برگشتن پول خود را مدیون «جواد» هستند، به رسم قدردانی، هر کدام حدود [یکصدم] پولی را که داشتند از دست می‌دادند روی هم گذاشتند و برای جواد یک ماشین پیکان مدل ۱۳۴۷ خریدند [یعنی ماشین مدل هشت سال قبل آن زمان] و جواد که حالا چند روزی بود کارمند بانک هم شده بود، می‌گفت: «تا ده روز قبل شبها که به خانه می‌رفتم، از اینکه نمی‌تونستم برای مادر پیرم و پدر نابینایم یک غذای درست و حسابی تهیه کنم، شرمنده می‌شدم، اما امروز می‌تونم...

حرفش را لحظاتی قطع کرد تا بغضش را فرو بدهد و سپس دوباره با همان نشاط همیشگی گفت:

- کاشکی پیغام منو به پروفسور می‌دادین و می‌گفتین جواد گفته: «پروفسور جان، یکشبه پولدار شدن هم راه و رسمی داره»!

و بعد چنان قهقهه‌ای از شادی زد که هر ۲۰ نفری که در جشن داخل رستوران شرکت کرده بودند، دو دقیقه برایش کف زدند! ■

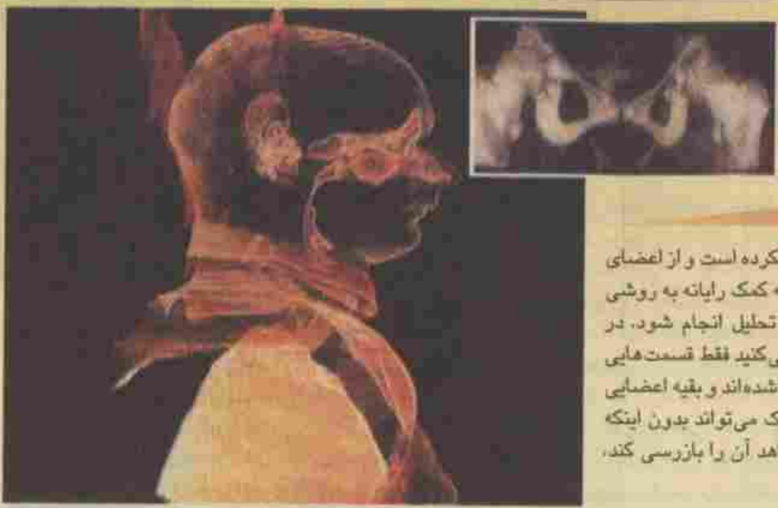

آیزوله کردن عضو بدن

در سیستم تصویربرداری سه بعدی که دکتر گامبرگ بدعت‌گذاری کرده است و از اعضای مختلف بدن به‌شکل سه بعدی تصویربرداری می‌گردد، او توانسته تا به کمک رایانه به روشی دست یابد که با آن، فقط قسمتی را که لازم است روی آن قسمت تحلیل انجام شود، در تصویربرداری مشخص شود. مثل همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید فقط قسمت‌هایی مربوط به پشت بینی و سینوسها و همچنین دهان در تصویر مشخص شده‌اند و بقیه اعضایی که در سر و مغز وجود دارند تاریک شده‌اند. به کمک این روش پزشک می‌تواند بدون اینکه اعضای دیگر تصویر را شلوغ کرده باشند فقط به قسمتی که می‌خواهد آن را بازرسی کند، بپردازد.

تکنولوژی تلفنی

رایانه و کابل را فراموش کنید.در آینده تکنولوژی تلفنی که تا چند سال دیگر زمان آن می‌رسد. به کمک یک پرده یا مانیتور و یک شماره‌گیر شما می‌توانید با هر نقطه دنیا تماس تلفنی برقرار کرده و نه‌تنها با طرف دیگر صحبت کنید بلکه تصویر او را نیز به‌وضوح دریافت کنید. این تلفن‌ها احتیاج به رایانه نخواهند داشت و فقط باید در تمام جهان از سیستم واحد بهره گیرند تا امواج تصویری به‌راحتی نقل و انتقال یابد.

این تلفن‌ها به‌قدری کم‌وزن و کم‌حجم هستند که به آسانی در کیف شما جای می‌گیرند و گوشی آنها روی گوش سوار می‌شود و دستهای شما آزاد خواهد بود. کیفیت تصاویر در این‌گونه تلفن‌ها بسیار شفاف و درخشان است.

بزرگترین کشتی تفریحی

اگر می‌بینید که گاوها توجهشان به پدیده‌ای عجیب جلب شده است، تعجب نکنید. آنها در برابرشان منظره فوق العاده‌ای از ستاره شیر را می‌بینند. ستاره شیر نام کشتی عظیم تفریحی است که بزرگترین در نوع خود در اروپا به‌شمار می‌رود. این کشتی که با مشارکت چند کشور از جمله آلمان، دانمارک، سوئد و نروژ ساخته شده از اقیانوس اطلس تا دریای شمال را طی می‌کند و در بین راه زیباترین مناظر را مانند آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، پشت سر می‌گذارد. ستاره شیر تا پنج هزار مسافر و خدمه را در خود جای می‌دهد و استقبال اروپاییان و حتی آمریکایی‌ها از آن تا حدی فوق العاده بوده که تا پنج سال آینده همه بلیت‌های آن رزرو شده است.

کتابخانه دانشگاه اسکندریه

پس از دو هزار سال که از آتش‌سوزی و تخریب دانشگاه بزرگ اسکندریه در بندری به همین نام در مصر گذشت، این کتابخانه به عنوان یکی از بزرگترین و مدرن‌ترین کتابخانه‌های عالم کار خود را آغاز کرد. کتابخانه جدید که به کمک چند شرکت خارجی و همچنین دولت مصر ساخته شده، دارای ۱۳ طبقه است و در آن ۳۵۰۰ صندلی برای مطالعه و تحقیق‌کنندگان وجود دارد. نزدیک به پنج میلیون کتاب در آن جمع‌آوری شده و پنجاه هزار نقشه به این کتابها نیز اضافه شده است. صدهزار نسخه خطی به تمامی زبانها در کتابخانه جدید اسکندریه جمع‌آوری و ۳۰ مرکز آمار الکترونیک در آن ایجاد شده است. در این کتابخانه ده هزار کتاب نایاب و تک‌نسخه‌ای هم گردآوری گردیده است. ضمن آنکه دویست هزار نوار که از کتب ضبط شده در کتابخانه موجود است. اضافه بر اینها پنجاه هزار نوار ویدئو نیز برای مشاهده مراجعه‌کنندگان در آن وجود دارد. این کتابخانه را ۵۷۸ کارمند اداره می‌کنند.

عظیم ترین معدن زغالسنگ

عظیم‌ترین معدن زغالسنگ در اروپا در حومه شهر دویسبورگ در آلمان قرار دارد. این معدن علاوه‌بر آنکه فرصت شغلی برای حدود پنجاه‌هزار نفر را ایجاد کرده است، منظره جالب و نمونه‌ای هم در شهر دویسبورگ ایجاد کرده و آن را تبدیل به یکی از مراکز جهانگردی نیز کرده است. چراغهایی که در بالای تصویر مشاهده می‌کنید، از فاصله‌ای بسیار دور قابل رویت می‌باشند و خود یک شاخص برای دویسبورگ به‌وجود آورده‌اند.

شهر صنعتی دویسبورگ در قلب ناحیه روهر قرار دارد که بزرگترین ناحیه صنایع سنگین و معادن آهن و زغالسنگ در اروپا به‌شمار می‌رود و درواقع قلب صنعتی اروپا در روهر و دویسبورگ می‌تپد.

تحول اروپایی

این ماهواره مخابراتی که به فضا فرستاده خواهد شد، بزرگترین ماهواره‌ای است که توسط آژانس فضایی اروپا ساخته شده است. هزینه‌ای معادل ۲/۳ میلیارد یورو برای ساختن این ماهواره به‌کار رفته است. اکنون تنها چیزی که اروپاییان در انتظار تکمیل آن می‌باشند، موشکی است که دارای قدرت کامل باشد و بتواند این ماهواره را در مدار زمین قرار دهد. به کمک این ماهواره تمام ارتباطات مخابراتی میان کشورهای اروپایی از طرفی و میان اروپاییان با سایر نقاط جهان از طرف دیگر با ظرفیتی معادل چندین هزار برابر ظرفیت کنونی، امکان‌پذیر خواهد بود. انتظار می‌رود که این ماهواره در ظرف دو تا سه سال آینده به مدار زمین فرستاده شود.

کتابخانه های جدید

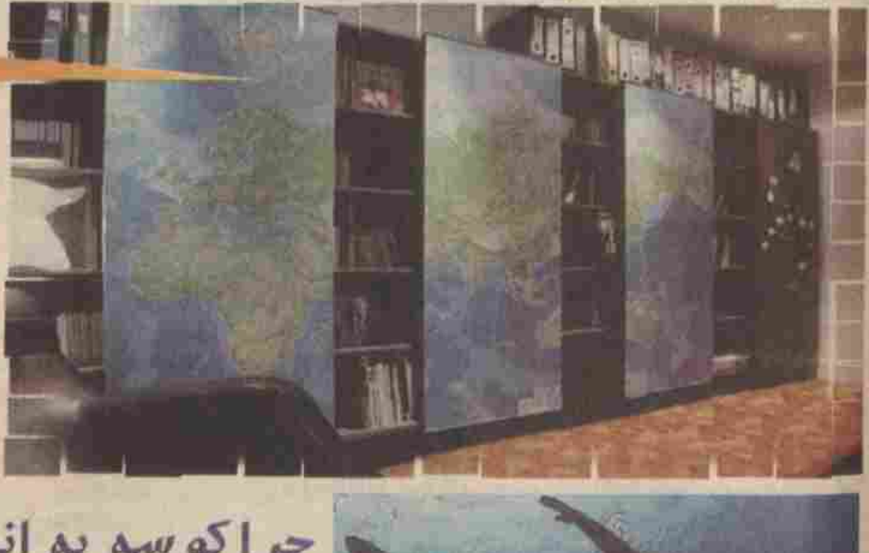

قفسه‌های کتاب، باید به‌شکلی ایجاد شوند که از هر قسمت آنها بتوان استفاده کرد. قفسه‌های جدید که بخصوص در آلمان مورد استفاده قرار می‌گیرد، دارای ویژگیهای خاصی‌اند که مهمتر از همه استفاده از در قفسه‌ها برای مطالعه نقشه‌ها و یا سیستم‌های ارتباطی است. بدین ترتیب دیگر هیچ فضایی در قفسه‌های کتاب بلااستفاده باقی نمی‌ماند. حتی در برخی از قفسه‌های جدید کتاب، رایانه روی در کار گذاشته شده که به وسیله آن دسترسی به کتاب موردنظر آسانتر صورت می‌گیرد. علاوه بر آن اطلاعات دیگر نیز می‌تواند از طریق این رایانه به دست آید.

چرا کوسه به انسان حمله می کند؟

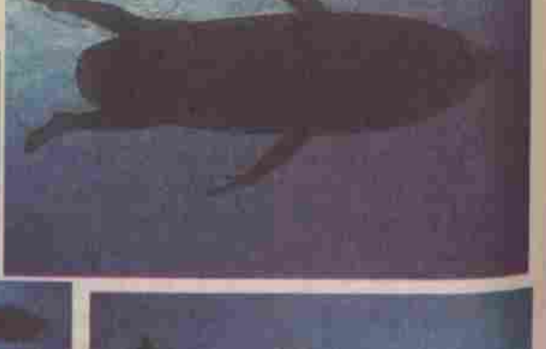

با نگاهی به این تصاویر می‌توان دریافت که چرا کوسه‌ها به انسان حمله می‌کنند. انسان غذای مورد علاقه کوسه‌ها نیست و اگر او تشخیص دهد که با انسان سروکار دارد به او حمله نمی‌کند. اما مشکل اینجاست که کوسه نمی‌داند که طعمه‌ای را که دنبال می‌کند انسان است. به تصویر بالا دقت کنید. کوسه که از زیر آب به طرف طعمه حمله می‌کند، تصویری که در برابر او قرار دارد مشابه با تصویر بالاست. در قسمت بالا یک انسان را درحال استفاده از تخته شنا مشاهده می‌کنید. در پایین صفحه یک لاک‌پشت سبز و بزرگ و در قسمت راست یک سگ آبی را مشاهده می‌کنید. لاک‌پشت و سگ آبی هر دو از غذاهای محبوب کوسه‌های سفید بزرگ هستند. اما کوسه زمانی که از زیر آب حمله می‌کند، انسان را هم به مانند یکی از غذاهای محبوب خود می‌بیند و به همین دلیل است که پس از حمله به انسان و بعد از گاز اول کوسه معمولاً بازمی‌گردد.

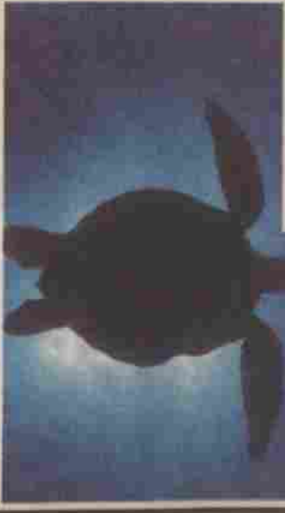

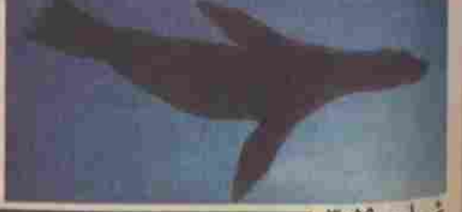

شبی از شبهای هزار و یک شب

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت چهل و پنجم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جوان‌بخت می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده. دزدان و دیوزادان را که به طاووس به‌خاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شبچراغ را بداند. قصه بدین جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. طاووس از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. ولی امیر پس از باطل شدن طلسم، با راهنمایی کلاغ خود را به شهر قصه‌خیز می‌رساند و در دام سوهامی و بچه میمونها گرفتار می‌شود و آنها به شرطی که امیر برایشان قصه بگوید از خوردنش صرفنظر می‌کنند. امیر که در جل شیر است به‌ناچار قبول می‌کند تا اینکه یک شب در جنگل به‌دام ملکه کفتارهای خندان گرفتار می‌شود و با دادن قول باز کردن دروازه برای آنجا نجات پیدا می‌کند و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد:

امیر به گوشه‌ای گریخت و کفتارها از دروازه گذشتند و ناگهان صدها سنگ بر سر آنها ریخت و تعدادی از آنها زخمی شدند و بقیه به سوی درخت‌های گهواره دویدند ولی با میمون‌های گرز به دست روبه‌رو شدند و جنگی سخت در گرفت و گروهی از کفتارها کشته و مجروح شدند و بقیه گریختند و میمون‌ها دنبالشان دویدند و تعداد دیگری را به خاک هلاک افکندند و جنگ مغلوبه شد و دروازه را بستند و هلهله شادی کشیدند.

پس از جنگ، امیر نزد سوهامی رفت و گفت:

- سوهامی جان اینک که به لطف من از شر کفتارها خلاص شده‌اید، آیا اجازه می‌دهید که بروم؟

- بروی؟ هرگز. اگر تو بروی چه کسی برای بچه‌هایم قصه بگوید؟

- ای سوهامی گرامی، من باید بروم و امیر قصه گویان را از مرگ نجات بدهم.

- خسته‌ام کردی از بس یاوه سرایی کردی. اگر به خاطر خدمت امشبت نبود، تو را مجازات می‌کردم تا دیگر خود را امیر جوان بخت معرفی نکنی. چند بار باید به تو بگویم که مدت‌هاست که امیر جوان بخت به سوی امیر قصه گویان رفته تا او را از مرگ نجات دهد. پس دیگر از این گونه سخنان نگوی و به فکر بچه‌هایم باش که بسیار گرسنه‌اند.

امیر جوان بخت که برای سرنوشت خودش و امیر قصه گویان بسیار نگران بود، با اندوهی به سنگینی کوهی عظیم به شیرخوارگاه رفت. بچه میمون‌ها از دیدنش بسیار خرسند شدند و شادی‌ها کردند و از سر و دوشش بالا رفتند. امیر آنها آرام کرد و گفت:

- بنشینید تا برایتان قصه بگویم.

- عمو شیر جان؟ امروز چه قصه‌ای برایمان می‌گویی؟

- قصه امیر جوان‌بختی را می‌گویم که روزی گفت: کاتی کوتی کلموتی و به جلد شیر فرو رفت و وقتی که خواست از جلد شیر بیرون بیاید، یادش رفت بگوید ساتی سوتی جبروتی و دیگر هرگز...

در این هنگام بچه میمون‌ها هراسان شدند و با حیرت گفتند:

- عمو شیر جان چرا این شکلی شدی؟ ای وای، ما می‌ترسیم.

امیر پرسید:

- مگر چه شکلی شده‌ام؟

و خود را در جام آب نگاه کرد و با شادی بسیار فریاد کشید:

- آخ جان! دوباره امیر جوان بخت شدم. از جلد شیر بیرون آمدم. درود بر من. آفرین بر من.

و شادی‌ها کرد و به این سوی و آن سو پرید و بر سر خود کوفت. بچه میمون‌ها که از دیدن تغییر قیافه و حرکات عجیب امیر جوان بخت بسیار ترسیده بودند، هراسان میمون مادر را بانگ زدند. سوهامی شتابان خود را به شیرخوارگاه رساند و از دیدن امیر انگشت حیرت به دندان گزید و گفت:

- این جا چه خبر است؟ این سر و صداها از چیست؟ امیر جوان بخت؟ آیا این تویی؟ این جا چه می‌کنی؟ پس شیر کجا رفت؟

امیر با شادی او را در آغوش کشید و گونه‌اش را بوسید و گفت:

- من همان شیرم. شیر هم همان من بود. یادت هست که چقدر سوگند می‌خوردم که من امیر جوان بختم ولی تو باور نمی‌کردی و می‌گفتی یاوه سرایی نکن؟

سوهامی گفت: - آیا به‌راستی این تویی؟

- آری این منم و اینک به جلد خود رفته‌ام. من ورد بیرون آمدن از جلد شیر را فراموش کرده بودم. امروز داشتم قصه خود را برای بچه‌ها نقل می‌کردم و به طور نا خود آگاه ورد بیرون آمدن از جلد شیر بر زبانم جاری شد و آدمیزاد شدم.

سوهامی فصل مبسوطی درباره ضمیر نا خود آگاه بیان کرد و خمیازه همه را در آورد سپس گفت:

- خرسندم که راست می‌گفتی. اینک می‌خواهی چه کنی؟

- می‌خواهم بروم و امیر قصه گویان را از مرگ نجات بدهم.

- شتاب کن و برو. زیرا امروز شنیدم که حال امیر قصه گویان بسیار بد شده است و شاید نتوانی او را نجات دهی بنابراین نخواهی توانست به وصال امیر قصه گویان و شهرزاد و بادامک برسی و همه کوششی که کرده‌ای به باد خواهد رفت. امیر لب خود را گزید و گفت:

- ولی همه لرزش دست و دل من از آن است که اگر امیر قصه گویان بمیرد مردم بی افسانه خواهند شد. باور کن که من دیگر به فکر هوس‌های خود نیستم.

همه بچه میمون‌ها به قهقهه خندیدند و سوهامی گفت:

- بر همه کس آشکار است که همه لرزش دست و دل تو از دست زنان است. از این حکایت شرمنده مباش زیرا تو مردی و مردان ناتوانند و بر ناتوانان خرجی نیست.

امیر کمی عصاره خجالت به رخسار خود مالید و گونه‌اش سرخ شد و گفت:

- آیا می‌دانی نزدیک‌ترین راه رسیدن به امیر قصه گویان و شهرزاد کدام راه است؟

- آری. نزدیک‌ترین راه رسیدن به همه زنان صداقت و شعور است ولی چون تو چنین متاعی نداری، باید از این جا به جنگل طوطی‌ها بروی. از آن جا به جنگل آینه‌ها بروی و از آن جا به سوی آفتاب بروی. پس از یک روز به چاه بزرگی می‌رسی. باید به درون چاه بروی و در آب چاه غوطه بخوری. آن گاه به قصر امیر قصه گویان خواهی رسید. شهرزاد نیز آنجاست.

این را گفت و کیسه نیلگونی را که به گردنش آویخته بود گشود و از درونش دانه‌ای انجیر و قطعه‌ای سنگ و دانه‌ای گندم و یک دانه دندان گراز

بیرون آورد و به امیر داد و گفت:

- اینها را با خودت ببر. به کارت خواهد آمد. اگر بخواهی با طوطی سخن بگویی باید به او انجیر بدهی. بقیه رازها را نیز خودت خواهی فهمید.

امیر از او سپاسگزاری کرد و گفت:

- در مدتی که این جا بودم، به بچه‌هایت دل بسته‌ام و اینک که می‌خواهم بروم نگران آنها هستم و نمی‌دانم تکلیف غذایشان چه می‌شود. سوهامی گفت:

- این جنگل پر از شیر درنده است. مطمئن باش که کودکانم گرسنه نخواهند ماند.

امیر بچه‌ها را بوسید و با سوهامی وداع کرد و گام در راه نهاد. پس از چند روز به بیابانی رسید که نه گیاه داشت نه آب. امیر هراسان شد که مبادا از گرسنگی و تشنگی و تنهایی بمیرد ولی چاره‌ای نداشت و برای رسیدن به جنگل طوطی‌ها باید از این بیابان می‌گذشت پس به خود امیدواری داد و وارد بیابان شد. پس از سه روز از خستگی و تشنگی و گرسنگی ناتوان شد و به خاک افتاد و از هوش رفت. دو روز بی هوش بود و داشت می‌مرد که دو پریزاد به نام‌های شوخ و شنگ از آنجا می‌گذشتند و او را دیدند.

شوخ به شنگ گفت: - بیا این جوان نیکو روی را به جایگاهی خرم ببریم و آب و نانش دهیم و حالش را خوب کنیم آنگاه با شوخی های با مزه دیوانه‌اش کنیم.

شنگ گفت:

- من می‌گویم همین جا آب و نانش دهیم و حالش که خوب شد از او بپرسیم به کجا می‌رفت. آنگاه او را به جایی ببریم که از مقصدش بسیار دور باشد.

شوخ گفت:

- هفته پیش که جوانی گمگشته پیدا کردیم، من پیشنهاد تو را پذیرفتم. اینک تو نیز باید پیشنهاد مرا بپذیری و بگذاری با این جوان آن قدر شوخی کنیم که دیوانه شود.

شنگ با بی میلی پذیرفت و امیر را بر دوش گرفتند و او را به جایگاهی سر سبز بردند و آب و نانش دادند تا حالش نیکو شد. امیر چشم گشود و خود را میان دو پریزاد نیکو روی و سیاه موی و خوش بوی دید و سر از پا نشناخت و خندان شد و گفت:

- چه نیکوست که آدم در بیابانی بی آب و گیاه بی هوش شود و در مرغزاری خرم و نغز بیدار شود. شوخ گفت: - تو اشتباه می‌کنی زیرا تو مرده‌ای و ما حوریان بهشتیم و می‌خواهیم کارهای تو را حساب و کتاب کنیم تا ببینیم دوزخی هستی یا بهشتی.

امیر بر سر کوفت و گفت: - وای بر من که در بیابانی دور از خانه و دیار خود مرده‌ام و کسی از خویشانم نیست تا بر مزارم بگرید. شنگ گفت:

- تا بر مزارت بگرید؟ بگرید یعنی چه؟ شوخ گفت:

- تو مزار نداری زیرا هنگامی که در بیابان افتاده بودی، پیش از این که بمیری، گرگ‌ها تو را دریدند و گوشتت را خوردند سپس کفتارها آمدند و استخوان‌هایت را خوردند. آنگاه لاشخورها آمدند و چشمانت را خوردند و سرانجام مورها و کرم‌ها، بقایای جسمت را خوردند. امیر خاک بر سر ریخت و گفت:

- باز جای شکرش باقی است که هنگامی که گرگ‌ها مرا می‌خوردند، بی هوش بودم و دردی حس نکردم. شوخ گفت:

- تو چقدر اشتباه می‌کنی! افسوس بر تو زیرا هنگام مرگ چنان دردی کشیده‌ای که مپرس.

سیلاب اشک های امیر جاری شد و شوخ گفت:

- تو چه کار عجیبی می‌کنی! چرا از چشمانت آب می‌چکد؟

امیر پاسخی نداد سپس به قد و قامت شوخ و شنگ نگریست و دستی به سبیلش کشید و گفت:

- درست است که مرده‌ام و آرزوهایم را از دست داده‌ام ولی بهتر است مرگ و رنج های مردن را فراموش کنم و به شما بپردازم.

سپس به شنگ اشاره کرد و گفت:

- چون تو زیباتری در دست راستم بنشین و آن دیگری نیز در دست چپم بنشیند.

شوخ چهره در هم کشید و گفت:

- هر وقت جوانی نیکو روی پیدا کردیم، تو با خود شیرینی های خود مرا از چشمش انداختی. مرا دیگر با تو کاری نیست. شنگ گیسوانش را بر شانه ها افشاند و گفت:

- همه گناهان بر گردن پدر توست زیرا اگر همسری نیکو روی برگزیده بود، تو نیز نیکو روی می‌شدی و جوانان بر تو نظر می‌افکندند.

شوخ دندان بر هم سایید و نگاهی آتشین به شنگ و امیر کرد و به آسمان پرید و رفت. شنگ کنار امیر نشست و گفت:

- بگذار چیزی به تو بگویم. نام من شنگ است و از قبیله شنگیانم. نام دختری که به قهر رفت، شوخ است و از قبیله شوخیان است. من و او داشتیم با تو شوخی می‌کردیم و تو نمرده‌ای.

از گیسوان ما بوی خوش می تراود و هر کس بویی مخصوص خود دارد و یکدیگر را از بویی که داریم می شناسیم و پیدا می کنیم. نگفتی که با من می آیی یا نه.

سپس پیشنهاد شوخ و بقیه ماجرا را برایش نقل کرد. امیر بسی خرسند شد و از شنگ پرسید:

- نام این جایگاه چیست؟ شنگ گفت:

- اینجا مه‌ماه نام دارد و قلمرو پدر شوخ است. اگر بخواهی تو را به قلمرو پدر خودم خواهم برد که در سه سوتی اینجاست. امیر پرسید:

- سوت یعنی چه و چقدر است؟

- پریزادان مسافت را با سوت اندازه می‌گیرند. آدمیان هر سوت را در یک ماه می‌پیمایند ولی پریزادان هر سوت را در یک چشم بر هم زدن می‌پیمایند.

امیر با نگاهش در باغ رخسار شنگ گردش کرد و پرسید: - نام قلمرو پدرت چیست؟

-کهکوه نامیده می‌شود و هزار قلعه محکم دارد که تاکنون هیچ دیو زادی نتوانسته است حتی یکی از دژهایش را فتح کند. اینک بگو که آیا می‌خواهی تو را به قلمرو پدرم ببرم؟

امیر نسیمی را که از سوی گیسوان شنگ می آمد بلعید و گفت:

- تو چه خوش بویی!

- از گیسوان ما بوی خوش می‌تراود و هر کس بویی مخصوص خود دارد و یکدیگر را از بویی که داریم می‌شناسیم و پیدا می کنیم. نگفتی که با من می‌آیی یا نه.

امیر گفت:

- من شتاب داشتم که به جنگل طوطی‌ها بروم ولی گمان می‌کنم که بعداً نیز خواهم توانست به آنجا بروم. از این‌ها گذشته آیا حیف نیست که شیرین سخنی چون تو را رها کنم و با طوطی‌های مقلد هم سخن شوم؟

شنگ کرشمه‌ای معطر و رنگین نثار کرد و گفت:

- تو چه نیکو می‌توانی سخن بگویی و دل مرا بلرزانی! این هنر را از که آموخته‌ای؟

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- اگر گل زیبا نبود بلبل هرگز نمی‌توانست ترانه‌های زیبا بخواند.

شنگ آهی کشید و سر به زیر انداخت و گفت:

- کاش به قلمرو پدرم می‌آمدی و مرا از او خواستگاری می‌کردی؟

امیر آب دهانش را قورت داد و گفت:

- برخیز تا شتابان نزد پدرت برویم زیرا بیش از این تاب جدایی ندارم.

شنگ لبخندی شکرین بر لب آورد و خواست چیزی بگوید ولی ناگهان دهانش پر از خاکستر زرد شد و به زمین افتاد و از هوش رفت. امیر حیران شد و به اطرافش نگاه کرد و چشمش به گروهی پریزاد خشمگین افتاد که شوخ پیشاپیش آنها بود. امیر کرنشی کرد و گفت:

- درود بر کسی که نه تنها بر دست راست من بلکه بر سر و در قلب من جای دارد.

همین که این را گفت شوخ به او اشاره‌ای کرد و دهان امیر پر از سرگین گرم و تازه شد. حال امیر به هم خورد و مقدار زیادی سرگین بالا آورد ولی دهانش همچنان پر بود و هر چه از دهانش سرگین بیرون می ریخت، دهانش خالی نمی‌شد. با زبان بی زبانی و ایما و اشاره از شوخ تمنا کرد که او را ببخشد. شوخ و همراهانش فرود آمدند و امیر را دوره کردند. شوخ به سوی امیر جوان بخت رفت و مشت بسیار محکمی بر سر او کوفت و همه سرگین‌ها از دهانش بیرون ریخت و دهانش پاک شد ولی سرش چنان درد گرفت که نزدیک بود از حال برود.

امیر با ابهت با شکوهی که مخصوص امیران جوان بخت است، به شوخ نگریست و دست به شمشیر برد و آن را از نیام بیرون کشید و با خشمی اساطیری نالید و شمشیر را به سوی شوخ گرفت و گفت:

- ای نازنین! ای بزرگوار! یا مرا با این شمشیر بکش یا مرا ببخش. به جان تو سوگند که غلط کردم و در مدتی که با شنگ تنها بودم دانستم که پشیزی نمی ارزد و بسی زشت و بد سخن و بی هنر است و یک موی گندیده تو به هزار نفر چون شنگ می‌ارزد.

شوخ خشمگین به امیر نزدیک‌تر شد و گفت:

- چه شد که اینک می‌گویی زیبایم و شنگ زشت است؟ مگر تو نبودی که می‌گفتی شنگ از شوخ زیباتر است و بر دست راستت جای دارد؟

امیر در برابر شوخ زانو زد و گفت:

- مگر تو شنگ را نمی‌شناسی و نمی‌دانی که جوانان نیکو روی را افسون می‌کند تا او را از تو زیباتر بدانند؟ هنگامی که تو رفتی، شنگ به من گفت هر گاه که با شوخ به جوانی نیکو روی می‌رسد، جوان را افسون می‌کند تا از شوخ خوشش نیاید.

شوخ گفت:

- من این چیزها سرم نمی‌شود. تو گناهکاری و دل مرا شکسته‌ای.

ادامه دارد

بانوی مرموز

نوشته: خانم باری‌وود   ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت بیست وهفتم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دستبرد می‌زنند و رابرتس ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی توسط پلیس نانتاکت متوجه می‌شود که چهل سال پیش جنیفر هشت ساله در برخوردی نابرابر با هال ۹ ساله به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. سپس دکتر چینگ طی گفتگویی از توجوانی جنیفر و آزمایش «جنبش فراروانی» و تله‌پاتی که با همکاری دکتر «کاپ» و دکتر «چینگ» انجام می‌دهد، صحبت می‌کند: جنیفر به اتفاق سیزده زن و مرد دیگر برای شرکت در آزمایش دعوت می‌شوند. در آزمایش هواپیمای کاغذی رها نشده از کمان به‌وسیله نیروی گشتالت یکی از ۱۴ نفر روی میز آزمایش فرود می‌آید و دکتر چینگ برای شناخت فرد دارای نیروی مخصوص با افراد گفتگو کرد و دراین مورد به ماروین توضیح داد و گفت: با گفتگویی که با جنیفر داشتم فهمیدم او تنها کسی است که دارای آن نیروی مرموز است و خودش به دارا بودن آن نیرو واقف است. حال با او چه باید کرد؟...

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

«ساروین» گفت:

- دکتر، تو داری مرا جوری می‌ترسانی که دیگر هیچ‌گاه او را نبینم. اما من به حرف شما اهمیتی نمی‌دهم. هرچه باشد به ریسکش می‌ارزد.

- منظورت از این حرف چیست؟ آیا پول است؟ در این دنیای پهناور، زنان پولدار فراوانند. «ساروین» گفت

- نه، موضوع تنها پول نیست. دکتر «چینگ» گفت:

- تو این دختر را دوست نداری.

- از کجا می‌دانید؟

- برای آنکه تو را می‌شناسم.

«ساروین» از این سخن خشمگین شد، به احتمال ضعیف، او را دوست می‌داشت. این امکان وجود داشت که بتواند او را دوست داشته باشد.

«چینگ» پرسید:

- بنابراین، اگر به خاطر پول نیست و اگر به خاطر عشق نیست، پس به خاطر چیست؟ چه چیز باعث می‌شود که تو این خطر بدیهی را بپذیری...

«ساروین» حرف او را قطع کرد و گفت:

- چینگ، ترس خود را به حساب من مگذار! - من، واقعیت را گفتم.

«ساروین» دستانش را از روی دسته صندلی پایین انداخت. انگشتانش را با حالتی عصبی باز و بسته کرد و درحالی که می‌کوشید صدای خود را بلند نکند، گفت:

- بله، این شمایید که می‌ترسید، اما من نمی‌ترسم. این شمایید که تحمل دیدن واقعیت را ندارید. همان چیزی که سالها به دنبالش بودید و خدا می‌داند اکنون ناگهان با یک پدیده واقعی روبرو شده‌اید. تصمیم دارید چه کار کنید؟ چند عکس بگیرید، اطلاعاتی جمع کنید و سپس به یک دسته آدمهایی که نام روان‌شناس بر خود نهاده‌اند گزارش کنید؟ به آنها بگویید که شما آن سوی کره ماه را مشاهده کرده‌اید و ترس و وحشت بر شما مستولی شده است؟ بعد چی؟ حتی اگر آنها سخنان شما را باور کنند چه کاری از دستشان ساخته است؟ جز اینکه این گزارش در بایگانیهای خاک گرفته ضبط و نگهداری شود و هیچ کس هم آن را نخواند. آنقدر بماند تا بپوسد. پس می‌بینیم که این شمایید که همه چیز را فراموش می‌کنید نه من. من سفت و سخت به آن خواهم چسبید.

«چینگ» به آرامی پرسید:

- و می‌خواهی با این قدرت چه کار کنی؟

«ساروین» باز و بسته کردن دستانش را متوقف کرد. خیلی آرام سر جایش نشست و سخنی نگفت. «چینگ» که مایل بود پاسخ او را بشنود، گفت:

- خب؟ پرسیدم با این قدرت می‌خواهی چه کار کنی؟

این بار «ساروین» به آرامی پاسخ داد: - آن را کنترل می‌کنم!

«چینگ» گفت:

- برایت متأسفم «ساروین» تو واقعاً احمقی.

سپس چمدان خود را قفل کرد و درحالی که آن را برمی‌داشت، گفت:

- مرا می‌بخشی، باید هرچه زودتر به قطار برسم.

او این سخنان را با ملایمت هرچه تمامتر بیان داشت. اعصاب خود را کنترل کرد و کوشید خود را مهربان نشان دهد. «ساروین» با داشتن این دختر، کارت برنده را دراختیار داشت، زیرا آن دختر نیز او را دوست می‌داشت.

«چینگ» سالها دنبال چنین موجود خارق‌العاده‌ای گشته بود و با توجه به هزینه و وقت زیادی که صرف کرده بود، اکنون این دختر را از آن خود می‌دانست. نمی‌خواست «ساروین» در این مورد، علیه او موضع بگیرد. انتظار نداشت که او را رها کند و جانب آن دختر را بگیرد و به این زودی، او را که یک پدیده علمی به‌شمار می‌رفت متعلق به خود بداند! با تدبیری که داشت کوشید لحن دوستانه‌ای به کار برد و با همین لحن گفت:

- «ساروین» یک کمی صبر داشته باش. من روز دوشنبه برمی‌گردم. آن‌وقت می‌توانیم در این باره بیشتر با هم حرف بزنیم. شاید تا آن موقع، عقیده من عوض شود. اما بگذار بیشتر روی او کار کنیم و ببینیم که شعاع عمل این نیروی خارق‌العاده تا کجاست. از همه اینها گذشته، ممکن است این نیرو به‌طور اتفاقی در او به وجود آمده باشد و هرگز دوباره بروز نکند!

- خودتان هم واقعاً به این گفته اعتقاد ندارید.

- نه، معلوم است که ندارم. فکر می‌کنم «جنیفر لیست» یک پدیده تکاملی ابتدایی است. با ما به همان اندازه متفاوت است که ما با انسان غارنشین «نئاندرتال» تفاوت داریم!

دکتر «چینگ» دوست داشت عباراتی شبیه این به‌کار برد. سپس افزود:

- ولی ما هنوز از واقعیت آگاه نیستیم. بگذار منتظر شویم و واقعیت را کشف کنیم.

«ساروین» چیزی نگفت و «چینگ» دیرش شده بود. دانشمندان دیگر در «وست‌چستر» و چند شهر دیگر منتظرش بودند. یک اجلاس علمی متعارف بود که اگر هوا بارانی نبود به بازی گلف نیز می‌پرداختند. صبح روز بعد، «چینگ» فیلم را برایشان نمایش می‌داد و سخنانی ایراد می‌کرد که تا آن زمان نشنیده بودند. نه‌تنها نشنیده بودند، بلکه در باورشان هم نمی‌گنجید!

او آخرین تلاش خود را به‌کار برد و گفت:

- «ساروین» فراموش نکن که قدرت، فقط وقتی ارزش دارد که متعلق به خودت باشد و در هر صورت، این قدرت متعلق به اوست، نه تو. همیشه هم همین‌طور خواهد بود.

«ساروین» پاسخی نداد. انتظار می‌رفت که با این حرف آخر، متقاعد شده باشد.

وقتی «چینگ» رفت، «ماروین» زیرلب ناسزایی به این مرد ریاکار گفت. فکر می‌کرد «چینگ» با خالی کردن دل او قصد داشت او را از میدان بدر کند. این پیرمرد، «جنیفر» را برای خودش می‌خواست و مایل نبود که «ماروین» در این قضیه، کمترین دخالتی کند و یا آنکه کنترلی روی او انجام دهد. «ماروین» می‌دانست که هرچه مطیع‌تر و سربه‌راه‌تر باشد، «چینگ» احساس امنیت بیشتری خواهد کرد... تا آنکه به کلی بازی را واگذار کرده و در این رقابت بازنده شود!

تصمیم داشت فردا شب، مستقیماً با خود «جنیفر» درباره ازدواج صحبت کند، فرصتی نبود تا موافقت خانواده‌اش را جلب کند و اصلاً تمایلی به این کار نداشت. بلکه می‌خواست خانواده «جنیفر» را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهد. اگر با «جنیفر» ازدواج می‌کرد، آن وقت، زن، پول و قدرت، همه را یکجا از آن خود می‌کرد!

○○○

قصد داشت او را اغوا کند. به آپارتمانش، سروصورتی داد. از دکه گل‌فروشی پایین خانه‌اش، یک دسته گل پاییزی خرید و آنها را درون گلدان کوچک بلورینی که در قفسه آشپزخانه یافت گذاشت. گلدان گل را روی پیش‌بخاری قرار داد. دوشی گرفت و در آینه، نگاهی به چهره خود که پس از استحمام، تمیز و شفاف شده بود - انداخت. لبخندی حاکی از رضایت بر لبانش نقش بست. سپس شمعی روشن کرد. می‌خواست شبی به تمام معنی شاعرانه باشد. «چینگ» در اشتباه به سر می‌برد. این فرصتی بود که می‌بایستی به نحو احسن از آن استفاده می‌کرد! تصمیم داشت از او تقاضای ازدواج کند. یقین داشت که «جنیفر» نیز با این درخواست موافقت خواهد کرد.

این شمایید که می ترسید، اما من نمی ترسم. این شمایید که تحمل دیدن واقعیت را ندارید، همان چیزی که سالها به دنبالش بودید و خدا می‌داند چرا؟ اکنون ناگهان با یک پدیده واقعی روبرو شده‌اید.

اما همین که با «جنیفر» تنها ماند، ناگهان حادثه غیرمنتظره‌ای اتفاق افتاد. حالت عجیبی پیدا کرد. یکباره، همه هیجان و ذوق و شوقی که قبل از ورود او داشت، از میان رفت. احساس کرد که نیروی مرموزی فضای اتاق را فراگرفته و موجود وحشتناکی روبروی او نشسته است! بی‌اختیار فریاد زد:

- مرا تنها بگذار، ای موجود عجیب الخلقه!

«جنیفر» صورتش را با دستانش پوشاند. لابه‌کنان گفت:

- نه، خواهش می‌کنم. با من این‌طور رفتار نکن.

«ماروین» دوباره دیوانه‌وار فریاد زد:

- از اینجا برو بیرون ای هیولای وحشتناک! برو بیرون.

او نمی‌خواست «ماروین» این‌طور سرش داد بکشد. می‌خواست جلوی فریاد کشیدن او را بگیرد و یکجوری او را ساکت کند. نالید:

- خواهش می‌کنم... خواهش می‌کنم...

سپس عقب عقب رفت. قصد داشت از خانه خارج شود.

اما «ماروین» دیوانه شده بود. خشمی بی‌امان سراسر وجودش را فراگرفته بود. می‌خواست به او آسیب بزند. بی‌اختیار گلدان بلورین را - همان گلدانی که به خاطر او پر از گل کرده بود - به چنگ گرفت. چنان فشاری به آن وارد ساخت که تقریباً در دستش شکست. سپس گلدان را به سوی «جنیفر» پرتاب کرد. «جنیفر» به‌طور غریزی سرش را کنار کشید و گلدان درست از بغل گوشش گذشت و پس از برخورد به کف حمام، تکه تکه شد. صدای فرو افتادن و شکستن آن، پژواک سهمگینی ایجاد کرد.

ناگهان «جنیفر» به دوران کودکی‌اش بازگشت. فضای خانه از بوی گل و آب و گلدان انباشته شد. دوباره توانست منظره فرو افتادن گلدان کریستال را در زمانی که دختر کوچکی بیش نبود، ببیند. برق بلور، بسان درخشش یک ستاره دنباله‌دار در چشمانش انعکاس یافت.

سپس ضربان قلب آن میمون بی‌گناه را به خاطر آورد. نقطه‌ای نورانی، مانند قطره‌ای آب در زیر تابش خورشید، ناآرام و بی‌قرار به روی صفحه شیشه‌ای، بالا و پایین می‌رفت و همچنان می‌درخشید. قلبی که می‌کوشید به تپیدنهای خود ادامه دهد، در قفسه سینه‌اش می‌لرزید و برای زنده ماندن تقلا می‌کرد. آن نقطه نورانی و خود قلب را به وضوح دید که لرزان و درمانده، دوباره متورم و بزرگ شد. این آخرین تلاش او برای زندگی بود و سپس به کلی از کار افتاد. این تصویر، لاینقطع در ذهنش تکرار شد تا آنکه از ناحیه کمر خم شد و سر و شانه‌اش را تا آنجا که مقدور بود به طرف پایین برد.

سرانجام، خون به مغزش بازگشت و حال طبیعی خود را بازیافت. تصویر ذهنی محو شده بود و دیگربار می‌دانست کجاست. بااحتیاط قد راست کرد و دیدگانش را گشود.

جسد «ماروین» روی تختخواب افتاده بود. نیمی از بدنش روی تخت و نیمه دیگرش خارج از آن قرار داشت. به این منظره خیره شد. جاذبه زمین را به کار گرفت و جنازه این مرد، به آرامی از لبه تختخواب، سرید و روی زمین ولو شد.

○

هنگامی که زنگ تلفن داخلی خانه «لیست» به صدا درآمد، «تام» خوابیده بود. «کیت» با عجله خود را به دستگاه تلفن رساند و قبل از آنکه دوباره زنگ بزند گوشی را برداشت.

شب از نیمه گذشته بود و به خدمتکاران دستور داده شده بود که پس از ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه شب، زنگ نزنند. مگر آنکه موضوع مهمی در کار باشد. خدمتکار که نامش «آلبرت» بود، گفت:

- خانم، مردی پشت خط است می‌خواهد با دوشیزه «لیست» صحبت کند.

- خب، اگر با «جنیفر» کار دارند، چرا به من زنگ می‌زنی؟ چرا با خود او...

«آلبرت» که خدمتکاری نمونه بود حرف او را قطع کرد و گفت:

- به اتاقش سر زدم. در خانه نیست.

«کیت» به فراست دریافت که مسئله‌ای پیش آمده. درحالی که صدای خود را پایین می‌برد تا «تام» را از خواب بیدار نکند، گفت:

- خب، ببینید چه کار دارد. پیغامش را بگیرید.

- اما خانم، او افسر پلیس است. می‌گوید می‌خواهد با دوشیزه «لیست» صحبت کند.

«کیت» از شنیدن نام پلیس، ابتدا سراسیمه شد، اما بعد، خیالش آسوده گشت و دانست که دخترش صحیح و سالم است، وگرنه این افسر پلیس لزومی نداشت که دوشیزه «لیست» را پای تلفن بخواهد. هزار و یک فکر به ذهنش راه یافت. شاید موضوع، مربوط به اتومبیل او بود... شاید کسی اتومبیل او را به سرقت برده بود. «جنیفر» همیشه اتومبیل خود را در خیابان پارک می‌کرد و امکان سرقت آن زیاد بود. گفت:

- آلبرت، وصل کن خودم با افسر پلیس صحبت می‌کنم.

چند لحظه بعد، صدایی شنیده شد که گفت:

- الو، خانم «لیست»؟ آیا شما خانم «جنیفر لیست» هستید؟

«کیت» پاسخ داد: - نه، ممکن است گوشی را نگه دارید.

سپس به اتاق خالی پسرش «مایکل» دوید و گوشی تلفن آنجا را برداشت، گفت:

- الو، من مادرش هستم. دخترم در خانه نیست. آیا کمکی از من ساخته است آقای...

- خانم، اسم من «چارلز» است. از دفتر آگاهی اداره پلیس نیویورک زنگ می‌زنم.

- کارآگاه «چارلز» ممکن است بفرمایید چه کار دارید؟

- ما باید با دختر شما حرف بزنیم. آیا می‌دانید کجاست؟

- دقیقاً نمی‌دانم. اما هر کجا باشد به زودی سر و کله‌اش پیدا خواهد شد. ممکن است لطفاً بگویید چه اتفاقی افتاده؟ دیروقت است و تلفن پلیس، در این ساعت از شب، برایمان غیرمنتظره است!

افسر پلیس انگار که این حرف را نشنیده باشد، مجدداً گفت:

- ما باید با دختر شما حرف بزنیم.

آیا این مرد، یک آدم آهنی بود؟ صبر و شکیبایی و نزاکت «کیت» رو به پایان گذاشت. «جنیفر» کجا بود؟ به راحتی گفت:

- من که به شما گفتم. او اینجا نیست و من به عنوان یک مادر حق دارم بپرسم راجع به چه موضوعی می‌خواهید با او صحبت کنید؟

از وقفه‌ای که در جریان مکالمه پیدا شد، دریافت که افسر پلیس، دستش را روی دهانی گوشی تلفن گذاشته است. ظاهراً می‌خواست با شخص دیگری مشورت کند. «کیت» منتظر ماند. دستش خیس عرق شده بود. عاقبت صدای همان مرد به گوش رسید که گفت:

- خانم «لیست»؟

- بله، گوشی دستم است.

- آیا شما مردی به نام «ماروین راس» می‌شناسید؟

- بله، او را می‌شناسیم.

- خب، حادثه‌ای در اینجا رخ داده.

«کیت» با حالتی عصبی، دنبال سیگار گشت. یک پاکت سیگار در کشو میز «مایکل» پیدا کرد. سیگاری بیرون کشید و آن را با فندک رومیزی روشن کرد. مزه بدی می‌داد. پرسید:

- چه حادثه‌ای؟

- هنوز مطمئن نیستیم خانم، ولی آقای «راس»... آه، نمی‌دانیم چقدر او را می‌شناختید.

ادامه دارد

وسوسه بیشتر کن

از بعدازظهر،
هوا یکسره بارانی بود. رئیس هتل همچنان نگاهش به جاده‌ای بود که منتهی به هتل می‌شد و همین که اتومبیل آخرین سیستمی را دید که به آن سمت می‌آید بلافاصله به طرف میزش دوید و رو به کارکنان هتل گفت:

- خب بچه‌ها، مسافر مخصوصمان دارد می‌آید...

لحظه‌ای بعد اتومبیل مقابل هتل ایستاد. از پشت فرمان مرد جوانی پیاده شد و در طرف دیگر را هم باز کرد و زن جوان وزیبایی را به طرف هتل راهنمایی کرد. باربر هتل نیز چمدانهای آنها را پشت‌سرشان تا داخل هتل آورد. مرد مقابل پیشخوان هتل ایستاد.

- سلام آقا من اتاقی رزرو کرده بودم به اسم «لوئیس والتر» که...

رئیس هتل با احترام تمام تعظیم کرد:

- سلام آقای «پیتر کارتل» شما جداً فکر می‌کنید من شما را نمی‌شناسم؟

مسافر تازه وارد بلافاصله «هیس» گفت. درحالی که همه کارگران و کارمندان هتل متوجه این هنرپیشه مشهور، «پیتر کارتل» - شده بودند.

هنرپیشه معروف به رئیس هتل گفت:

- آقای رئیس من که تلفنی از شما خواهش کردم مرا در اینجا با نام «لوئیس والتر» صدا کنید پس چرا دوباره...

- اوه حق با شماست آقای «لوئیـ... کارتل» می‌دانید حقیقت این است که من از طرفداران شما هستم و به همین خاطر نتوانستم بر احساساتم غلبه کنم. «پیتر کارتل» خنده‌ای کرد و سپس کلید اتاقش را گرفت و همراه همسر تازه عروسش به طبقه آخر هتل رفتند. «ساری» همسر «لوئیس» یا همان «پیتر کارتل» در حالی که روی مبل می‌نشست به شوهرش گفت:

- عزیزم «پیتر» تو چرا نمی‌خواهی مردم تو را با همان نام «پیتر کارتل» بشناسند؟ حقیقتش را بگویم علت ازدواج من با تو همین شهرتت بود. «لوئیس والتر» در حالی که به صورت همسر زیبا و ثروتمندش که سه روز قبل با او ازدواج کرده بود می‌خندید گفت:

- نه عزیزم باور کن اگر مردم خبردار بشوند «پیتر کارتل» اینجا اقامت دارد این مسافرت ماه عسل‌مان فقط به امضا دادن می‌گذرد.

«ساری» خنده‌ای کرد و سپس به سراغ چمدانش رفت.

○○○

«ساری» و «لوئیس» تمام آن روز را در هتل بودند. فردا صبح با اتومبیلشان گشتی در اطراف زدند و ناهار را در هتل خوردند. حوالی بعدازظهر بود که هوا به‌طور موقت آفتابی شد. اما «لوئیس» بااینکه می‌دانست این آفتاب موقتی است بنا به نقشه‌ای که در سر داشت بلافاصله رو به زن ثروتمندش کرد و گفت:

- خب «ساری» حاضر شو که می‌خواهیم با قایق بادبانی در رودخانه «رانکو» کمی قایقرانی کنیم.

- ولی «پیتر» فکر نمی‌کنی که شاید هوا دوباره طوفانی شود؟

«لوئیس» خنده‌ای کرد و گفت:

- نه عزیزم، مطمئن باش آفتاب تا غروب میهمان ماست.

ساعتی بعد آن دو از در هتل بیرون رفتند. «ساری» داخل اتومبیل نشسته بود که «لوئیس والتر» به بهانه سپردن پیغامی به رئیس هتل به طرف پیشخوان رفت و گفت:

- آقای رئیس، همسر من هوس قایقرانی کرده شما فکر می‌کنید هوا برای اینکار مناسب باشد؟

- نه، نه، اصلا مناسب نیست. آقای... «لوئیس والتر» اصولا در این فصل سال، هوا دائما طوفانی است.. فقط گاهی اوقات به‌طور موقت آفتابی می‌شود. به نظر من بهتر است از این کار منصرف شوید...

«لوئیس» شانه‌ای بالا انداخت و گفت:

- منهم همین را به همسرم گفتم، اما او در این کار مصر است. زنها را که می‌شناسید.

- پس لااقل مواظب باشید آقای «کارتل» ببخشید «والتر». بعد هر دو خندیدند و از هم خداحافظی کردند.

○○○

قایق تقریباً به منطقه دوردست رودخانه رسیده بود که «ساری» دوباره به شوهرش گفت:

- «پیتر» خواهش می‌کنم دورتر نرو، من خیلی می‌ترسم.

«لوئیس» خنده کوتاهی کرد و نگاهی به اطرافش انداخت، او حالا دیگر مطمئن بود که هیچ کس آنها را نمی‌بیند. به همین خاطر رو به «ساری» گفت:

- خب همسر عزیزم پس اینطور که گفتی تو صاحب آن ثروت باد آورده خانوادگی‌تان شدی. درست است!

«ساری» که حواسش به دریاچه بود با تکان دادن سر پاسخ مثبت داد و «پیتر» ادامه داد:

- بسیار خب، من هم از اینکه این همه ثروت را به من می‌بخشی متشکرم... «ساری» کمی متعجب شده و کمی بیشتر ترسیده بود و با صدایی لرزان به «پیتر» که آرام آرام به طرف او می‌خندید گفت:

- منظورت را نمی‌فهمم «پیتر»؟ برای چه اینطور به من نگاه می‌کنی؟

- منظورم را نمی‌فهمی دختر احمق؟ بسیار خب، به تو می‌گویم. تو واقعاً فکر کردی یک هنرپیشه معروف و مشهور مثل من، چه علتی دارد که با تو ازدواج کند؟ حالا به تو می‌گویم، فقط ثروت تو... «پیتر» این را گفت و با یک حرکت، ماری را داخل آب انداخت. او که قبلاً از «ساری» شنیده بود شنا بلد نیست. بدون لحظه‌ای معطلی مسیر قایق را عوض کرد و در حدود دویست متر آن طرف‌تر، ابتدا قایقش را واژگون کرد و سپس داد و فریاد راه انداخت که:

- کمک... کمک... همسر بیچاره‌ام غرق شد... کمک...

بیشتر از پانزده دقیقه طول کشید تا او خود را به نزدیک ساحل برساند بعد عده‌ای بومی و چند مسافر که در آن حوالی قایقرانی می‌کردند به طرف او آمدند و شروع به گشتن کردند. اما هیچ اثری از دختر جوان ثروتمند به دست نیاوردند. یکی از افراد محلی که با رودخانه آشنایی کامل داشت گفت:

- متأسفم آقای «لوئیس والتر» ولی در اینطور مواقع، جنازه توسط جریان آب به مسیرهای خیلی دور برده می‌شود.

«لوئیس والتر» هم سرش را بین دستانش گرفت و گریست.

○○○

با اینکه قضیه مرگ طبیعی «ساری» جای هیچ تردیدی نداشت. اما با این حال دو مأمور پلیس چند سئوال مختصر از «لوئیس والتر» کردند.

در این حال «لوئیس والتر» مکرراً از رئیس هتل می‌خواست که به خاطر حفظ آبرو و شهرت او چیزی در مورد هنرپیشه بودنش به مأموران نگوید که رئیس هتل هم با کمال میل پذیرفت.

بالاخره پس از دو روز مأموران پلیس پرونده مرگ اتفاقی «ساری» را تأیید کردند و رفتند.

بعدازظهر آن روز قرار بود که «لوئیس والتر» از آن هتل برود که هوا خوب و آفتابی شد. «لوئیس والتر» بار دیگر سوار بر قایق شد و به وسط رودخانه رفت. او درون قایق دراز کشیده بود و بر ثروت «ساری» که حالا به او رسیده بود فکر می‌کرد و از اینکه نقشه‌اش به این راحتی انجام شده بود، راضی بود، که ناگهان یک قایق پارویی به او نزدیک شد و اسم او را صدا زد:

- آقای «پیتر کارتل»...

«لوئیس» تعجب کرد که چه کسی او را شناخته که ناگهان درکمال ناباوری «ساری» را داخل قایق دید که اسلحه‌ای را به طرف او نشانه گرفت.

«ساری» رو به او گفت:

- خب «پیتر کارتل» پس تو به این خاطر با من ازدواج کردی که صاحب ثروتم شوی؟ تو حتی آنقدر احمق بودی که آن روز یک نگاه به من نکردی تا بفهمی که من در مورد بلد نبودن شنا به تو دروغ گفتم پس حالا وقتش

است که ستاره مشهور سینما راهی آن دنیا شود.

«لوئیس والتر» با لکنت زبان گفت:

- ولی «ماری» تو اشتباه می‌کنی. من آن هنرپیشه‌ای که به تو گفته بودم نیستم من مردی هستم به نام...

«ماری» دیگر فرصت حرف زدن به او نداد و با دو گلوله شوهرش را که قصد جان او را کرده بود، کشت. با صدای شلیک گلوله‌ها، تعداد زیادی از افراد محلی دور آن قایق جمع شدند و چند دقیقه بعد، مأموران پلیس «ماری» را که همگان فکر می‌کردند غرق شده، درحالی که او با شنا خود را نجات داده و منتظر فرصت بود تا انتقامش را از شوهرش بگیرد - به طرف اداره پلیس بردند.

OOO

فردای آن روز، خبری در روزنامه‌ها به این شرح چاپ شد:

«مرد شیادی به نام «لوئیس والتر» که خود را به جای هنرپیشه مشهور «پیتر کارتل» جا زده بود، به دست همسر جوانش که فکر می‌کرد، او را کشته، به قتل رسید.

مقتول - «لوئیس والتر» از شباهت فوق‌العاده‌اش به هنرپیشهٔ معروف «پیترکارتل» سوءاستفاده کرد و با دختر جوانی با نام «ماری» که صاحب ثروت زیادی بود، ازدواج کرده و...

این خبر را در یک هتل درجه یک، زن جوانی به نام «نرما» که به تازگی با «پیتر کارتل» اصلی ازدواج کرده بود، خواند و آن را برای شوهر هنرپیشه‌اش هم تعریف کرد و سپس گفت:

- می‌بینی «پیتر» چیز عجیب این است که آن دختر بیچاره هم مثل من صاحب ثروت عظیمی بود.

و بعد با خنده گفت:

- راستی «پیتر» تو که تصمیم نداری مرا به خاطر ثروتم بکشی؟

و بعد بدون آنکه منتظر جواب شوهرش شود برای خرید از هتل بیرون رفت. «پیتر کارتل» واقعی نیز پس از آنکه یکبار دیگر متن خبر را به‌طور کامل خواند به فکر فرو رفت. دقایقی بعد برای همیشه وسوسه‌ای که مثل خوره از چندی قبل به جانش افتاده بود را از خود دور کرد.

■

رفتارها و واکنش‌ها

مرد خوش شانس

بقیه از صفحه ۱۵

به هرحال من مورد عمل جراحی قرار گرفتم و سوراخی در کاسه سرم ایجاد شد و مداوا از طریق آن سوراخ آغاز شد. پس از جراحی، پروفسور کوک به من گفت: **«پنجه‌ات را تکان بده»**. من هرچه سعی کردم، نتوانستم پنجه چپم را تکان بدهم و با ناامیدی سرم را تکان دادم؛ اما پروفسور کوک با چشمانی بی‌تفاوت گفت: **«متشکرم، همین کافی است!»** بدین ترتیب روش جدید درمان را آغاز کردم و هر ماه دو بار برای انهدام سلولهای بیمار و مبتلا به پارکینسون از طریق سوراخ ایجاد شده از کاسه سر به بیمارستان «کوه سینا» در نیویورک می‌رفتم و هر بار پس از پایان آن مرحله، پروفسور کوک به آرامی گفته خود را تکرار می‌کرد: «پنجه‌ات را تکان بده» و من باز هم از این کار ناتوان بودم. بدین ترتیب ماهها گذشت و به روزهای گرم تابستان رسیدیم. تابستان سال ۲۰۰۱ اتفاقاً از تابستانهای گرم بود. من هر روز صبح در برابر خانه خود می‌نشستم و سام و دوقلوی کوچکم را که مشغول بازی با ماسه‌های کنار دریا بودند، تماشا می‌کردم. در یکی از روزها به پنجه چپ و بی‌حس خود نگاه می‌کردم و پیش خود سخن پروفسور کوک را تکرار کردم: **«پنجه‌ات را تکان بده»**.

نگاهی به پنجه خود انداختم و سعی کردم به آن حرکت دهم. اما مطابق معمول موفق نشدم. نگاهی به کودکان خود انداختم و چهره‌های شاد و خندانشان را نظاره کردم و از اینکه این چهره‌ها به زودی درپی مرگ من به تلخی و عبوسی می‌گرایید، دلم به‌درد می‌آمد. باز هم نگاهی به پنجه خود انداختم و این بار با خشم و با صدای بلند گفتم:

«پنجه‌ات را تکان بده» و بعد با تمام قوا کوشیدم. فشار آوردم و باز هم فشار آوردم که ناگهان ابتدا انگشت کوچک و سپس دو انگشت بعدی و آنگاه دو انگشت دیگر تکانی خوردند و من پنجه‌ام را یک‌بار بستم و بعد گشودم. دیگر حال و روز خود را نمی‌شناختم. از جای برخاستم و درحالی که به سختی سمت چپ بدنم را می‌کشیدم، به سوی خانه راه افتادم و با تمام وجود فریاد زدم: «تریسی... تریسی!»

شکلات‌های تلخ ...

بقیه از صفحه ۱۹

این درحالی بود که از بلندگوی نمایشگاه مرتب از مردم خواسته می‌شد نمایشگاه را ترک کنند و به غرفه‌داران توصیه می‌شد که از پخش و فروش اجناس خودداری کنند. اما، کسی توجهی نمی‌کرد و بخصوص بچه‌ها هنوز امیدوار بودند شاید در این تصمیم تجدیدنظر شود.

در همین موقع به یاد برادر و خواهرزاده‌ام افتادم. وقتی برگشتم در چهره هر دو آنها غمی سنگین دیدم. غمی که اگرچه به زبان نیامد، اما با رد و بدل شدن یک نگاه، هزاران ناگفته را انتقال داد.

من از هر دو آنها شرمنده، جوابی برای آنها نداشتم. نگاهم را از آنها گرفتم و دوباره برای دیدن چیز تازه‌ای، چشم گرداندم.

ناگهان صحنه عجیبی را دیدم. دو پسربچه، روی زمین دراز کشیده بودند و سعی می‌کردند مقابل دیدگان نه‌چندان متعجب فروشندگان از کنار ویترین شیشه‌ای طبقه‌بندی شده یکی از غرفه‌ها، شکلات بردارند. تعجب کردم که چرا غرفه‌داران چیزی به آنها نمی‌گویند. چند دقیقه آنها را نگاه کردم. اما دیدم تلاششان همچنان ناموفق است و غرفه‌داران هم هیچ عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. بنابراین جلو رفتم و تازه متوجه شدم که جریان از چه قرار است. مابین ویترین شیشه‌ای و ورودی غرفه و حدفاصل زمین تا پایه‌های ویترین، چند شکلات روی زمین افتاده بود و بچه‌ها به سختی سعی می‌کردند تا این شکلاتها حرام نشود! و غرفه‌داران هم سخاوتمندانه این صحنه‌ها را می‌دیدند و چیزی نمی‌گفتند!

حالا دیگر مسوولان نمایشگاه خود وارد عمل شده بودند و چندین نفر سعی در بیرون راندن مردم شیرین‌کام از سالن را! داشتند. البته من و بچه‌ها هر بار سعی می‌کردیم زیرکانه از دید مأموران قرار کنیم تا آخرین لحظات شاهد اتفاقات تلخ در نمایشگاه شیرینی و شکلات باشیم.

حالا دیگر تعداد بازدیدکنندگان بسیار کم شده بود. اما جریان دیگری درحال رخ دادن بود. غرفه‌داران محترم، برای آنکه کام همکاران محترم‌تر از خودشان را شیرین کنند، بسته بسته، کیسه‌ها و ساکهای رنگین و پرمحتوای محصولات ناقابل خود را به عنوان تحفه‌ها به یکدیگر هدیه می‌دادند و نگاه متعجب من، همچنان روی این بسته‌های سیار در حرکت بود که ناگهان از پشت سر شنیدم که کسی گفت:

.آقا این شکلاتهارو قراره برگردونی کارخونه؟ بابا بده بریم! و فرد موردنظر با کلی عذرخواهی و اظهار شرمندگی از همکارش، چند کیسه را پر از شکلات کرد تا محصولاتش را به کارخانه برنگرداند!

آهی از سر دل کشیدم و به سمت دیگری رفتم.

در آن‌سو چند نفر را دیدم که درمیان کارتن‌ها و جعبه‌ها و پوشش‌های پلاستیکی خالی به دنبال چیزی بودند. آنها با دقت جعبه‌ها و کارتن‌ها را زیر و رو می‌کنند. تعجب کردم. آنها به دنبال چه بودند؟ و چند دقیقه نگذشت که پاسخ سؤالم را یافتم!

این گروه که از یافتن شکلات ناامید شده بودند، می‌خواستند دست خالی نروند، پس درمیان دسته‌های گل آنچنانی ـ که احتمالاً پنج روز قبل (روز افتتاحیه) برای غرفه‌داران محترم هدیه آورده بودند ـ شاخه گلی نه‌چندان تروتازه به یادگار ببرند.

یادگاری از «اولین نمایشگاه بین‌المللی شیرینی و شکلات ایران» که شاید کام تولیدکنندگان پس از انعقاد قراردادهای آنچنانی شیرین‌تر از قبل شد. اما کام مردم، مردمی که شاید فقط سالی یک بار آن هم به بهانه عید طعم شیرینی را می‌چشند همچنان تلخ ماند!

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید بقیه از صفحه ۴۹

تصویر سگها در خیابان و هشت اختلاف

۱. بند قلاده سگ دست خانم. ۲. دنباله کیف کوچک دست خانم. ۳. کاغذ کنار در آشغالدانی. ۴. گوش سگ جلو آشغالدانی. ۵. خط کنار پایه چراغ در پیاده‌رو. ۶. آستین دست راست خانم. ۷. سنگ کنار پنجره. ۸. فاصله پوزه سگ وسطی با هم اختلاف دارند.

نقاشی ناپیدا حوض پر از آبی در جلو بز قرار گرفته است.

بازگشت از سفر

۱. شماره (۲) آستین کت وصله دارد. ۲. شماره (۴) پایه چرخ دستی ندارد. ۳. شماره (۵) دسته ماهی‌تابه ندارد. ۴. شماره (۶) روی بیل سنگ ندارد. ۵. شماره (۷) دسته عصا ندارد. ۶. شماره (۸) آجر روی دیوار اضافه دارد. ۷. شماره (۱۱) در قوطی داخل آب اضافه دارد و بقیه قطعات با تابلو اصلی شبیه می‌باشند.

جُنگ طنز

این هفته:
ایرج پزشکزاد

شوشوجان

آشنایی با نویسنده

دایی جان پزشکزاد یا دایی جان ناپلئون

نمی‌توان به این سوال پاسخ داد که آیا دوستداران داستانهای طنز در ایران، با خواندن رمان یا دیدن سریال «دایی جان ناپلئون» بلافاصله نام «ایرج پزشکزاد» به ذهنشان متبادر می‌شود، یا هر وقت نام این بلند آوازه‌ترین طنزنویس یک قرن معاصر را می‌شنوند «دایی جان ناپلئون» را به یاد می‌آورند؟ اما هرچه هست: نام «پزشکزاد» و اثر «دایی جان...» بی‌لحظه‌ای معطلی، مکمل همدیگر در ذهن هر خواننده‌ای است!

بسیاری از اهل فن معتقدند که پزشکزاد «اول طنزنویس» ایران است و به معنی اخص کلمه فقط اوست که با آثارش خواننده را به خنده و حتی قهقهه وامی‌دارد!

ایرج پزشکزاد در سال ۱۳۰۶ در تهران متولد شد و کار طنزنویسی‌اش را با نام مستعار «الف. ب. آشنا» شروع کرد. وی در طول بیشتر از نیم قرن، آثار طنز کم‌نظیری را نوشت و ضمناً به لحاظ «رمان طنز» رکورددار است. معروفترین رمانهای طنز پزشکزاد عبارت است از: حاجی مم جعفر در پاریس، آسمون و ریسمون، ماشاءالله خان در بارگاه هارون الرشید، ادب مرد به ز دولت اوست، و بالاخره: دایی جان ناپلئون.

پزشکزاد قصه‌های کوتاه طنز زیادی نیز دارد که «شوشو» یکی از بهترین آنهاست. لازم به ذکر است که این نویسنده نامی، «شوشو» را با حال و هوای اجتماعی و سیاسی دهه‌های ۳۰ و ۴۰ نوشته و خواننده نکته‌سنج نیز باید با درنظر گرفتن زمان و مکان داستان، «شوشو» را نقد و بررسی کند. والسلام.

روز دوم یا سوم عید پارسال طرف عصر در خانه ما باز شد. منوچهر و زن سوئیسی‌اش ژاکلین وارد شدند. بعد از سلام و علیک و تبریک و احوالپرسی صحبت به ابوالحسن‌خان دوست مشترک ایام تحصیلمان کشید. گفتم:

- منوچهر تو بدکاری می‌کنی. ابوالحسن‌خان خیلی از تو گله داشت. می‌گفت از اروپا برگشت رفتم دیدنش بازدیدم نیامد. هرچه باشد او دوست ماست و از ما بزرگتر است. لااقل برای تبریک عید سری بهش بزن.

فی‌الواقع ابوالحسن خان چند سال از من و منوچهر بزرگتر و پدر دو پسر بود. منوچهر گفت:

- والله من خیلی گرفتار بوده‌ام. طفلک ژاکلین خیلی تنها و ناآشنا بود گرفتار او بودم... اگر موافقی همین الان با هم برویم منزلش که هم بازدیدش باشد، هم دیدن عید.

منوچهر با زحمت موضوع را برای زنش ژاکلین که بی‌حرکت و ساکت در گوشه‌ای نشسته بود، ترجمه کرد.

منوچهر یک سال در سوئیس مانده بود و فقط از آنجا یک زن آورده بود و وقتی صحبت از حدود صحبت‌های معمولی خانوادگی خارج می‌شد برای فهماندن و فهمیدن ریزه‌کاریهای زبان فرانسه احتیاج به مترجم داشت.

ژاکلین هم موافق بود.

ابوالحسن خان با کمال محبت ما را وارد سالن پذیرایی کرد و قمرجون زنش و خانم شازده مادرزنش را به ما معرفی کرد. بعد از سلام و علیک و صد سال به این سالها صحبت‌های شیرین شروع شد:

ooo

منوچهر: خب، ابوالحسن خان حالا چندتا بچه دارید؟

ابوالحسن خان: دوتا پسر دارم. اولی هفت ساله است و دومی دو ساله.

منوچهر: اسمشان را چه گذاشته‌اید؟

ابوالحسن خان: بزرگه کامران، کوچکه شباهنگ (خطاب به زنش) قمرجون بچه‌ها کجا هستند؟

قمرجون: والله شوشو که خوابیده. کامی هم همین جاهاست. (صدا می‌کند) کامی جان. کامی‌جان... یک دقیقه بیا اینجا... این کامی، آقا، کوچک که بود عین این بچه‌های آمریکایی بود، ماشاءالله هزار ماشاءالله اینقدر سفید و تپل بود که نمی‌دانید، حالا یک خرده شکلش عوض شده... ببینم ژاکلین خانم پسرم را می‌پسندند یا نه... ببینم بچه‌های ما خوشگل‌ترند یا بچه‌های سوئیسی (صدا می‌کند) ده کامی‌جان بیا اینجا یک دقیقه...

پسربچه هفت ساله‌ای با لباس فورمی مدرسه و موی ماشین شده نمره دو با چند لکه براق جای زخم در سر وارد می‌شود.

خانم شازده: سلام کردی؟

کامی: سلام.

من و منوچهر: به‌به، سلام... سلام به روی ماه شما...

پسربچه را به ژاکلین معرفی می‌کنند. زن جوان دست جلو می‌آورد که با او دست بدهد. پسربچه مدتی مات و مبهوت او را نگاه می‌کند و به طرف مادر خود می‌رود.

قمرجون: ماشاءالله این بچه به‌قدری باهوش و بااستعداد است که فکرش را نمی‌شود کرد. همیشه نمره‌هایش سیزده و چهارده است...

خانم شازده: کامی‌جان برو آن مشق‌هایت را بیار.

پسربچه بیرون می‌رود و چند لحظه بعد با یک دفترچه کثیف وارد می‌شود.

من و منوچهر: (نگاهی به صفحات کثیف و خطوط کج و معوج دفترچه می‌اندازیم: «توانا بود هر که دانا بود تحریر شده»). به‌به... ماشاءالله... واقعاً خط خوبی دارد.

منوچهر: این را خودش نوشته یا دستش را گرفته‌اید؟

قمرجون و خانم شازده و ابوالحسن خان: نخیر خودش نوشته.

ابوالحسن خان نگاه غضب‌آلودی به پسرش می‌اندازد. کامی انگشت را از سوراخ بینی بیرون می‌آورد.

خانم شازده: کامی جان شعرت را برای آقای منوچهرخان نخواندی؟

کامی: من بلد نیستم.

قمرجون: لوس نشو شعرت را بخوان.

کامی: من بلد نیستم.

قمرجون: اینقدر این بچه خجالتی است که حد ندارد. (به کامی) بخوان جانم... آقایان که غریبه نیستند.

کامی براثر اصرار پدر و مادر و مادربزرگش حاضر به خواندن می‌شود. چشمها را به قالی دوخته و می‌خواند:

- همی ای پسر پند آموزگار... همی ای پسر پند آموزگار...

ابوالحسن خان: (اولین کلمه مصرع بعد را به یاد او می‌آورد) گرامی.

کامی: گرامی چو جان دار و شو هوشیار... گرامی چو جان دار و شو هوشیار... گرامی چو...

ابوالحسن خان: (باز کلمه اول بیت بعد را آهسته به پسرش یادآوری می‌کند) بدان تو.

کامی: بدان تو همی در جهان ای پسر که آموزگارت بود چون پدر...

ابوالحسن خان: که آموزگار.

کامی: که آموزگار... که آموزگار...؟

ابوالحسن خان: که آموزگار از پدر...

کامی: که آموزگار از پدر بهتر است... که آموزگار از پدر بهتر است... که آموزگار...

ابوالحسن خانه: که او را بسی.

کامی: که او را بسی... که او را بسی... که او را بسی علم اندر بر است.

ابوالحسن خان و قمرجون و خانم شازده برای او دست می‌زنند. من و منوچهر و ژاکلین هم ناچار دست می‌زنیم. قمرجون و خانم شازده او را می‌بوسند.

قمرجون: اما این بچه با این همه کار و زحمت درس اصلاً لب به غذا و خوراکی نمی‌زند... اینقدر کم غذاست که چه عرض کنم.

منوچهر: (مطلب را برای زنش ترجمه می‌کند.)

ژاکلین: (به زبان فرنگی) پس چرا او را پیش طبیب نمی‌برند؟

کامی چیزی در گوش مادرش می‌گوید و ظرف شیرینی را نشان می‌دهد. قمرجون به او لب گزه می‌کند. کامی بر سبیل اصرار و پافشاری پا بر زمین می‌کوبد و بغض می‌کند.

قمرجون: بیا بریم جونم بیرون و برگردیم (دست کامی را گرفته از اتاق بیرون می‌برد.)

خانم شازده: به‌قدری این بچه بی‌سروصداست که حد ندارد. عیناً مثل مادرش که

وقتی بچه بود نفسش درنمی‌آمد.

از نقطه دوری در خانه صدای چند سیلی و گریه و فریاد کامی به گوش تیز ما می‌رسد:

-آی مامان جونم غلط کردم... آی مامان جونم دیگه نمی‌کنم... آی مامان جونم...

قمرجون: (بعد از چند لحظه وارد می‌شود) کامی را گذاشتم آن اتاق مشق‌هایش را بنویسد. اینقدر این بچه به درسش علاقه دارد که چه عرض کنم.

من و منوچهر نفس راحتی می‌کشیم.

خانم شازده: قمرجون ببین اگر شوشوجان بیدار شده بیارش اینجا آقای منوچهرخان ببیندش آن دفعه که دیدندش خیلی کوچک بود.

(نگاه درمانده و مستاصل من و منوچهر به هم).

قمرجون: (صدا می‌زند) فاطمه سلطان اگر شوشو بیدار شده بیارش اینجا.

هنوز ما دو، سه کلمه صحبت نکرده‌ایم که در باز می‌شود مستخدمه یک بچه دو ساله لخمو را با چشم‌های پف کرده وارد سالن می‌کند.

قمرجون: ای وای قربونش بشم... ای وای حیرونش بشم... بدو بیا پیش عموجون...

بچه بیش از پیش اخم می‌کند.

خانم شازده: تصدق آن خنده‌ات... عزیز دل مادر (بچه را بغل می‌کند) تصدقانت مامان، تو صندوقانت مامان... نمکدانانت مامان.

منوچهر: اینها را برای ژاکلین ترجمه کن. از من می‌پرسد یعنی چه؟

من: بگو معنی ندارد.

خانم شازده (بچه را زمین می‌گذارد) شوشوجان برو عمو جون را بوس کن...

چون بچه نمی‌تواند درست راه برود این جمله مرا مکلف می‌کند که بچه را بلند کرده و ببوسم. به محض اینکه به طرف او می‌روم گریه را سر می‌دهد و به طرف مادرش می‌رود.

قمرجون: ای وای خدا مرگم بده این بچه چرا امروز غریبی می‌کند ماشاءالله از صبح تا شب آدم صدایش را نمی‌شنود بغل همه می‌رود... نمی‌دانم چطور شده... بلکه از خواب پا شده نحس شده... (او را بلند می‌کند) گریه نکن تصدق اون اشکهات برم.

خانم شازده: گمانم از عینک آقا ترسیده.

قمرجون: ولی خدا حفظش کند به قدری این بچه با این سن باهوش و بااستعداد شده که حد ندارد. اینهمه عکس روی بخاری است عکس یکی یکی ما را می‌شناسد.

نگاه ما متوجه بخاری می‌شود. عکس همه افراد فامیل روی بخاری دیده می‌شود. عکس ابوالحسن خان نیم تنه ۱۸ در ۲۴ در وسط سایر عکسها جا دارد.

قمرجون: (به بچه) شوشوجان عکس باباجون کدام یکی است؟

شوشوجان: (با انگشت شخص ابوالحسن خان را نشان می‌دهد).

قمرجون: نه عزیزم خود بابا را نگفتم عکسش را. (بچه را جلوی عکسها درست مقابل عکس ابوالحسن خان می‌برد به‌طوری که اگر بچه کوچکترین حرکتی به دست خود بدهد دستش مقابل عکس پدرش قرار می‌گیرد ولی شوشو با انگشت یک عکس بزرگ قاب شده «ریتا هیورث» را نشان می‌دهد.)

قمرجون: الهی تصدقش برم ماشاءالله خدا حفظش کند عجب هوشی یک وقتی عکس ابول جای این عکس بوده حالا این را نشان می‌دهد.

خانم شازده: نمی‌دانید آقا این بچه واقعاً از لحاظ هوش معرکه است. من خاطر جمع هستم این بچه را اگر توجه کنند و مواظبش باشند یک آدم فوق‌العاده‌ای می‌شود... مثلاً من و قمرجون دو ماه پیش بردیمش خیابان از این ماشین‌های پلیس که بلندگو دارند و صحبت می‌کنند دیده به قدری قشنگ ادای آنها را درمی‌آورد که چه عرض کنم.

قمرجون: شوشوجان آن ماشین گنده‌ها چی می‌گفتند؟

شوشوجان: ...

قمرجون: ده بگو آن ماشین گنده‌ها چی می‌گفتند؟

شوشوجان: ...

قمرجون: بگو تا قاقا بهت بدهم (یک نان شیرینی در برابر چشم بچه می‌آورد.)

شوشوجان: گاگا... گاگا... (گاگاگویان و اشک‌ریزان نان شیرینی را می‌گیرد.)

قمرجون: حالا بگو چی می‌گفت!

شوشوجان: (درحالی که مشغول خوردن نان شیرینی است بدون اراده صدایی از گلو خارج می‌کند) ددده.

قمرجون: (دهان او را می‌بوسد) الهی دور آن حرف زدنت بگردم... الهی تصدق آن «عابرین محترم» گفتنت برم.

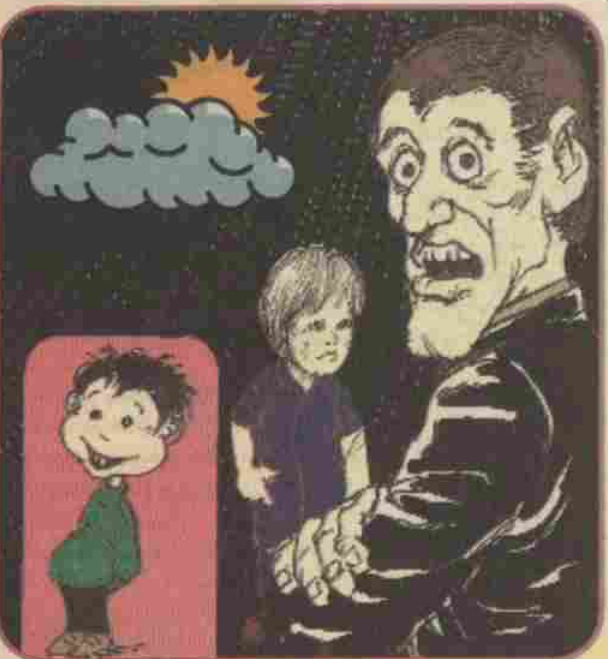

خانم شازده: حالا یک خرده برای آقای منوچهر خان نانای کن.

بچه را درمیان ما روی زمین می‌گذارند.

ابوالحسن خان و قمرجون و خانم شازده با هم: (دست کوبان) مینا ناز... ناز... ناز داره مینا... مینا قر داره مینا... سرش قر داره مینا...

شوشوجان بی‌حرکت درمیان جمع ایستاده، برحسب تصادف دستش را که بلند کرده است به طرف ما تکان می‌دهد:

-اددده...

قمرجون: الهی دورش بگردم، یعنی می‌خواد بگه شماها هم دست بزنید.

ما هم شروع به دست زدن و خواندن می‌کنیم:

-ناز... ناز... ناز داره مینا...

بالاخره شوشوجان چندین بار زانو را خم و راست می‌کند و بدن را در جهت بالا به پایین و بالعکس به حرکت درمی‌آورد. سیل قربان صدقه از اطراف بر سر او می‌بارد. ما به محض اینکه جریان نانای بعد از ده دقیقه طولانی پایان می‌پذیرد به هم نگاهی می‌کنیم که خود را از آن مهلکه نجات دهیم.

قمرجون: (یک شیرینی به شوشو می‌دهد) حالا برو عموجان را بوس کن.

شوشوجان به طرف من می‌آید، او را از زمین بلند می‌کنم، صورت خود را نزدیک می‌برم، دهن آلوده به شیرینی و آب دهان و بینی را به صورت من می‌چسباند.

قمرجون: حالا خاله جان ژاکلین را بوس کن.

و بالاخره نوبت منوچهر فرا می‌رسد. منوچهر شوشو را در بغل گرفته و چند کلمه با زبان بچگانه با او صحبت می‌کند. ناگهان بچه چشمها را به طرف مادرش برمی‌گرداند و می‌گوید: «جیش».

قمرجون: ملاحظه بفرمایید چه بچه مؤدب و باهوشی است. یکدفعه بهش یاد داده‌ام که هر وقت جیش دارد بگوید. یادش نرفته (برای گرفتن شوشوجان به طرف او می‌رود.)

ابوالحسن خان: اما بد نبود یادش می‌دادی چند دقیقه زودتر این کلمه را می‌گفت مثل اینکه کارش را کرده...

نگاههای نگران به طرف منوچهر برمی‌گردد. منوچهر بچه را به بغل مادرش می‌دهد و با لبخند اجباری می‌گوید:

-اهمیتی ندارد!

جلوی کت او لکه بزرگی به شکل نقشه جغرافیایی دریای عمان دیده می‌شود.

درمیان ابراز تاسف و سر و صداهای زائد، ما از موقعیت استفاده می‌کنیم و اجازه مرخصی می‌گیریم. اهل خانه ما را تا دم در مشایعت می‌کنند. در پشت سر ما بسته می‌شود. چون یکی از پنجره‌های خانه که به کوچه باز می‌شود خوب بسته نشده است، صدای قمرجون و متعاقب آن صدای خانم شازده به گوش ما می‌رسد:

قمرجون: فاطمه سلطان یکخرده اسپند با یک آتش گردان آتش بیار بالا.

خانم شازده: آره ننه جون اسپند آتش کنید. این بچه‌ها امشب خیلی شیرین زبانی کردند، می‌ترسم زبانم لال نظرشان زده باشند.

■

کمربند آقاجون

نوشته:
مهدیه فراهانی
از تهران

عقربه‌های ساعت چرخیدند و چرخیدند تا ساعت شش بعدازظهر را نشان دادند. خانه کوچکشان دوباره ساکت شد. همه اهالی خانه می‌دانستند موقع آمدن پدر رسیده.

مادر شیر زهرا را داده بود و توی اتاق گوشه‌ای که دنج‌ترین جای خانه بود خوابانده بود. زهره و زیبا خانه را جارو و گردگیری کرده بودند و حالا هر دو ساکت جلوی در آشپزخانه نشسته بودند. سعید مشغول انجام تکالیفش بود و سهراب یواشکی رفته بود سراغ تلویزیون و برنامه کودک را تماشا می‌کرد.

بوی آبگوشت که غذای مورد علاقه پدر بود فضای خانه را پر نموده بود. ناگهان صدای زنگ که در این چند سال عذاب‌آورترین صدایی بود که بچه‌ها شنیده بودند، به گوش رسید.

زهره داد زد: سهراب تلویزیون را خاموش کن، آقاجون آمد.

سعید خیلی سریع از جایش بلند شد و در را باز کرد. آقاماشاءالله پاشو که تو حیاط گذاشت، فاطمه خانم دوید جلویش و به او سلام و خسته نباشید گفت و کفشهایش را از پاهایش درآورد تا با آب سردی که از قبل حاضر کرده بود پاهای شوهرش را بشوید.

همه بچه‌ها آمدند دم در و یکی یکی به پدرشان سلام کردند. آقاماشاءالله سلامی همراه با یک لبخند سرد تحویلشان داد و گفت: مثل اینکه کمربندهای دیشب اثر کرده که عقل همتون اومده سر جایش. حالا می‌خواهم استراحت کنم که خیلی خسته‌ام. فقط مواظب خودتون باشید که اگه صدا از سنگ بلند بشه از شما نباید بلند بشه. فهمیدید؟!

بچه‌ها پاورچین پاورچین رفتند توی اتاقی که مادر زهرا را خوابانده بود و هر چهارتایی گوشه اتاق کز کردند. همه‌شان زل زده بودند به کمربند آقاجون که روی جارختی آویزان بود.

سهراب با همان لحن کودکانه و شیرینش گفت: کاشکی کمربند آقاجون پاره می‌شد. اونوقت اونو می‌انداخت بیرون و ما راحت می‌شدیم.

زهره خندید و گفت: اونوقت به‌جایش یک کمربند نو می‌خرید که خیلی از این کمربند سفت‌تر بود.

سعید گفت: بذار بزرگ بشم، اونوقت بهش می‌گم.

زیبا که همیشه با وجود کتکهایی که می‌خورد، حامی پدرش بود، گفت: مثلاً اگه بزرگ بشی چه کار می‌کنی؟

سعید بلافاصله جواب داد: تمام این کمربندهایی که به ما زده به خودش برمی‌گردونم.

زیبا با دلخوری گفت: دیگه چی، اونوقت فرق تو و آقاجون با هم چیه؟

سهراب پرید توی حرفهایشان و گفت: «زیبا» خانم، انگار نه انگار که دیشب تو از همه بیشتر کتک خوردی. یادت رفته سگک کمربند خورد توی سر تو و از حال رفتی. زیبا به من‌من کردن افتاد و گفت: نه، من چیزیم نشد. زهره اومد جلو و بازوی زیبا را فشار داد. جیغ زیبا به هوا بلند شد. زهره گفت: تو که چیزیت نشده بود پس چرا جیغ زدی.

اشک توی چشمهای زیبا حلقه زد. ناگهان در اتاق باز شد. چهره برافروخته آقاماشاءالله توی چارچوب در نفس همه‌رو توی سینه‌شان حبس کرد. حتی زهرا هم که از خواب بیدار شده بود دیگه مثل همیشه گریه نمی‌کرد. فقط به چشمهای پدرش، خیره شده بود. فاطمه خانم با عجله دوید توی اتاق. گفت ببخشید آقا، شما برین بخوابین من ساکتشون می‌کنم.

آقاماشاءالله نگاهش‌رو از بچه‌ها برگردوند و به زنش نگاه کرد. دستش‌رو بالا برد و توی صورت زنش رها کرد و با صدایی بلند گفت: تو عرضه این کارهارو نداری، خودم باید ساکتشون کنم. در اتاق را بست و کمربند را از روی جارختی برداشت. زهره سریع زهرا را برداشت و گوشه دنج اتاق پشت پرده خواباند.

دوباره صدای نعره آقاماشاءالله بلند شد: کدومتون بودید؟ زیبا داد زد و گفت: «من» سعید گفت: «نه من بودم» آقاماشاءالله گفت: فرقی نمی‌کنه. حالا انقدر می‌زنمتون که دیگه هیچ کدوم شما، اگه هم بخواید نتونید حرف بزنید.

دستهای آقاماشاءالله همین‌طور بالا و پایین می‌رفت و روی بدن نازک و لطیف بچه‌ها می‌نشست. بالاخره خود آقاماشاءالله هم خسته شد و بیرون رفت و برق اتاق را خاموش کرد و بعد از نیم ساعت صدای خرناس کشیدن آقاماشاءالله بالا گرفت.

سهراب درحالی که به شدت گریه می‌کرد، به زیبا گفت: حالا بازم از آقاجون دفاع می‌کنی؟ ببین چی به روزمون آورده. زیبا که دیگه نمی‌توانست لبهایش را برای گفتن یک آره و یا یک نه باز و بسته کند، پلکهایش را به علامت گفتن جواب مثبت روی هم گذاشت و از حال رفت.

* * *

مسافران غریب

نوشته:
فهیمه سرجوقیان
از تهران

دخترک که از داخل اتوبوس به جاده چشم دوخته بود، می‌ترسید. پیچ‌های جاده وحشتش را اضافه‌تر می‌کرد.

سرش را به سمت بغل دستی‌اش برگرداند: من می‌ترسم داداشی.

- از چی؟ ترس نداره. ببین هیچ کس نمی‌ترسه.

دخترک با دلهره نگاهی به پسر انداخت: اون آقاراننده‌هه... مثل بابا می‌مونه. من ازش می‌ترسم.

ابروهای پسر درهم رفت: اون بابای ما نیست، ناپدریه. هیچ شباهتی‌ام با این راننده نداره.

- داداشی دستای منو می‌گیری. می‌خوام نترسم.

پسر دستهای دخترک را در دست گرفت. لبخند بر لبهای دخترک نقش بست: بابا... نه... ناپدری می‌یاد دنبالمون.

پسر دستهای دخترک را فشار داد: اون دیگه مارو پیدا نمی‌کنه... ننه بهش نمی‌گه ما کجا رفتیم... بذار یه کار خوب تو تهرون پیدا کنم، اون وقت نشونش میدم.

دخترک با کنجکاوی پرسید: تهرون کیه؟

پسر خندید. دندانهای کرم خورده‌اش بیرون زد: تهرون یه شهر بزرگه که توش یه عالمه کار ریخته، اگه کسی خوب کار کنه، بهش خیلی پول میدن.

صورت دخترک از شادی موج برداشت: منم اگه کار کنم بهم پول میدن؟

پسر اخمهاشو تو هم کرد: نه، تو حق نداری کار کنی.

دخترک صورتش را برگرداند... پسر دست دیگرش را روی صورت دخترک کشید. خب آخه... خانم خانوما تو که نباید کار کنی... مگه من مُردم.

- پس چرا منو دنبالت آوردی؟

پسر سرش را به سمت پنجره برگرداند: ناپدری مارو دوست نداره واسه خاطر من و تو، ننه‌رو کتک می‌زد، حالا دیگه ننه راحت می‌تونه باهاش زندگی کنه.

○○

اتوبوس از سرازیری پایین رفت. وارد محوطه بزرگی شد که داخل آن پر از اتوبوس بود. راننده اتوبوس را به پارکینگ برد، روی دنده زد و ترمز ر کشید. سرش را برگرداند و با صدای بلند گفت: خانوما، آقایون، به‌سلامت.

دخترک و پسر، دست در دست هم از اتوبوس پیاده شدند و درمیان جمعیت گم گشتند.

چند روز بعد پسر ۱۲ ساله‌ای سر چهارراه فال می‌فروخت و کمی آن‌طرفتر در پیاده‌رو، دختر کوچولویی به پسر فال فروش زل زده بود.

تیر چراغ برق

نوشته:
آزاده ابراهیمی اسکی
۱۶ ساله از آمل

هوا تاریک شده بود و کوچه هم مثل همیشه خلوت بود. لامپ تیر برق کوچه هم سوخته بود.

«نیما» گفت: مطمئنی کسی خونه نیست؟

عصبی گفتم:

- آه چند بار می‌پرسی مرد. گفتم که خونه نیستند. برو تو دیگه...

- می‌رم. ولی یادت نره دفعه پیش هم من رفتم!

- آره جون خودت. دفعه پیش که پسرعمه من رفته بود تو.

- آره آره یادمه که هنوز بیرون نیومده همه اهل کوچه ریختند تو خونه و بعدش هم...

- خیلی خب. بلبلی بسه. برو تو دیگه تا حواسم هست.

«نیما» آرام آرام از تیر چراغ برق بالا رفت. هر یک قدم که به طرف بالا برمی‌داشت. نگاهی به اطرافش می‌انداخت. هنوز هم مطمئن نبود که خانه خالی باشد. ناگهان رویش را برگرداند و درحالی که با یک دستش تیر چراغ برق را محکم گرفته بود. با دست دیگرش سرش را خاراند و آرام گفت: از دروازه بیام بیرون؟!

- دیوونه اگه قرار بود از دروازه بیرون بیایی که خودم از همین‌جا یه لگد به دروازه می‌زدم، باز می‌شد می‌رفتم تو. چند بار باید بهت بگم هیجان‌رو فراموش نکن. راستی طلایی‌ها و سبزرو بردار!

ناگهان صدای پرش به داخل خانه آمد و بعد دو توپ طلایی و یک توپ سبز به داخل کوچه پرتاب شد. آخ که دستش درد نکند.

- حالا خیلی آروم بیا بیرون که تا کسی نفهمیده بزنیم بریم.

- آخه چطوری؟

- خب معلومه. از دیوار دیگه.

- دیوار! دیوار که صاف صافه. من تا حالا از دیوار صاف بالا نیومدم. ای کاش یک تیر چراغ برق داخل حیاط بود!

- خیلی خب بی‌عرضه یادت باشه رو دیوار بنویسی یک تیر چراغ برق اینجا بکارند! حالا بجنب.

ناگهان صدای فریاد نیما بلند شد. نه. نه. ابراهیم. ابراهیم... قفل دروازه‌رو عوض کردن باز نمی‌شه... و هنوز حرفش تمام نشده بود که دوباره فریاد کشید: آی آی آی آی.

- نیما. نیما دیگه چی شده. هان؟

صدای خش‌دار آقای اکبری صاحبخانه از داخل خانه آمد که:

- هیچی نشده. چیز مهمی نیست آقاابراهیم. فقط کمی گوش دوستتون نیما درد گرفته. که البته وقتی پدرتون بفهمه گوش هر دوتاتون بیشتر هم درد می‌گیره.

و بعد صدای خنده‌های آقای اکبری بود و صدای ناله‌های نیما که همچنان ابراهیم. ابراهیم می‌گفت.

سادگی

نوشته:
آنا ودودی
از تهران

به روبرویش خیره شده بود. گویی نمی‌خواست چشمهایش - حتی به اندازه مژه برهم زدنی - آن کامیونی را که جلوتر می‌رفت. گم کنند.

چون دقایقی به این شکل گذشتند. دخترکی که کنارش نشسته بود. متوجه او شد:

- چرا اینجوری نگاه می‌کنی؟

پسرک به خود آمد: هرچی سعی می‌کنم. نمی‌تونم اون چیزی‌رو که پشت کامیون نوشته. بخونم.

دخترک با تعجب گفت: یعنی هنوز بلد نیستی بخونی؟!!

- همه چی‌رو نه. از دو سال پیش که آقامون تو رودخونه غرق شد. دیگه کسی پیدا نشد به ما درس بده...

- اما خانوم ما. همه حروف رو یادمون داد. بذار من برات بخونم: خور... خورشید قلبها... یعنی اسم کامیونس؟!!

پسرک لبخندی زد: نه بابا. اینها یه چیزهایی است که راننده‌ها پشت کامیونها می‌نویسن... بازم می‌ری چسب زخم بفروشی. دلارام؟

دخترک معصومانه سرخ شد: آره. تو کجا می‌ری؟

- می‌رم روزنامه بفروشم... خورشید قلبها...

- آقا. نگهدارین. باید پیاده بشم...

دخترک که پیاده شد. دستی برایش تکان داد. به خود که آمد. دید کامیون را گم کرده است: همون بهتر... و مثل یک مرد. با صدایی که بوی غرور و بزرگی می‌داد. گفت:

- اون روزی که کامیون بخرم. حتماً پشتش می‌نویسم: دلارام...

نامه‌ها...

سلام علیکم

و اما این هفته قصد آن داریم تا با پاسخگویی لازم به چند دوست، خیالاتشان را از بابت قصه‌هایشان آسوده کنیم: از جمله سرکار خانم

سپیده رفیعی از تهران

که با ارسال قصه زیبای «دختر کچی»، آنهم دوبار طی هفت ماه، از بنده خواسته‌اند عرض کنم که آیا اصلاً اثر ایشان قابل استفاده هست یا... که باید بگوییم بله. قصه خوبی است و درعین کوتاهی، موجز و پیام آن «رسا» است. فقط «در انتظار نوبت است» که سهمیه چاپ را از او گرفته است و در آینده نزدیکی، به‌چاپ آن اقدام خواهد شد.

منصوره امیرخانی - تهران

باور بفرمایید سرکار خانم هم مبتلا به همان دلیلی که در بالا عرض شد، می‌باشید، یعنی «در انتظار نوبت» بنده ردیف به ردیف آثار رسیده را با شماره‌گذاری و تاریخ ورود و تاریخ مصرف یعنی «چاپ» در بایگانی‌ام نگهداری و مثل جان از آنها مواظبت می‌کنم. باور بفرمایید!!

سمانه تعهدی - قزوین

و اما یک پاسخگویی صددرصد فنی. خانم تعهدی سرکار هم باور بفرمایید که نوشتن قصه به‌خاطر پر کردن وقت بیکاری و یا یک سرگرمی و تفنن نیست. ضمن اینکه برای اهل فنش می‌تواند باشد و کلی هم به آنها لذت ببخشد و مستی و غوطه شدن در یک رؤیای دبش پر از توهم و خوشی را به ارمغان آورد. البته وقتی که نویسنده بتواند تمامی حس و حالی را که در خود سراغ داشته، بعینه در صفحات سفید کاغذ پیاده کرده باشد. و نوشتن یک داستان از نوع «سیال ذهن» که در هزارتوی سلولهای خاکستری مغز، شکل می‌گیرد، از مهمترین و مشکل‌ترین نوع قصه‌گویی است. چرا که باید این پراکنده‌گویی منتهی به واقعیت شود و اگر که جزئی از چارچوب قصه نارسا باشد. قصه به زبانی الکن برای ناگفته‌ها درمی‌آید. ضمن اینکه در انتظار چاپ قصه «تکیه‌گاه»تان هستید. لطفاً به قصه‌هایی از این دست، «ژرمینال» از نویسنده بزرگی چون رومن رولان و یا... مراجعه فرمایید.

آثار این دوستان تا این لحظه به دستمان رسیده که در نوبت چاپ و یا... قرار می‌گیرند.

○ خانمها و آقایان:

فاطمه صادقی - مینا باباخانی - ی.س. خاتمی - انسیه خزاعی - زهرا سرلک - حمزه بختیاری - آتیه ابراهیمی کتولی - هادی صداقت و بایرام مرادافشین. خوش و خرم، مؤید و موفق باشید.

شکرخند
۳۵۴

بنده هم

هـر کسـی نالـد ز کمبود گـرانی، بنـده هم
وز هـزاران درد و رنـج آنچـنانی، بنـده هم
ذله از ایستادن اسـت، در توی صفهای طویـل
بنـدری، تهـرانی و مازنـدرانی، بنـده هم
آن که لیسانس است یا دکتر، ولـی بی کـار و بار
درحقیـقت می کنـد اردک چـرانی، بنـده هم
گر که او افتاده است هر روز و شب دنبـال پـول
می‌زنـد پشتـک برای تـک تومانی، بنـده هم
یا کـه بینـد صـورت منحـوس صاحبـخانه را
می‌شـود از تـرس رنگش زعفرانی، بنـده هم
در خبرها غیر توپ و تانک و موشک حرف نیست
خسته شد هر کس از این موشک‌پرانی، بنـده هم
وعده‌هـای پـوچ و توخـالی نبـاشد چـاره‌ساز
مستمـع کـر شـد ز حـرف لنترانی، بنـده هم
هر کسی را چند روزی نوبـت است در این سـرا
می‌رود هـر کس از این دنیـای فانی، بنـده هم
این که شغـل پردرآمـد، خـاص آقازاده‌هـاست
هر کـه می‌دانـد، تو هـم آن را بدانی، بنـده هم
گر «وکیل‌باشی» بچـاپـد طنـز ما را پشت هـم
می‌شـود خواننـده غـرق شادمانی، بنـده هم

محمد عمادی . دبی

لب دریا

جون تـازه می‌شـه، با دم و بازدم، لـب دریا
راستی چه می‌چسبه بره آدم، لـب دریـا
روح آدمـی پـر می‌کشـه، وقتـی غروبـا
بـا چهـره پرخـنده بـدی لم، لـب دریـا
کیفش چه زیـاده تو زمـانی کـه می‌شینی
با جمـله دوستـان همه با هم، لـب دریـا
می‌ده مـزه مـرغ سوخـاری‌رو بـه کـامت
حتـی بخـوری گوجه و شلغم، لـب دریـا
جیبت خالـی از پـول اگـه باشه مـث بنـده
گیـری بغـلت زانـوی مـاتم، لـب دریـا
یک هفتـه اگـه با زن و بچـه بـری اونجـا
می‌شـه کمر راسـت شما، خم لـب دریـا
دادی چو دویسـت چوق، پول یک شیشه کـوکا
می‌شـه به مـذاق تو چنان سم، لـب دریـا
بایـد روی شنهـا بخـوابی، چـاره نـداری
چـون نرخ پـلاژاش نبـود کم، لـب دریـا
القصـه اگـه رفتـی و دیـدی کـه چنینه
یادی بکـن از طنـز «مقـدم»، لـب دریـا

جمشید مقدم . وردآورد

هُشیار کم

حرف بسیار و عمل در کار کم   راستـی و صـدق در گفتار کم
وعده‌ها شیرین و باشد بی‌شمار   بـر وفـای وعده‌هـا رفتار کم
مردم‌آزاران بدخو، شـد زیـاد   آدم خـوش خـوی بی‌آزار کم
غصه واندوه وحرمان شد فزون   غـم فراوان باشد و غمخوار کم
دوستان با یکدیـگر بیگـانه‌اند   بین خویشان گشته است دیدار کم
سکته‌ها بسیار و دق کردن زیاد   منـگ افـزون باشد و هشیار کم
از وفاداری، تعهـد رفـته است   هـم فـداکاری و هـم ایثار کم
هتک حرمت‌کردن از هم شد فزون   حفـظ سـرو حافـظ اسرار کم
در هجوم از هرطرف امراض بد   داروی درمـان هـر بیمار کم
رفت «شمسا» از میان شرم وحیا   پـاک بـودن گشته در اغیار کم

رضا شمسایی . بومهن

سیل گلستان

چون هجوم قوم تاتار و مغـول   سیل در یک لحظه، پیدا می‌شود
بعد از آن ویـرانی و آوارگـی   قسمـت یـک لاقبـاها می‌شود

○○○

می‌شود ویران کپرهـای گلـی   بر سـر پیـر و جـوان و بچه‌ها
آرزوهـای قشنـگ کودکـان   زیـر هر خـاشاک می‌گردد فنا

○○○

زنده‌هـا بیچاره‌تـر از مرده‌هـا   راهـی دشت و بیابان می‌شوند
با تنی مجروح و داغی بر جگر   مستـحق لقمـه‌ای نان می‌شوند

○○○

می‌شود تشکیل در هرگوشه‌ای   بهـر حـل مشکـل آنها ستاد
لیک روزی چند بعد از واقـعه   می‌رونـد آن بینـوا مـردم زیاد

○○○

دید باید ریشه درد از کجـاست   بعد از آن هم ریشه‌ای درمان شود
ورنه با یک چادر و چن تا پتـو   حاصل عمری چسان جبران شود

○○○

باید اول در گلسـتـان بنگریـم   کیست جنگل را بیابان کرده است
از خطای کیسـت، این سیل مهیب   خانه‌ها از پایه ویران کرده است

○○○

دور باید کـرد از جنـگل تبـر   بعـد از آن کوشید بر غرس نهال
تا مگر شاداب ماند زین سپـس   خطـه زیبـا و سرسبـز شمال

خدامراد جلیلوند . تویسرکان

قارقارک چاکر!

مرا هسـت یک موتورسیکلت قراضه   که بس مستعمل از عهد عتیق است
به ظاهر کهنه است و درب و داغـان   به باطن کار او، خوب و دقیق است
به چشـم دیگران زشت و قراضه   به‌چشم بنده زیبا چون عقیق است
عصای دست مخلص هسـت، آری   بـرایم بهتـرین یار و رفیق است
بگازانم گـر او را، می کنـد داغ   که پنداری تو، درحال حریق است
چو ماهی دودی، سرتاپای چـاکر   سیاه و روغنی، از این طریق است
ولیکن چاکـر او را دوسـت دارد   چرا؟! چون بهر من یاری شفیق است
یکی را زیر پا «بنـز» و یکـی هم   چنین قارقارک از عهد عتیق است
میرسید از چه این گـونه‌ست حالـم   سخن بسیار و وقت بنده ضیق است
غم و درد مـن و امثـال مخلـص   ز ناداری و این فقر عمیق است

اسماعیل مزیدی . علی‌آباد کتول

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

با امتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

نتیجه سالها تحقیق و تجربه **موسسه ترمیم مو** نقد و اقساط

کلهای تهران

بدون عمل جراحی با
۸ تکنیک مدرن و استثنایی

با جدیدترین متد کامپیوتری روز با ضمانت
تحولی نو حرکتی دوباره در ترمیم مو و زیبایی
ما در عمل ثابت می کنیم

حتی تعطیلات

نظام آباد جنوبی - بالاتر از بیمارستان امام حسین - روبروی پمپ بنزین - پلاک ۵۲۱ - طبقه ۲ - واحد ۳۵
تلفن تهران : ۷۵۶۴۱۷۳ - ۰۹۱۱۲۴۴۲۵۵۸
تلفن کرمان : ۲۳۰۵۵۹ - ۰۳۴۱

شماره ثبت : ۱۲۲۳۱

دختر عزیزمان
راشین شیروانی

موفقیت دوّمین بهار تحصیلت با کسب معدل ۱۹/۸۱ را به تو تبریک گفته و برایت در عرصه علم و دانش توفیق روزافزون آرزومندیم.

با تشکر از زحمات ارزشمند آموزگار محترم سرکار خانم شیرخدایی و مدیریت دبستان هجرت منطقه ۱۱ تهران در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ قدردانی به عمل می‌آوریم.

پدر و مادرت

ابریشم

کانون خدمات **فرش** ایران

- شستشو
- رنگ برداری
- رفوگری
- دارکشی

(خط ویژه) : ۵۸۰۰۰۵۸ سرویس رایگان ، تمام نقاط تهران

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته یا پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی - خیابان جیحون - داخل جیحون - چهارراه طوس - سمت چپ - داخل طوس - پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن و فاکس: ۶۰۰۴۷۳۴

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش لین اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن : ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸
تقاطع ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران [illegible] ندارد

تلفن آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

۱- خود هیپنوتیزم ۲- N.L.P ۳- آگاهی برتر ۴- تله پاتی ۵- مانیه تیسم ۶- پرواز روح ۷- هیپنوتیزم و دگر هیپنوتیزم

دوره های اموزشی جهت کسب آرامش، اعتماد به نفس، نشاط، تمدد اعصاب و نحوه مقابله با استرس، پاک کردن خاطرات بد، کنترل و برنامه ریزی ذهن و ضمیر ناخودآگاه، شیوه های نفوذ و برقراری ارتباط موثر و موفق در جامعه، هدف گذاری و هدف یابی صحیح، تغییر سریع باورهای غلط، تلقین و ارتباط با ضمیر ناخودآگاه، پرسش و پاسخ با ضمیر ناخودآگاه و آینده نگری و روشن بینی (تقویت حس ششم، حافظه، جسم و قوای جسمی، یادگیری و آمادگی کنکور) تقویت ارتباطات زناشویی و همسرایی، کنترل اعمال غیرارادی و مراحل خواب کاتالپسی، کشف و بیدار نمودن استعدادها و نیروهای ماورایی درون، انتقال احساسات، افکار، پیامها و خواسته ها، فعال کردن سیستمهای گیرندگی و فرستندگی در انسان، شناسایی و خواندن افکار.

زیر نظر کارشناس هیپنوتراپی از کالیفرنیا و عضو انجمن هیپنوتیزم حرفه ای آمریکا آقای بیاضی

تهران: خ ولیعصر - بالاتر از سه راه عباس آباد - نبش ک پردیس پ ۱۰۳۱ - واحد ۴

دریافت بروشور رایگان فقط در محل موسسه

تضمینی | تلفن: ۸۵۵۵۲۰۹ - ۸۵۵۳۷۱۴ - ۸۵۵۳۸۱۵

جدول

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۸

۱- زهرا محسنی از : تهران
۲- شعبان صدیقی از : شیراز

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدول اطلاعات عمومی

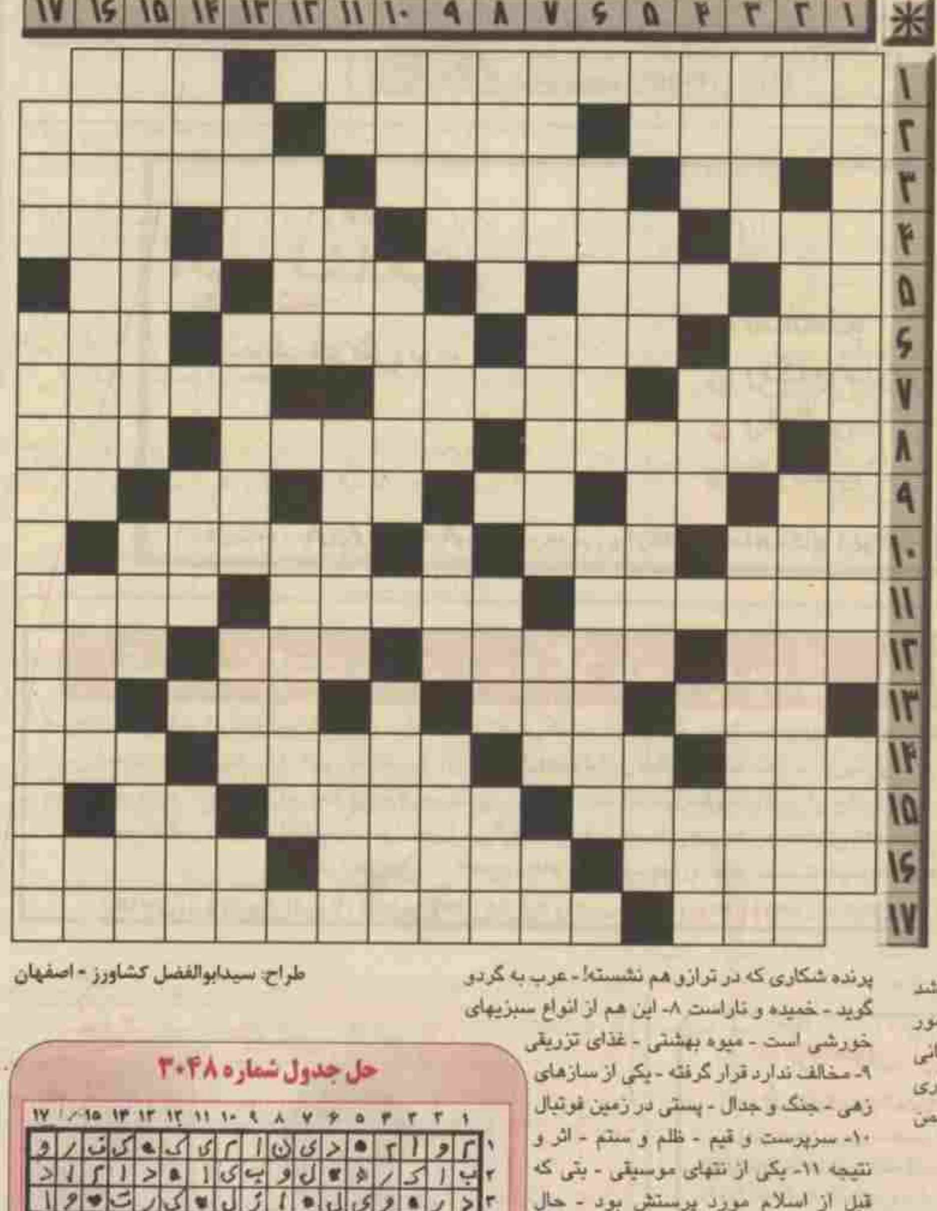

طراح: سیدابوالفضل کشاورز - اصفهان

○ افقی:

۱- رمان‌نویس پرآوازه فرانسوی در قرن نوزده که «سه تفنگدار» یکی از آثار اوست - مارکی برای ماشینهای آلمانی ۲- به خانمی که دارای قدر و جاه باشد گویند - شبهای عرب - از موادمخدر خطرناک باشد ۳- نام اصفهان در عهد گذشته - یکی از خوانندگان خوب کشورمان است - سه حرف اول تله و سه حرف بعدی عداوت و دشمنی (دو کلمه) ۴- بدگویی کردن - از چاشنی‌ها که بیشتر در کنار غذا قرار می‌گیرد - سرزنش و نکوهش - نامی دیگر برای گنجشک ۵- حرف ندا - محلی که خورشید غروب می‌کند - چلچراغ - شیر بیشه‌نشین ۶- بادکردگی پوست بدن - توده غله پاک شده - دودی که در موقع گداختن سرب در بالای کوره جمع می‌شود - آزاد ۷- میله‌ای برای جابجا کردن اجسام سنگین - یک وعده غذا - حیا در چهره‌اش به خوبی نمودار است ۸- کرانه و رکن خانه است - از اسامی مردان انگلیسی می‌باشد - وسیله کار صیاد ۹- فلز سرخ - وارفته - پهلوان - علامت نداشتن - یکی از سازهای پوستی است - ماهی در سال خورشیدی ۱۰- طایفه - مردی که پشتش خمیده باشد - نیکومنشی‌ها و بزرگی‌ها ۱۱- سه حرف اول مرغ سعادت و سه حرف بعدی مکر و حیله است (دو کلمه) - پرستاری و مراقبت از حیوانات - از میوه‌های مقوی گرمسیری ۱۲- پاداش نیکوکاری - تکریم و بزرگداشت - نظر و عقیده - این آدم با هیچ‌کس سر شوخی ندارد! ۱۳- شهر هنر و موسیقی در اروپا - پست و فرومایه - ثروت است - زانوترسان ۱۴- شان و منزلت - از گلهای زیباست - ملاقات کردن - خالی از هر چیز باشد ۱۵- راهی که زودتر به مقصد می‌رساند - دفتر کشور خارجی در کشوری دیگر - اثر پا ۱۶- پیرو دین مانی صاحب کتاب ارژنگ - جود و فیض - پهلویی و کناری ۱۷- شهری زیبا و توریستی در کشور فرانسه - انجمن عقل باختگان است!

○ عمودی:

۱- اثری تحقیقی از محقق ایرانی «اسلامی ندوشن» - پیروان پیامبر ۲- یکدندگی - غذای محدود - نام خاندانی که در عصر سامانی در توس به مقامات عالیه رسیدند ۳- دختر مازندرانی - خط میان دو زمین - ریاست سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی را برعهده دارد ۴- صفتی برای درخت سرو - از آشهای خوشمزه زمستانی - قوس قزح ۵- از نهاد آدمی برآید - گویند مرد را پخته کند - شهرستان - فرستاده خداوند یگانه ۶- شاعر قصیده‌گوی قرن ششم که شعر «آینه عبرت» از اوست - کارش پرورش گاو و گوسفندان است ۷- کارش خرید و فروش و واسطه‌گری است - پرنده شکاری که در ترازو هم نشسته! - عرب به گردو گوید - خمیده و ناراست ۸- این هم از انواع سبزیهای خورشی است - میوه بهشتی - غذای تزریقی ۹- مخالف ندارد قرار گرفته - یکی از سازهای زهی - جنگ و جدال - پستی در زمین فوتبال ۱۰- سرپرست و قیم - ظلم و ستم - اثر و نتیجه ۱۱- یکی از نتهای موسیقی - بتی که قبل از اسلام مورد پرستش بود - حال خوشی ندارد و باید بستری شود - کثیف انگلیسی ۱۲- ظرفی برای غذا خوردن - فیضها و بخشش‌ها ۱۳- بالاترین و بهترین اختیار - آغاز و شروع - در خانه نشسته و شاعر گرد جهان می‌گردد - مکان و ماوا ۱۴- حفظ و حافظه - طلعت و مبارک - از اجزای پا ۱۵- با چنین دوست و آدمی باید معاشرت داشت - زمین پهناور و سبز و خرم - تیر راست برای جای گرفتن در کمان ۱۶- آبراهی زیبا در اصفهان - بر سینه قهرمان نشیند - آش ۱۷- کنار و گوشه - قسمتی از قاره آمریکا را گویند.

حل جدول شماره ۳۰۴۸

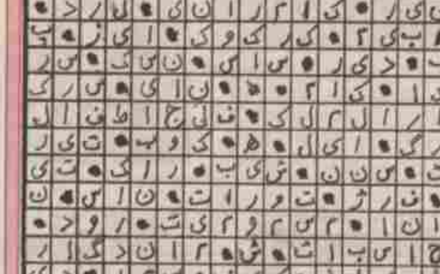

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

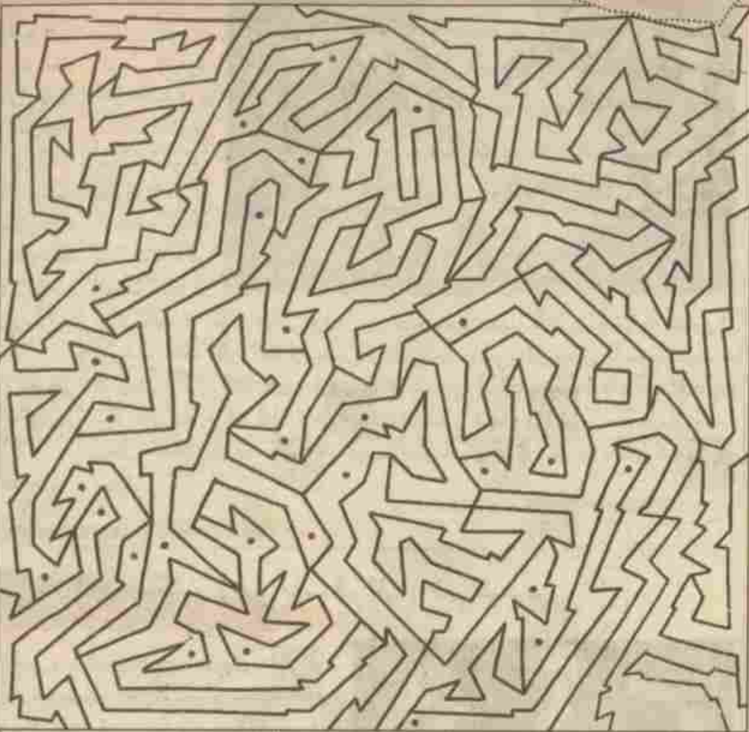

نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک نقاشی گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی شوید کافی است مداد یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ‌آمیزی این سوژه گمشده جلو چشمان شما پیدا خواهد شد!

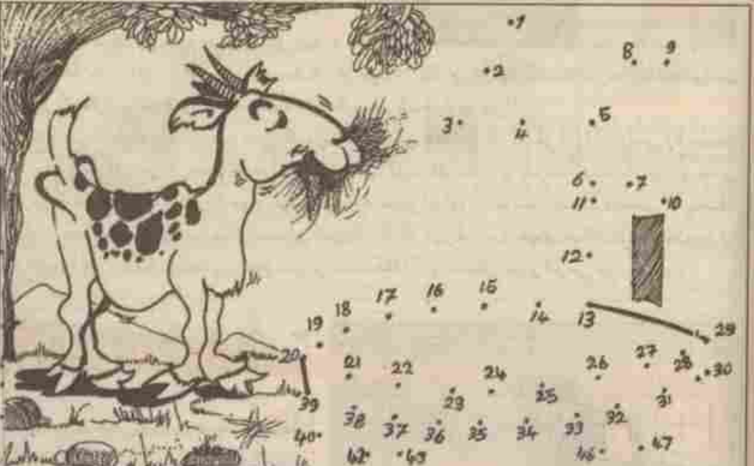

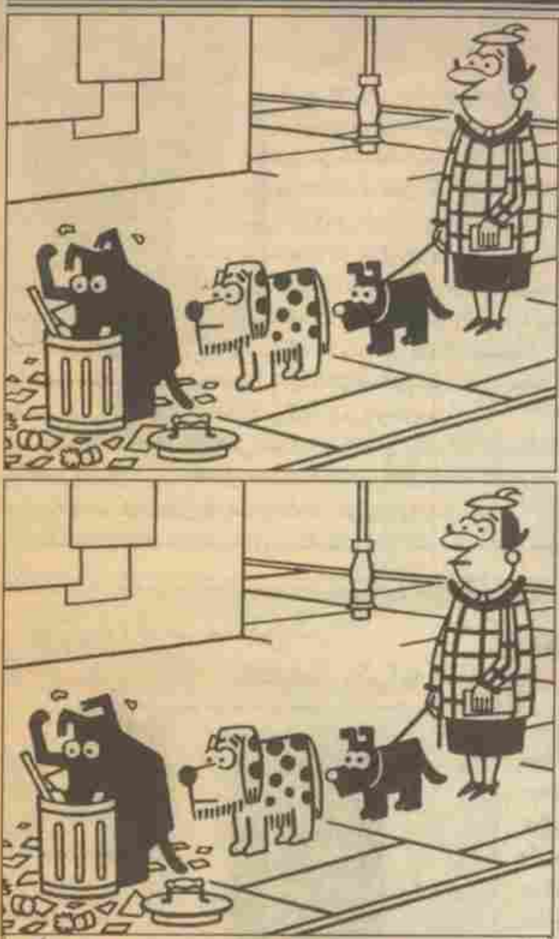

تصویر سگها در خیابان و هشت اختلاف

خانم فرانسوی در خیابان با سگ خود گردش می‌کرد که با منظره جالبی برخورد کرد. رهگذری از این صحنه بلافاصله تصویری تهیه کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپیه دیگر تهیه کرد تا به این خانم هدیه کند. وقتی کارش به پایان رسید و دو تصویر را با هم مقایسه کرد با حیرت متوجه هشت اختلاف در بین این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

نقاشی ناپیدا!

بزی پس از اینکه علف سیری خورد به طرف روستا راه افتاد. در مقابل او یک نقاشی ناپیدا وجود دارد. برای اینکه متوجه شوید این نقاشی ناپیدا چه چیزی است، مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۴۸) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم به‌هم متصل کنید. پس از پایان خط‌کشی این نقاشی ناپیدا ناگهان پیدا خواهد شد.

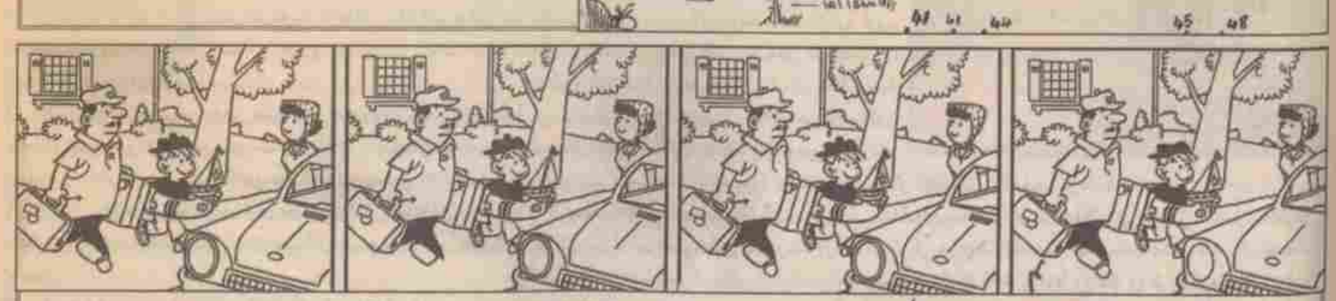

بازگشت از سفر

خانم و آقا و بچه آنها پس از پایان تابستان از ویلای خود به شهر بازمی‌گشتند. همسایه آنها بلافاصله یک تصویر از آنها تهیه کرد و بعد از روی تصویر اصلی سه کپیه برداشت. وقتی این تصاویر را با هم مقایسه کرد، متوجه شد که هرکدام از این سه تصویر پنج اختلاف با تصویر اصلی دارند. شما هم می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

دعای بی‌وقتی!

قدیمی‌ها برای اینکه کودکشان در تنهایی آسیب نبینند، دعای خاصی را روی کاغذ می‌نوشتند و کنارش می‌گذاشتند. بله، خرافات بود. اما چون چنین اعتقادی داشتند و هنوز هم در شهرستانها مرسوم است، مورد سرزنش نیستند. چیزی مثل خواندن این جمله خطاب به شیطان در مواردی که چیزی گم کرده باشند: شیطان مالمو بده مالتو می‌دم (سه بار). عقیده داشتند وقتی نوزاد تنهاست، امکان دارد «جن» درقالب گربه و یا خروس با استفاده از غیبت بزرگتر (والدین) به بچه حمله کند. چه بسیار روستانشینان یک‌چشمی که خروس در کودکی چشمشان را از کاسه درآورده! محل سکونت هم در قدیم آپارتمانهای «دربسته» نبود. حیاطهای وسیع با اتاقهای در و پنجره باز و تعداد سگ و گربه و مرغ و خروس و...

به هرحال آقای «عبدالله الفتی» ساکن شهرستان اسلام‌آباد غرب با طنز و شوخی یک شماره مجله مورد علاقه‌اش اطلاعات هفتگی را (اگر اشتباه نکنم ویژه‌نامه نوروز است) بالای سر کودکشان گذاشته و «شاتر» دوربین را فشار داده.

ضمناً ایشان تصویر فرزندان بزرگترش را هم کنار سفره هفت سین برایمان فرستاده که اگر عمری باشد، برای شماره نوروز ۸۲ از آن استفاده خواهد شد. البته با این التماس دعا در پایان نامه که حقیر عدسی‌نویس در قدیمی‌ترین مجله کشور خطاب به مسوولان بنویسم کمک مالی اعم از جنسی و دلاری به مردم سایر کشورها خوب است، اما همزمان با تورم اقتصادی و گرانی ما، تکلیف خود ایرانیان نیازمند با درآمد ثابت چند سال قبل چه خواهد شد؟ ترقی قیمت هندوانه و خربزه تا کیلویی صد تومان که در زمان نخست وزیری مهندس موسوی کیلویی دو تومان بود، گوجه فرنگی کیلویی پنج ریال!

نقش وزارت مسکن در افزایش کرایه خانه

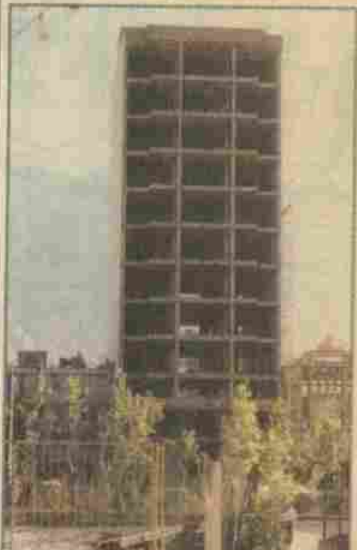

«مجید شادمان نژاد» شکارچی این صحنه چشم‌آزار (برج نیمه تمام به عنوان مشت نمونه خروار در سطح شهر) می‌گوید: به گواه شواهد موجود هرگاه بانک مسکن به توصیه وزارتخانه مربوطه میزان وام متقاضیان خرید مسکن را به‌تدریج تا میزان هفت میلیون تومان بدون توجه به اقساط کمرشکن آن بالا برده، کرایه‌خانه نیز بالا رفته است. چون بساز و بفروشهای سرمایه‌دار که متأسفانه در سنوات اخیر پزشکان و صاحبان سهام بیمارستانهای لوکس نیز به جمعشان افزوده شده، با اطمینان خاطر از این اصل (افزایش میزان وام) اگر ده سال هم آپارتمانهایشان خالی بماند (که غالباً مانده) اقدام به فروش و یا اجاره نمی‌کنند (مرغوبتر از طلا و دلار) درحالی که قانون مبارزه با احتکار حوائج ضروری مردم، باید شامل آپارتمانهای خالی هم بشود.

البته در دوران ارجح بودن مادیات بر معنویات، شغل پردرآمد بساز و بفروشی نه‌تنها عیب نیست، بلکه آقای «عبدالعلی‌زاده» وزیر بانفوذ و محترم مسکن در آخرین مصاحبه‌اش ضمن دفاع تلویحی از فروش تراکم توسط شهرداری (مخالفت غیرمحسوس با آقای ملک‌مدنی) به صراحت گفته است بستگان من هم بساز و بفروش هستند!

ترجمه فارسی به فارسی اظهارات تلویحی ایشان یعنی: دید زدن اتاق خواب همسایگان تا شعاع خدادمتری توسط ساکنان طبقات فوقانی برجها اشکال چندانی ندارد!

کمر باز نشستگان زیر بار گرانی خم شده

در سی و ششمین دوره مسابقات کشتی آزاد جهان باز هم مرحله کمر تو کمر و یا «کمرگیری» مساله‌ساز شد. خصوصاً در مسابقه حساس «علیرضا دبیر» با حریف روسی که اشتباه داور وسط یک لحظه سالن ۱۲ هزار نفری آزادی را تبدیل به صحنه اعتراض کافه‌های ساز و ضربی قدیم کرد (پرتاب اشیا به وسط تشک) همکار عکاسمان در زمینه لزوم رفع این نقیصه که هنوز مربیان تیم ملی نتوانستند با آموزش صحیح شاگردان خود را روانه میدان کنند، گفت: چون در هر زمینه‌ای باید به اهل فن مراجعه کرد، باید برای حل این مشکل از تجارب کارمندان بازنشسته دولت که سالهاست کمرشان زیر بار گرانی نامعقول (تحفه اقتصاد ناسالم) خم شده یاری خواست!

اما از شوخی گذشته علت اصلی «هو» کردن تماشاچیان هنگامی که کشتی‌گیران روسی به صحنه می‌آمدند (ولو با حریف ایرانی مسابقه نداشتند) سوای رقابت قهرمانی به خرده شیشه‌دار بودن جنس روسها برمی‌گردد که به گواه تاریخ هیچ موقع همسایه خوبی برای ما نبودند. چه در قدیمش که نصف کشور را از ما جدا کردند و چه در جنگ تحمیلی اخیرش که اگر فروش موشکهای اسکاد B به صدام نادان نبود، ارتش متجاوز عراق هشت روز هم نمی‌توانست مقابل رزمندگان غیور ایرانی دوام بیاورد.

دود از نوع مجاز و مفرح!

هر وقت برای خالی نبودن عریضه صحبت از سرطان‌زایی سوخت ناقص بنزین و گازوئیل به میان آمده، مسوولان مؤسسه استاندارد لزوم گازسوز شدن موتور اتومبیل‌های شخصی را مطرح کردند (به توصیه کارشناسان حفظ محیط زیست) درحالی که تغییر دستگاه احتراق موتور وسایل نقلیه سنگین مثل: مینی‌بوس، اتوبوس، کامیون و خصوصاً «تریلی» به خاطر حجم بیشتر آلایندگی هوا واجب‌تر است.

مطالب بالا خلاصه‌ای از گزارش چهار صفحه‌ای مستدل جناب «غلامعلی قاضی» است که شغل اصلی ایشان در شهرستان «شهرضا» رانندگی تریلی می‌باشد (البته با حفظ سمت عکس هم برای صفحه دستپخت عدسی می‌گیرد!) مگر اینکه متخصصان سازمان حفظ محیط زیست به توصیه مشاوران فنی وزارت نفت فتوا بدهند دود خروجی لوله اگزوز وسایل نقلیه سنگین گازوئیل‌سوز نه‌تنها مرهم سینه است، بلکه برای جلوگیری از ابتلا به سرطان ریه خاصیت هم دارد! تقریباً چیزی شبیه به خواص درمانی شلغم و نشاسته داغ!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

نصرالله رادش همراه «پروفسورهای بعد از این» می آید

نصرالله رادش بازیگر جوان و باذوق تلویزیون به زودی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «پروفسورهای بعد از این» ایفای نقش می‌کند.

در این مجموعه جواد رضویان و نادر سلیمانی‌فرد هم ایفای نقش می‌کنند.

میراحمد سمنانی تهیه‌کننده و کارگردان این مجموعه است. «پروفسورهای بعد از این» برای شبکه تهران تهیه می‌شود.

«با من بمان» رو به پایان

تا به حال ۹۵ درصد مجموعه تلویزیونی «با من بمان» ضبط شده است. این مجموعه قرار است، در سی قسمت از شبکه سوم سیما پخش شود.

قصه این مجموعه درباره دختر خبرنگاری است که در جریان تحقیق در مورد زنان بی‌سرپرست با اتفاقات و ماجراهایی مواجه می‌شود.

یکتا ناصر، حمیدرضا پگاه، هما روستا، جمال اجلالی، سروش خلیلی، افسانه بایگان، احمد دامود، جمشید لایق و... بازیگران این مجموعه هستند.

با من بمان را حمید لبخنده می‌سازد.

برگزاری نمایشگاه مردم‌شناسی در رامهرمز

مؤسسه مهرآیین با همکاری اداره میراث فرهنگی، نمایشگاهی از آثار تاریخی و مردم‌شناسی به مدت یک هفته در محل اداره میراث فرهنگی برپا کرد.

به گزارش یوسفی خبرنگار مجله در رامهرمز، این نمایشگاه از سه بخش مجزا تشکیل شده بود. بخش اول شامل آثار و اشیایی بود که نشان‌دهنده آیین‌ها و رسوم محلی و بومی مردم رامهرمز بود. بخش دوم شامل اشیای دوره قاجاریه، هنرهای دستی و سرانجام بخش سوم را آثار تاریخی و باستانی مربوط به دوره‌های ایلامی، هخامنشی، اشکانی، ساسانی و اسلامی تشکیل می‌داد.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	تومان
نان، عشق و موتور ۱۰۰۰	۵۵	۳۷۰ میلیون
ارتفاع پست	۵۰	۲۲۷ میلیون
زندان زنان	۳۵	۱۹۹ میلیون
نگین	۳۵	۴۷ میلیون
الیری	۵	۱۳ میلیون
بانوی کوچک	۵	۹ میلیون

شقایق فراهانی و آخرین آواز ققنوس

«آخرین آواز ققنوس» دومین فیلم بلند «مسعود تکاور» بعد از فیلم «پروانه‌های پشت دیوار» در مقام کارگردانی است. این فیلم به طریقه D.V.C فیلمبرداری می‌شود و محصول سیمافیلم است.

خلاصه داستان:

«آخرین آواز ققنوس» داستان جوانی به نام فرهاد (رضا ایرانمنش) است. او در یک شرکت وارداتی به عنوان مهندس رایانه کار می‌کند. با آمدن «آناهیتا» (شقایق فراهانی) دختر مدیرعامل به شرکت، فرهاد به رفتارها و کارهای او مشکوک می‌شود. او وقتی از افکار شوم دختر مدیرعامل باخبر می‌شود، تلاش می‌کند تا او و همدستانش را افشا کند. اما ماجرا به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد تا اینکه...

عوامل اصلی این فیلم عبارتند از:

کارگردان: مسعود تکاور، نویسندگان: فرخ انصاری بصیر، داریوش مختاری، مدیر تصویربرداری: هاشم عطار، مشاور فیلمنامه: مسعود صبا، مدیر تولید و برنامه‌ریز: طاهره رجبی، مجری طرح: شرکت فیلمسازی آوای هنر.

بازیگران: شقایق فراهانی، رضا ایرانمنش، مجید مشیری، شهرام عبدلی، خسرو فرحزادی، عاطفه حیدرزاده، علی بهادری، حشمت‌الله آرمیده، رضا غیاث‌آبادی، علی نورایی، نعیمه نظام‌دوست، فرشید نوایی.

سعید سلطانی و باز هم رازهایی که برملا می‌شوند!

سعید سلطانی کارگردان موفق مجموعه‌های تلویزیونی «پس از باران» و «جوانی» در تدارک ساخت جدیدترین مجموعه تلویزیونی خود با عنوان «خانه‌ای در تاریکی» است.

خانه‌ای در تاریکی، قصه دختری ثروتمند از ایل بختیاری است که ثروت او باعث می‌شود تا عده‌ای توطئه‌هایی علیه وی طراحی کنند. او در این میان، مبارزه را بهترین راه می‌داند. اما در این راه، رازهایی برای او برملا می‌شود که...

تهیه‌کننده این مجموعه اسماعیل عفیفه است.

خانه‌ای در تاریکی در تهران و استان لرستان جلوی دوربین می‌رود.

«مدرک اصلی» نسرین مقانلو در تهران

«نسرین مقانلو» بازیگر جوان سینما، درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «مدرک اصلی» است.

این مجموعه را مهدی صباغ‌زاده در ۲۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای برای شبکه اول می‌سازد.

فرامرز قریبیان، مهدی احمدی، داریوش اسدزاده، مهدی میامی، محمد ورشوچی و... دیگر بازیگران این مجموعه هستند.

مجموعه مذکور دارای مضمونی پلیسی-جنایی است و سعید حاجی‌میری تهیه‌کنندگی آن را به عهده دارد.

نگاهی بر آسمانیان

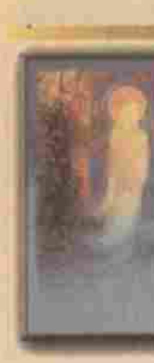

نگارخانه برگ به مناسبت فرخنده سالروز میلاد حضرت فاطمه زهرا(س) نمایشگاهی برگزار کرد.

هنرمندان شرکت‌کننده در نمایشگاه مذکور، از طریق آثار خود سعی در شناساندن ام‌ابیها داشته و به ثبت گوشه‌ای از عوالم روحانی و معنوی و ویژگیهای ملکوتی حضرت فاطمه زهرا سلام‌الله علیها پرداخته بودند.

در مراسم افتتاحیه این نمایشگاه از فعالیت پرثمر و پیگیر و ارائه آثار زیبای سیده فاطمه چاووشی‌نسب قدردانی به عمل آمد.

مجموعه آثار ارائه شده در نمایشگاه مذکور، جدا از پرداختن به میلاد باشکوه فاطمه زهرا(س)، به عاشورای حسینی، عید غدیر خم و دیگر وقایع دینی و تاریخی نیز نگاهی داشتند.

در این نمایشگاه سیده فاطمه چاووشی نسب با ارائه ۱۸ اثر سعی کرده بود که حضوری ارزنده و مفید داشته باشد. استفاده از نورها و رنگهای آرام بخش، آثار او را بیشتر به فضای معنوی نزدیک کرده بود.

یکی دیگر از سالنهای نمایشگاه به نمایش آثار جمعی از نگارگران نامدار معاصر اختصاص یافته بود.

«حوض کوثر» اثر ایرج اسکندری از لطافت و جذابیتی خاص برخوردار بود. عفت صلواتی هم با شش اثر، راز و نیاز حضرت زهرا(س) را به نمایش گذاشته بود.

نمایشگاه مذکور در مجموع آثار منتخب و خوبی را از هنرمندان صاحب‌نام هنر نقاشی به معرض نمایش گذاشت که با استقبال خوبی هم مواجه شد.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی
«غریب افتاده»

دیدار با قاصد امام در شهرک غزالی

این بار برای تهیه گزارش باید به یک شهرک سفر می‌کردم: شهری که با وجود کوچکی، نمادها و نماهای تاریخی بسیاری دارد: قلعه و خانه هایی که یادآور صحنه‌های کشته شدن «حیدر» وقتی که عشق زمینی‌اش به عشق آسمانی تبدیل شد و مجموعه زیبای شب دهم را شکل داد و یا غریبی حضرت علی(ع) و شهادتش توسط ابن ملجم مرادی، مسموم شدن امام حسن (ع) و... بود.

صبح زود، عزم خود را جزم و به سمت شهرک سینمایی که در ۱۴ کیلومتری جاده مخصوص کرج واقع شده حرکت می‌کنم. پس از دو ساعت به شهرک سینمایی غزالی که به همت زنده یاد علی حاتمی ساخته شده می‌رسم بعد از چند دقیقه انتظار در قسمت نگهبانی و صادر شدن اجازه ورود توسط «محسن علی اکبری» تهیه کننده وارد این شهر می‌شوم، شهری که هر طرف آن توسط قلعه‌های بلند محاصره شده است. وقتی بعد از عبور از یک جاده خاکی به محل اسکان گروه «غریب افتاده» می‌رسم، در قسمت چپ آلاچیقی را می‌بینم که گروهی از زنان سپاهی لشگر به همراه کودکانشان برای صرف صبحانه نشسته‌اند. و در سمت راست، گروهی از مردان، سایه‌ای پیدا کرده و در زیرش اتراق کرده‌اند.

من با راهنمایی یکی از عوامل تولید به ساختمان روبرویی که برخلاف دیگر جاها، نه تنها نمای تاریخی ندارد، بلکه کاملاً امروزی است می‌روم، دریکی از اتاق‌ها اردشیر ایران نژاد ـ مدیر تولید مجموعه ـ را می‌بینم که به همراه «محسن پویا» ـ مدیر تصویربرداری ،مشغول خوردن صبحانه هستند.

حسن پویا از غریب افتاده می گوید

بعد از اتمام صبحانه، فرصتی پیدا می‌شود و با حسن پویا درباره مجموعه غریب افتاده گفتگو می‌کنم. او درباره علت قبول کردن کار در این پروژه می‌گوید:

«وقتی تهیه کننده فیلمنامه این مجموعه را به من پیشنهاد داد، جذابیتهای زیادی را درآن دیدم، چرا که روی چنین موضوع مذهبی‌ای تابه‌الان کار نشده بود و ما همیشه یکی از سفیرهای امام حسین (ع) را می‌شناختیم و آن هم «مسلم‌بن عقیل» بود که امام حسین (ع) او را به کوفه فرستاده بود، و هیچ اطلاعی از سلیمان ابن رزین سفیر دیگری که به بصره اعزام شده بود، نداشتیم و چون دیدم قصه قابلیت کار زیادی دارد، تصمیم به قبول کردن این پروژه بزرگ گرفتم.»

او در ادامه می افزاید: «تهیه‌کننده همیشه نفر اولی است که می‌تواند کیفیت کار را بالاببرد و محسن علی‌اکبری در واقع یکی از همین تهیه‌کنندگان خوبی است که همیشه به دنبال کیفیت بالا بوده است.»

در همین موقع ایران نژاد به کنارمان می‌آید و به پویا اشاره می‌کند که بچه‌ها برای تصویربرداری آماده هستند. من نیز به همراه او به محل تصویربرداری مجموعه غریب افتاده می‌روم. بعد از عبور از یک جاده سنگی که راه رفتن را مشکل می‌سازد، وارد قسمتی می‌شوم که در واقع دکور شهر بصره است. درست مثل این که با ماشین زمان به هزاروپانصد سال قبل برگشته بودم! دیوارهای کاهگلی، خانه هایی که به جای زنگ کلون دارند و... بعد از عبور از چندین کوچه پیچ در پیچ و خاکی وارد میدان اصلی شهر بصره می‌شوم در قسمت چپ میدان مغازه‌ای وجود دارد که در آن فردی وسایل سفالی می‌فروشد، ولی انگار صاحب مغازه وضعش خوب شده و موبایل خود را به هزاروپانصد سال پیش برده و اجناس خود را با آن خرید و فروش می‌کند! و در سمت راست، مغازه‌ای

جواد شمقدری: ما برای کیفیت مطلوبتر مجموعه، از همه تجربه‌ها استفاده کرده‌ایم

اولین‌های هفت هنر

«اولین پیانو در ایران»

اولین پیانویی را که به ایران آوردند، پیانویی کوچک بود که به تناسب وسایل حمل و نقل آن زمان، باید انتقال آن از فرانسه به ایران امکان‌پذیر می‌بود، بدین‌جهت این پیانو فقط دارای پنج اکتاو بود که صفحه جای انگشت آن از پیانو جدا می‌شد و حمل آن را تسهیل می‌کرد.

«منیر همایون شهردار» استاد پیانو می‌نویسد:

«این پیانو را در سال ۱۳۱۴ هجری شخصاً به اتفاق پدرم در منزل مرحوم «عضدالدوله» پدر «عین‌الدوله» دیدم که روی آن به زبان فرانسه عبارتی نوشته شده بود، حاکی از آن که پیانوی مذکور را «ناپلئون» به «فتحعلی شاه» اهدا کرده است.»

«اولین کسی که پیانو را کوک ایرانی کرد»

اولین کسی که پیانو را کوک ایرانی کرد و الحان ملی را درآن نواخت «سرورالملک» بود که در هرگام، دو پرده را تغییر کوک داد تا بتواند آهنگهای ملی را باآن اجرا کند که کوک پیانو برای این آهنگها به همین صورت است.

گفته شده در سفری که «حاجی‌میرزا حسین‌خان سپهسالار» ناصرالدین شاه را به اروپا برد، در مراجعت چند دستگاه پیانوی بزرگ و کامل برای دستگاه سلطنتی آورد که به قراین در آن زمان، کسی در تهران به نواختن پیانو وقوف نداشت.

مرحوم «محمد صادق‌خان سرورالملک» استاد و نوازنده بی‌نظیر سنتور که در نظر ناصرالدین شاه قدر و منزلت مخصوص داشت به مناسبت نزدیک بودن وضع نواختن سنتور و پیانو کوشش کرد که برای خوش آمد شاه، نواختن پیانو را فراگیرد و با آنکه در سنین کهولت بود، برای نیل به مقصود از قریحه و نبوغ خویش کمک گرفت و تا حد امکان توفیق حاصل کرد، و چون تشخیص داده بود، دو صدایی که علاوه بر دوازده صدای موجود در هر گام پیانو مورد لزوم موسیقی ایران است، در صدای پیانو وجود ندارد همچنان که هنگام نواختن سنتور، وقتی می‌خواهند از آهنگی به آهنگ دیگر بروند و حتی در حین نواختن همان یک آهنگ برای به دست آوردن آن دو صدا تیز خرک سنتور را پس و پیش می‌کنند، سرورالملک نیز با تغییر کوک، دو صدای مورد احتیاج موسیقی ایرانی، کوکی راکه حالا مشهور به کوک شور است ابداع کرد.

«اولین نوازنده ویولن در ایران»

ویولن از ادوات و آلات موسیقی جدید است که در زمان «ناصرالدین شاه» پس از تاسیس شعبه موزیک دارالفنون و آمدن مستشاران خارجی برای معلمی این شعبه و آوردن سازهای جدید مانند فلوت و قره‌نی در ایران معمول شد. «مسیودوال» فرانسوی که در اواخر عصر ناصری به ایران آمد و دو سال بیشتر در ایران نماند، معلمی قسمتی از شعبه موزیک دارالفنون را برعهده داشت و استاد و نوازنده ویولن بود و این ساز را با قواعد مخصوص آن تعلیم می‌داد، و ظاهراً او قدیمی‌ترین مربی و معلم ویولن بود.

«حسن مشحون» در کتاب تاریخ موسیقی ایران «حسین هنگ‌آفرین» را قدیمی‌ترین ایرانی نوازنده ویولن معرفی کرده است، ولیکن «روح‌الله خالقی» در کتاب سرگذشت موسیقی، «تقی دانشور»

وسایل مفرغی دارد و صاحب آن به خرید و فروش مشغول است در وسط میدان، چند زره‌پوش به همراه افراد عامی ایستاده‌اند که هریک به دلیل گرمای هوا سعی می‌کنند، متفرق شوند و سایه‌ای بیابند و به آن پناه ببرند، ولی «ماشاءالله شاهمرادی زاده» ـ دستیار دوم کارگردان ـ درحالی که بلندگویی در دست دارد، با لحن شوخی، دیگران را به وسط میدان فرا می‌خواند. از طرفی دیگر یکی از ساربانان با یکی از شترها مشکل پیدا کرده و شتر برای سواری رضایت نمی‌دهد روی زمین بخوابد.

زنان در یکی از قلعه‌ها به همراه بچه‌ها نشسته‌اند و من در حالی که عوامل خود را برای تصویربرداری آماده می‌کنند، سری به اطراف می‌زنم که ناگهان خود را در قلعه ابن‌زیاد می‌بینم، ولی یکی از عوامل کنارم می‌آید و می‌گوید: «خانم بهتر است فعلا این جا نباشید، چرا که دکور آماده نیست و ممکن است بعد چیزهایی در گزارشتان بنویسید و تیتر بزرگ کنید!» من نیز به ناچار با گردنی کج آنجا را ترک می‌کنم و به کوچه‌های دیگر این شهر می‌روم، در یکی از کوچه‌ها، جایگاهی را می‌بینم که پنج سوراخ به شکل دایره روی دیوار نقش شده است. کمی جلوتر می‌روم و از داخل سوراخ نگاهی به داخل می‌اندازم، شمع‌هایی را می‌بینم که سوخته‌اند. از قرار اینجا سقاخانه این شهر است. دو مرتبه به میدان اصلی شهر بصره برمی‌گردم. حسین یاری که نقش «سلیمان» را ایفا می‌کند، در گوشه‌ای نشسته و محمود پاک نیت (در نقش طاهر، برادر زن سلیمان) با گریمی متفاوت از آنچه تاکنون او را دیده‌ام به همراه «نورا هاشمی» که دختر گلاب آدینه و مهدی هاشمی است و در این مجموعه نقش «سلما» را بازی می‌کند ایستاده‌اند.

امروز قرار است از سکانس‌های عبوری مربوط به «سلما» و «طاهر» که به دنبال سلیمان هستند، تصویربرداری شود. بعد از این که گلاب آدینه بازیگردان این مجموعه نکات لازم را به آنها یادآوری می‌کند، ضبط شروع می‌شود. سلما و طاهر از بین مردمی که مشغول رفت و آمد و خرید و فروش اجناس هستند، عبور می‌کنند. همین پلان چندین بار برداشت می‌شود، چرا که هر دفعه، یکی از عوامل به دلیل این که سیاهی لشکرها ـ مردم عامی ـ گاهی اوقات کار خود را درست انجام نمی‌دهند ناراضی است و در نهایت بعد از چند برداشت «جواد شمقدری» رضایت می‌دهد و عوامل برای صرف ناهار به محل اسکان اولیه برمی‌گردند و من نیز فرصتی پیدا می‌کنم و با «محمود پاک نیت» و «جواد شمقدری» گفتگویی کوتاه انجام می‌دهم.

محمود پاک‌نیت: این مجموعه اصلاً شعاری نیست و شخصیتهای تک بعدی دارد

محمود پاک نیت و شخصیتی که متحول می‌شود

پاک‌نیت درباره نقش خود می‌گوید: «من نقش طاهر را بازی می‌کنم که برادر زن سلیمان است. او پسر شخصی به نام ضحاک است. در واقع طاهر در ابتدا شخصیت منفی دارد، ولی طی اتفاقاتی که می‌افتد به تحول می‌رسد و...»

او به گریم خود اشاره می‌کند و می‌گوید: «آقای معیریان می‌خواستند من گریمی داشته باشم که نشانه سرکش بودنم باشد و علاوه بر آن شرارت خاصی در چهره‌ام دیده شود. به همین دلیل این گریم را برای من تست زدند.»

او در پایان می‌گوید: «این مجموعه اصلا شعاری نیست و هر شخصیت برای خودش شناسنامه‌ای خاص دارد و نویسنده با پرداخت زیبایی که از شخصیت‌ها داشته، هیچ کدام را تک‌بعدی نکرده است...»

بعد از گفتگو با پاک نیت با شمقدری گفتگو می‌کنم.

او می‌گوید: «من در یک سال و نیم گذشته، دنبال چندین پروژه بودم که متاسفانه هیچ کدام به مرحله اجرایی نرسید تا این که محسن علی اکبری کارگردانی این مجموعه را به من پیشنهاد داد و من با مطالعه فیلمنامه پی به مطلوب بودن آن بردم و این کار را پذیرفتم.»

او در ارتباط با این که چه طور شد «شهریار بحرانی» کارگردان فیلم مریم مقدس به عنوان مشاور وی انتخاب شده است، گفت: «امسال به نام امام حسین(ع) مزین شده و موضوع این مجموعه نیز درباره سفیر امام حسین(ع) است. بنابراین ما سعی کردیم برای کیفیت مطلوبتر مجموعه از تمام تجربه‌ها استفاده کنیم. به خصوص از آقای بحرانی. چرا که ایشان فرد باتجربه‌ای در کارهای تاریخی هستند.»

شمقدری در پایان می‌گوید: «علی‌رغم تلاشی که انجام دادیم تا ما صداگذاری سر صحنه انجام شود، ولی به دلیل مشکلات زیاد موفق به این کار نشدیم، بنابراین کار دوبله می‌شود و تلاش داریم، حتی‌المقدور از خود بازیگران استفاده کنیم که جای خودشان صحبت کنند.»

بعد از گفتگو با شمقدری با آرزوی موفقیت برای گروه آنها، شهرک غزالی را ترک می‌کنم.

O گزارش از: فاطمه عودباشی

«اعلم السلطان» را نخستین ایرانی می‌نویسد که با ویولن آشنا شده است.

«اولین دانشمندی که در ایران در فن موسیقی علمی و عملی کتاب نوشت»

نخستین دانشمندی که پس از اسلام در ایران در فن موسیقی علمی و عملی کتاب نوشت، فیلسوف و ریاضیدان و موسیقیدان بزرگ ایران «ابونصر فارابی» است که در سده چهار هجری می‌زیست. فارابی که خود در علم و عمل این فن مهارت داشت، نخستین کتاب جامع خود را در این رشته نوشت. پیش از او نیز به دانشمند و طبیب نامی ایران «محمد بن ذکریای رازی» نوشتن رساله‌ای را در موسیقی نسبت داده‌اند به نام فی‌جمل‌الموسیقی. پس از فارابی، حکیم و دانشمند نامی ایران «ابوعلی‌سینا» در کتاب شفا بابی را به عنوان فن به موسیقی اختصاص داد و دانشمند کم نظیر ایران (ابوریحان بیرونی) کتاب الاستخراج الاوتار فی‌الدائره را در موسیقی نوشت. پس از ابن‌سینا از جمله شاگردان او «ابومنصور زیله» (در گذشته ۴۴۰ هجری) کتاب الکافی فی‌الموسیقی را به رشته تحریر کشید.

«اولین انجمن موزیک و اولین کنسرت خیریه»

در سال ۱۲۸۸ هـ‌ق ایران به یکی از بزرگترین قحطی‌ها و مرگامرگیهای تاریخ معاصر خود دچار گردید. در آن بحبوحه، «میرزاحسین خان سپهسالار» به صدارت رسید، به علاج آن واقعه، نخست «میرزاعیسی» وزیر دارالخلافه را که به همدستی نانوایان، سختی پیش از پیش قحط و غلا را موجب بود، برکنار کرد، کار دیگرش برپایی مجلس اعانه بود در رمضان ۱۲۸۸ هـ‌ق. همزمان با این رویداد، «ژال باتیست لومر» رئیس موزیکانچیال سلطنتی و معلم موزیک، محفل سرگرمی و تفریح فرنگیان مقیم ایران، به افتتاح نخستین انجمن موسیقی تحت عنوان انجمن موزیکال مبادرت ورزید و در نخستین اقدام خود، جهت معاضدت به مجلس اعانت دارالخلافه به برپایی نخستین کنسرت خیریه اقدام کرد.

«اولین مجموعه آلات و ادوات موزیک در ایران»

در سال ۱۳۰۴ هـ ق «کلنل اسمیت» انگلیسی، رئیس تلگرافخانه انگلیس در تهران، مجموعه‌ای از آلات و ادوات موزیک مفضض شصت نقره ساخت انگلستان را که همه به نشان دولتی ایران مزین بوده است از طرف پادشاه و ملکه انگلستان به «ناصرالدین شاه» هدیه کرد که مورد عنایت خاصه پادشاه قاجار واقع شد. به نظر می‌رسد این مجموعه موزیک اولین و جامع‌ترین مجموعه موزیکی بوده که تا آن تاریخ به ایران رسیده است.

گفت و شنودی با مهدی صبور خواننده جوان موسیقی پاپ

موسیقی سنتی، هویت اصلی موسیقی ما است

عشق از خدا
آغاز و به او هم
ختم می‌شود

○ درآمد:
همهٔ آنهایی که اهل موسیقی هستندو به شنیدن آثار خوب عادت دارند، مطمئنا می‌دانند که صدای کدام خواننده نه تنها به آلبوم «بمان با من» بلکه حتی به موسیقی پاپ هم رنگ و بویی تازه بخشیده است. مهدی صبور، متولد ۵۰ همانی است که با حس و نگاهی نو تشویقت می‌کند که چون نام آلبومش با او بمانی و برای شنیدن آثار جدیدش لحظه شماری کنی...

سخنی در آغاز...

☐ سلام عرض می‌کنم خدمت همه عزیزانی که این مجله را می‌خوانند و آرزو می‌کنم در هر مرحله از زندگی که هستند، پیروز و موفق باشند.

○ چه تلقی و تعریفی از موسیقی دارید که توانسته‌اید با توجه به آن، الکترونیک را که حیطه اصلی کارتان است به موسیقی ربط دهید؟

☐ من در یک خانواده معمولی به دنیا آمدم، ولی با تشویق آنها در این مسیر قرار گرفتم. از ده سالگی شروع به خواندن کردم و در سال ۷۷ پس از گرفتن مجوز صدایم، کارم را به صورت حرفه‌ای آغاز کردم و سه سال بعد، اولین آلبومم را ارائه دادم که مورد توجه مردم قرار گرفت. گرچه باور کردن این موضوع هنوز هم برای خودم سخت است! و اما تعریفم از موسیقی: موسیقی یعنی آرامش!... یعنی خواستن، توانستن!

○ اگر یک روز به هر دلیلی مجبور شوید، یکی از این دو را از زندگی‌تان حذف کنید، ترجیح می‌دهید کدامیک محذوف شده باشد؟

☐ نمی‌دانم، من هر دو این کارها را دوست دارم! ولی اگر مجبور می‌شدم، آن وقت حتما الکترونیک را حذف می‌کردم.

○ چه تعبیری، از یک «کار خوب» توانسته شما را وادار به اندیشه‌سازی برای یک ترانه کند؟

☐ وقتی مخاطبی کاستی را تهیه می‌کند، قبل از اینکه جذب آهنگها شود، محتوای شعرهاست که روی او اثر می‌گذارد. وقتی شعر توانست مخاطب را به مقصدی برساند، ملودی و تنظیم، خود را نشان می‌دهند و اگر این سه در هم جفت شوند مطمئنا یک ترانه ماندگار خواهد شد.

○ «ماندگار» یا «خوب»؟!

☐ هر دو!... کار خوب، اگر در امتحان ممیزی مردم نمرهٔ بالایی بگیرد، مطمئناً کار عالی‌ست و عالی بودن کار یعنی ماندگاری... اما برای رسیدن به این نقطه باید نگاههای عمیقی را با خلوص نیت روی کار متمرکز کرد. اگر خواننده توانست زحمات تمام آنهایی را که برای تولید یک قطعه یاری‌اش داده‌اند با احساسش منتقل کند، به طوری که مردم آن حس را دریافت کنند، می‌توان آن اثر را یک کار قابل قبول دانست!

○ با توجه به اینکه آلبوم شما هم در سال ۸۰ یکی از آلبومهای پرفروش موسیقی پاپ بودم، به نظرتان پرفروش بودن یک اثر تا چه اندازه می‌تواند ناشی از خوب بودن اثر باشد؟

☐ متاسفانه در جامعه موسیقی ما یک سری صرفا به دنبال تهیه کاست شاد هستند و کوچکترین توجهی به باطن ملودی، شعر و تنظیم ندارند و خب مخاطب هم متقابلا به علت حسی که در کاست اعمال شده، به آن سطحی و مقطعی نگاه می‌کند!... از نظر من کاری که شنونده فقط یکبار، نه بیشتر برای گوش کردن روی آن وقت بگذارد، اصلا کار نیست! اگر خواننده‌ای توانست با استفاده از حسهای مختلف، علاقه شنونده را برای چند بار گوش دادن جذب کند، آن وقت تازه می‌تواند بگوید کار کرده و اگر در بین هشت قطعه یک آلبوم، همه اعم از کوچک و بزرگ، یکی از انتخاب و زمزمه کردند، آن زمان اوج رسالت یک خواننده است که ما هنوز تا آن نقطه خیلی راه داریم!

○ جایگاه موسیقی پاپ در حال حاضر کجاست؟

☐ فعلا جایگاه آنچنانی ندارد و مردم در اکثر موارد، صرفا چون پاپ باعث تنوع در موسیقی شده آن را گوش می‌کنند! به هرحال مهم این است که به جای سطحی گذشتن از آن، تقویتش کنیم نه اینکه از توجه مردم سوء‌استفاده کرده و هر چیزی را به اسم پاپ به خورد آنها بدهیم و خوشبختانه هنوز افرادی هستند که به علت ارزشی که برای کارشان قائل می‌شوند؛ با استفاده صحیح از ذوق و سلیقه‌شان آهنگهای خوبی را به جامعه موسیقی پاپ ارائه بدهند.

○ لطفاً از کیفیت کاستهای تولید شده در موسیقی پاپ بگویید؟

☐ از نظر کیفیت در مراحل ضبط و تولید نسبت به آن سوی مرزهای خیلی پایین است، چون ما با کمبود دستگاههای حرفه‌ای مواجه هستیم و هنوز استفاده از دستگاههای دیجیتال به طور جمعی جا نیفتاده است.

○ اما بعضی اوقات شاهد بوده‌ایم که حتی با استفاده از همین دستگاههای قدیمی، افرادی آثار خوبی را از خود ارائه داده‌اند.

☐ این برمی‌گردد به میکسور. او اگر به کارش علاقه داشته باشد و زحمت خواننده و نوازنده را ارج بنهد، مطمئناً کمی بیشتر روی کار وقت می‌گذارد، نه

گفت‌وگویی با مریم سعادت ایفاگر نقش ناهید در مجموعه بدون شرح

باریکلا ناهید، آفرین به ناهید

از کار در «بدون شرح»
پشیمان نیستم

○ از خودتان بگویید.

☐ مریم سعادت هستم، فارغ‌التحصیل کارگردانی نمایش عروسکی و سالهاست که در زمینه تئاتر و تلویزیون کار می‌کنم.

○ چه کسی اولین بار به شما گفت که استعداد و توان بازیگری دارید؟

☐ اولین بار خانم «مرضیه برومند» از من خواست که در یک سریال نقشی کوتاه را ایفا کنم و ایشان همان زمان به من گفت که استعداد بازیگری در وجودت هست.

○ اولین بار چطور، چه زمانی و چگونه جلوی دوربین قرار گرفتید؟

☐ من سالها قبل از آنکه بخواهم جلوی دوربین قرار بگیرم، پشت دوربین با کارهای عروسکی فعالیت هنری داشتم، بعد از اخذ دیپلم و ورود به دانشگاه کار حرفه‌ای را شروع کردم.

○ چه چیز شما را وسوسه کرد که به دنبال بازیگری بروید؟

☐ نبود کار خوب عروسکی باعث شد من به دنبال بازیگری بروم. من کار عروسکی را به بازیگری ترجیح می‌دهم. درحال حاضر هم هر وقت کار خوب عروسکی به من پیشنهاد شود، آن را مقدم بر بازیگری می‌دانم.

○ دوست دارید چه زمانی بازیگری را ترک کنید؟

☐ هر وقت خسته بشوم و کار راضی‌ام نکند یا

اینکه وقتی کاستی خوانده شد و صدای بم و زیری تنظیم شد، صدای خواننده‌های بعدی را هم روی همان صدا تنظیم کند!

○ چرا عنوان «بمان با من» را روی کاست خود گذاشتید؟

☐ چون من این قطعه را دوست داشتم، پس با توجه به نظرات تهیه‌کننده و بقیه دوستان، کاست را هم به همین نام انتخاب کردیم.

○ اولین قطعه‌ای که در این آلبوم خواندید کدام بود؟

☐ همین قطعه «بمان با من» که البته به سلیقه تهیه کننده جایش در ترتیب قطعات جابه‌جا شد.

○ بزرگترین سدی که جلوی پیشرفت موسیقی را از مسیر صحیح گرفته چیست؟

☐ تحمیل کردن عقایدمان به مردمی که خودشان قدرت تفکر و تصمیم‌گیری دارند.

○ اگر در فاصله سفیدی مطلق تا سیاهی خالص بخواهید در حال حاضر، واژه موسیقی را رنگ بزنید چه رنگی را انتخاب می کنید، چرا؟!

☐ خاکستری، چون تلفیقی از این دو رنگ و رنگهای مابین آنهاست!

○ صحنه زندگی تان کجاست؟

☐ هر جایی که درآن چیزی بیاموزم، صحنه زندگی من است.

○ هویت موسیقی ما چیست؟

☐ ایرانی بودن آن!

○ نوع ترانه‌هایی که ما می‌سازیم، چقدر در شکل‌گیری یا خراب کردن جلوه این هویت نقش دارد؟

☐ خیلی. ما فقط کافی است اراده کنیم، آنگاه هم می‌توانیم این هویت را به خطر بیندازیم و هم آن را به نقطه کمال برسانیم.

○ گفتید هویت موسیقی ما ایرانی بودن آن است، منظورتان چه بود؟!

☐ موسیقی سنتی، هویت اصلی موسیقی ماست، پاپ تحمیلی است و آن را از جایی غیر از مرزهای داخلی ایران آورده‌اند!

○ ولی مردم پاپ را دوست دارند. در ضمن خودتان هم جزء افرادی هستید که در حال ترویج این نوع موسیقی هستند!!!

☐ بله!... موقعیت اینطور ایجاب می‌کند، چون بخشی از مردم به علت صحیح برخورد نکردن با موسیقی سنتی به مرور زمان به سمت و سوی پاپ گرایش پیدا کرده‌اند.

○ وقتی آلبومتان به بازار ارائه داده شد خیلی حرفها در مورد آن به وجود آمد. مثلا اینکه صدای شما شبیه به یکی از خوانندگان لس آنجلسی است...

☐ جالب اینجاست که قبلا به من گفته بودند که صدایم خیلی شبیه به صدای سعید است. اما حالا فرقی نمی‌کند، چه سعید و چه آن خواننده‌ای که مد نظر شماست. مهم این است که من اصلا این حرف را قبول ندارم. تقصیر من چیست که صدایم کمی به صدای یکی از این دو خواننده شبیه است؟!

○ و اما مساله دوم، وجود دو قطعه «اشک» و «شیرین» در این آلبوم است که مردم قبلا این دو را در آلبوم «فریبا» شنیده بودند.

☐ اتفاقاً موقع ارائه شدن کاست هم این دو آهنگ خیلی بحث برانگیز شدند. اما باید بگویم که با اینکه کاست «فریبا» به اسم شادمهر درآمد، اما این دو آهنگ را خود او نخوانده، این را با کمی دقت می‌شود دریافت! و من هم از خواننده و آهنگساز این دو اثر اجازه مجددخوانی کار را داشته‌ام که این کارها را اجرا کرده‌ام، در ضمن من شخصا کار «شیرین» را چون یک کار محلی بود، خیلی دوست داشتم. ما فقط آمدیم و آن را به یک ترانه شش و هشتی تبدیل کردیم، واقعا نمی‌دانم کجای کار ایراد دارد؟!

○ آیا در موسیقی غیر از خوانندگی به شاخه‌های دیگری هم علاقه دارید؟

☐ بله!... من در کنار ملودی‌سازی، روی بعضی از قطعات، گیتار اسپانیش هم می‌نوازم!

○ ازل و ابد نقطه عشق از نظر شما کجاست؟

☐ عشق خوب از خدا شروع و پس از گذشتن از همه مقصدها باز هم به او ختم می‌شود. خدا کند که هیچ عشقی در ظاهر و باطن با هم فرق نداشته باشد که در این صورت عشق پوچ و بی‌معنا خواهد شد.

○ با توجه به قابلیتهای مختلفی که در صدایتان سراغ داریم، بیشتر علاقه‌مندید که روی چه نوع ملودی هایی بخوانید؟

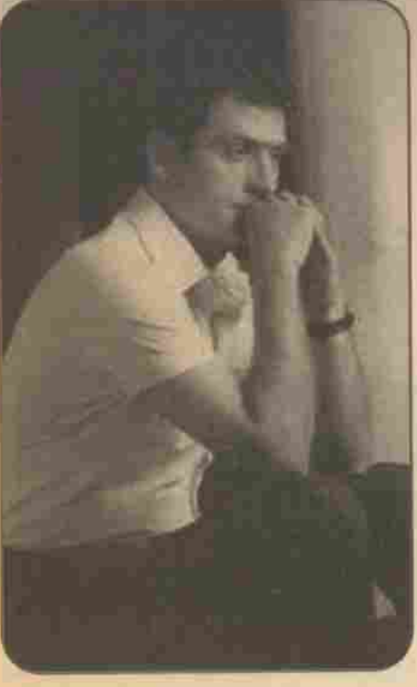

☐ ملودی‌های غمگین، چون حسی است؛ اما آثار شاد در اکثر موارد مقطعی عمل می‌کنند.

○ «ماندن» یا «جاودانگی»؟!

☐ همه ما برای ماندن آمده‌ایم و من فقط امیدوارم که مهدی صبور به جای رسیدن به مرز مردابی شدن به قسمت جاودانگی این «ماندن» برسد!

○ نقش مطبوعات در ترویج موسیقی چگونه است؟

☐ فوق‌العاده... به شرط آنکه خود را به خوب نوشتن عادت بدهند!

○ اگر حرفی مانده بفرمایید.

☐ اجازه بدهید در این فرصت از آقایان مجتبی شاه‌علی، مجید رضازاده، امیرحسین حامی و... به خاطر کمکهایی که دراین راه به بنده کرده‌اند، تشکر کنم.

لیا.ش

کار عروسکی را مقدم بر بازیگری می دانم

دنیای بازیگری خداحافظی می‌کنم.

○ اگر به شما بگویند یک جمله در مورد دنیای بازیگری بگو و دیگر با این دنیا خداحافظی کن چه می‌گویید؟

☐ دنیای بازیگری دنیای وسیع و گسترده‌ای است و من هیچ وقت این ذهنیت را نداشته‌ام که بخواهم با این دنیا خداحافظی کنم و به همین دلیل نمی‌توانم جمله‌ای هم به شما بگویم.

○ از چه کاری به اندازه بازیگری لذت می‌برید؟

☐ نقاشی کردن را خیلی دوست دارم، اما نه به اندازه بازیگری.

○ مهمترین سؤالی که دوست دارید از خودتان بکنید چیست؟

☐ چرا کار عروسکی نمی‌کنم؟

○ شما از جمله هنرمندانی هستید که برای بچه‌ها زیاد کار کرده‌اید، چه در عرصه نمایش و چه در تلویزیون، چرا این فضا را دوست دارید و در چه کارهایی برای بچه‌ها حضور پیدا کرده‌اید؟

☐ من بچه‌ها را دوست دارم و سالها برایشان در گروه کودک و نوجوان شبکه‌های یک و دو کار کرده‌ام. دنیای بچه‌ها سراسر لطافت، زیبایی و جذابیت است و آدم وقتی کار می‌کند، هیچ وقت خسته نمی‌شود.

○ دنیای تئاتر را به چه تشبیه می‌کنید و آیا دوست داشتید برای همیشه در عرصه تئاتر نفس می‌کشیدید؟

☐ بله، برای بازیگری که کارش را از تئاتر شروع کرده، جذابترین کار تنفس در فضای تئاتر است، در تئاتر بازیگر احساس کهنگی و تکرار نمی‌کند، بازیگر در تئاتر تر و تازه می‌ماند.

○ وضعیت تئاتر عروسکی در حال حاضر چگونه است و چند وقت است کار عروسکی نکرده‌اید؟

☐ خیلی وقت است. متاسفانه وضعیت و جایگاه کار عروسکی زیاد جالب نیست. تئاتر عروسکی ما فقط یک جشنواره‌ای دارد که دو سال یکبار برگزار می‌شود و مثل نسیمی می‌آید و می‌رود و به هیچ‌وجه جریان سازی نمی‌کند.

○ چرا این قدر زیاد در تلویزیون کار می‌کنید. فکر نمی‌کنید حضور در سریالهای متعدد و در شبکه‌های متعدد در کارتان تاثیر منفی بگذارد؟

☐ به هرحال پیشنهاد شده و من هم پذیرفته‌ام و فکر نمی‌کنم تاثیر منفی گذاشته باشد. من از کار در این مجموعه‌ها و همچنین مجموعه بدون شرح پشیمان نیستم.

○ به نظر شما تماشاگر چه زمانی بازیگر و کار او را جدی می‌گیرد؟

☐ زمانی که با او احساس همدلی بکند.

○ از برخورد مردم با خودتان در کوچه و خیابان چه خاطره‌ای دارید؟

☐ من با کار طنز، بازیگری‌ام را در تلویزیون شروع کردم. زمانی که قصه‌های «تابه‌تا» را کار می‌کردم، مردم در کوچه و خیابان به من می‌خندیدند و... البته برای من این برخوردها جالب نبود و خیلی وقتها از برخورد مردم جا می‌خوردم. اما کم‌کم عادت کردم و درحال حاضر از برخوردهای مردم لذت می‌برم و همه آنها را دوست دارم. ■

نگاهی به آثار زنان هنرمند «نیهور» در نگارخانه ارژنگ

عاقبت خاک گل کوزه‌گری خواهیم شد

نگارخانه ارژنگ اخیراً پذیرای آثار گروهی از هنرمندان نگارگر بود. خبرنگار ما از این نمایشگاه گزارشی تهیه کرده است که در پی می‌خوانید

۱۳ هنرمند و ۱۳۵ اثر هنری

در این نمایشگاه سی و پنج اثر از جمع سیزده نفرهٔ این گروه با نام انجمن زنان هنرمند «نیهور» در زمینه‌های نگارگری، تذهیب، قطاعی، خط نقاشی و تذهیب، در معرض دید بازدیدکنندگان قرار داشت. از خصوصیات بارز نگارگری و آثار ارائه شده در این نمایشگاه، بهره‌مند شدن از رنگهایی شاد، زنده و پویا است. روشنایی خاص هر اثر به علت پراکندگی یکسان نور در آن فضای مطبوعی را ایجاد کرده و استفاده از مضامین خاص مذهب، عرفانی، تاریخی، اسطوره‌ای و ادبی سرمنشاء بسیاری از آثار شده است. آثاری که با زبانی گویا، ملموس و رنگین با مخاطب حرف می‌زنند.

در تذهیب» نیز، ظریف کاریها و نقوش ریز و رنگ بندی مناسب و شاد همراه قرینه و تکرار جلوه‌ای خاص دارد و نه تنها بر روی جلد کتب مذهبی، چون قرآن کریم، بلکه بر روی دیوانهای اشعار و صفحات منقوش ادبیات داستانی و اسطوره‌ای دنیای زیبایی را خلق می‌کند و ابیات زیبایی چون اشعار حافظ را در میان گل و بوته و نقوش منظم؟ در آغوش می‌کشد.

«یاجوج و ماجوج» به روایت نگارگران

در عمق نگارگری به مضامین معنوی و روحانی می‌توان دست یافت، از آن جمله است به اوج رسیدن، با نور در ارتباط بودن، عقل و عرفان و به کمال رسیدن، ارتباط و اتصال و پیوستگی، ذات مطلق و جاوید.

یکی از آثار زیبای ارائه شده نمایشگاه مربوط به داستان «یاجوج و ماجوج» است که در قرآن کریم ذکر آن رفته. نگارگر این داستان «راضیه یاسینی» با تصویر کردن اسکندر، دیوها و دیوار آهنی در حال ساخت، به ثبت قسمتی از تاریخ پرداخته که از دید این هنرمند نگاه کردن به این داستان پندآموز، بیننده را تشویق به پیگیری اصل داستان و مطلب می‌کند.

ز یاجوج و ماجوج گیتی برست
زمین گشت جای خرام و نشست

و نیز «محبوبه رزمجو» که «یا مرتضی علی(ع)» را با خطی چشم‌نواز در میان طرحی زیبا از تذهیب نگاشته است. «مریم نجفعلی»، «حمیده خان محمدی» و «رویا آل عمران» نیز در قطاعی، دیگر هنرمندان را در این کار گروهی همراهی کرده‌اند. و «اشرف شمس آریا» که جمله‌ای آشنا را به زیبایی تصویر کرده است: «عاقبت خاک گل کوزه گری خواهیم شد.»

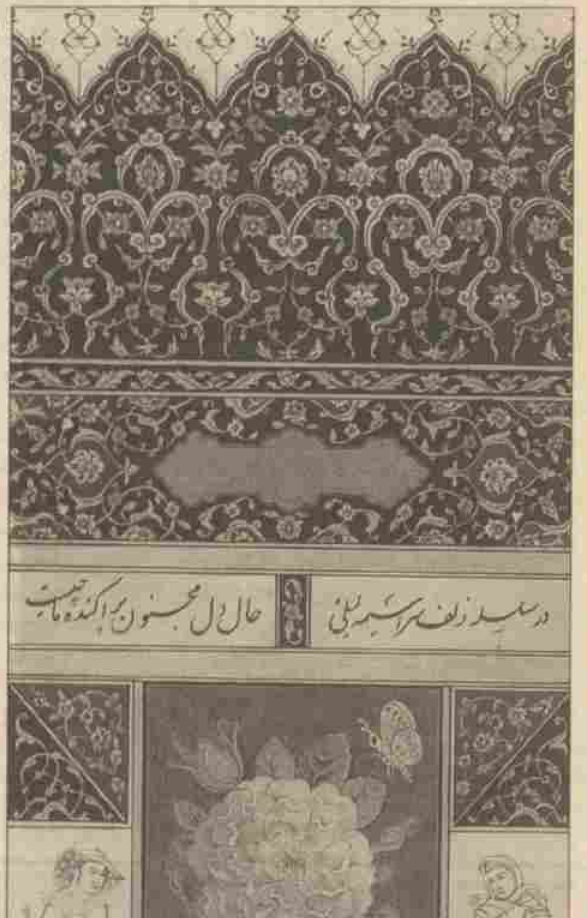
در سلسله زلف سر رشته لیلی
حال دل مجنون پراکنده ماست

نگاه خالق به مخلوق

گفتنی اینکه واژهٔ «نیهور» در لغت به معنای «نوع زاویه دید خداوند به مخلوقاتش است.» دلیل انتخاب این نام هم با توجه به توضیحات عده‌ای از هنرمندان حاضر در مراسم افتتاحیه نمایشگاه مذکور این بود که: «خداوند بدون بزرگ یا خوار شمردن و تفاوت بین مخلوقات خود، بدون نگاه پرسپکتیو، تمام مخلوقات را از نعماتی که نیازمندش هستند، بهره‌مند ساخته و به طور عادلانه‌ای آنها را خلق کرده است.» در نگارگری جایی برای پرسپکتیو وجود ندارد!

علت ماندگاری این هنر نیز، اصیل و ریشه‌ای بودن آن است و اینکه اگر هنری قصد ماندن و ماندگار شدن را داشته باشد، باید بتواند ارتباطش را با مردم حفظ کرده و پایا و زنده باشد.

گروه نیهور به روایت مدیر گروه

خانم قانع مدیر گروه در خصوص گروه «نیهور» و تاریخچه فعالیت هنری آن می‌گوید:

«این انجمن فعالیت خود را از فروردین ماه هشتاد با حضور سیزده نفر از بانوان هنرمند شروع کرد. علت ایجاد این انجمن، نادیده گرفتن نقش زنان در هنر بود. به خصوص هنرهایی که ریشه در فرهنگ و هنر قدیم دارند. چرا که در حال حاضر وقتی صحبت از نگارگری می‌شود، صرفاً به تعدادی از آقایان استاد اشاره می‌شود، درحالی که هستند بانوان هنرمندی که نه تنها در این زمینه، بلکه در عرصه هنرهای دیگر هم حتی با داشتن فعالیتهای گسترده به علت کم توجهیهای مراکز هنری و نیز تواضع خاص بانوان، مهجور و گمنام مانده‌اند.

وی می‌افزاید: «در نظر داریم که تکنیک در خدمت موضوع باشد و در مباحث نگارگری کار مثبتی انجام داده باشیم و البته که اگر کارها با موضوع ارائه شود، بهتر خواهد بود.»

خانم قانع در بخشی از سخنانش می‌گوید:

«در قدیم سبکها، اساس خاصی داشتند که می‌توان به مکتب‌های نگارگری هرات، مغولها، اصفهان، شیراز و... اشاره کرد، ولی در حال حاضر، مکتب با عنوان و نام استاد شناخته و نامگذاری می‌شود، مانند مکتب استاد فرشچیان، مکتب آقامیری، مهرگان، مطیع و دیگر استادهای شناخته شده، در کارهای قدیم تکنیکها با مرتبهٔ اصفهان، تبریز، قاجار کار شده و در زمان حاضر با مرتبه استادهای فوق»

نمایشگاه مذکور یکی از موفقترین نمایشگاههای نگارخانه ارژنگ بود که با استقبال قوی نیز روبرو شد.

لازم به ذکر است که طی برگزاری هر نمایشگا یک جلسه پژوهش با چهره‌های برتر هنر ایران و کارشناسان هنری در رشته‌های متعدد برگزا می‌شود. در همین ارتباط خانم «خواجه نوری» مدیر کل اداره ارشاد استان تهران در نشستی تحت عنوا «نقش بانوان در اعتلای هنرهای سنتی ایران» در ای نگارخانه شرکت و سخنانی ابراز داشت.

حوریه صالح

بازار گرم کپی قاچاق در بریتانیا

O منصور نهاوندی

«مرد عنکبوتی» فیلم سال قاچاقچیان تکثیر غیر قانونی در بریتانیا است. تاکنون حدود ۲۰ هزار کپی از این فیلم به فروش رفته است.

«سازمان مبارزه علیه سرقت کپی رایت» تا کنون هزار عدد DVD و فیلم ویدیویی قاچاق را مصادره کرده است. در آفریقای جنوبی مقامات ادعا کرده‌اند که تاکنون حدود ۷ هزار DVD قاچاق را طی ۴۸ ساعت مصادره کرده‌اند.

این کپیها شامل فیلمهایی همچون مردان سیاهپوش ۲، مرد عنکبوتی و رضایت اهریمن است در بریتانیا و به موجب آمار این سازمان، کپیهای قاچاق DVD روبه افزایش است. بنابه ادعای این سازمان در شش ماهه نخست امسال بیش از ۳۹ هزار DVD قاچاق مصادره شده که این رقم طی زمان مشابه سال گذشته ۸۰۰۰ عدد بوده است.

سازمان مذکور معتقد است که ارزش تجارت قاچاق DVD و ویدیو در بریتانیا ۸ میلیارد پوند است. مسوولان آفریقای جنوبی تلاشهای گسترده‌ای را برای ممانعت از ورود DVD قاچاق شروع کرده‌اند. نکته قابل توجه این که، درست چهار روز پس از اولین نمایش عمومی فیلم مردان سیاهپوش ۲ در آمریکا حدود ۳۸۰۰ DVD قاچاق در این کشور مصادره شده است. مدیر اجرایی شعبه آفریقای جنوبی سازمان مبارزه علیه سرقت کپی رایت می‌گوید: «ما شدیدترین روش را علیه سوداگرانی به کار گرفته‌ایم که صنعت سینما را تا آستانه فروپاشی پیش برده‌اند.»

جاودانگی سینمای امپرسیونیسم آلمان توسط تیم برتن

تیم برتن پس از فیلم فراموش نشدنی «سیاره میمونها» باز هم سراغ بازسازی رفته است. او این بار شاهکار سینمای امپرسیونیسم آلمان یعنی فیلم «دفتر کار دکتر کالیگاری» را که در سال ۱۹۲۰ ساخته شده و به عنوان اولین فیلم ترسناک تاریخ سینما مشهور است را بازسازی می‌کند. برای این فیلم نیز مذاکراتی با جانی دپ و جک نیکلسن، مایکل کیتن، وینونارایدر و کریستوفر واکن صورت گرفته است.

استعدادهای بدلکاری کودکان و مشکلات شرکت های تولید برق درآمریکا

فیلم نیک که به تازگی در ایالات متحده به نمایش عمومی درآمده، ذهن مسوولان شرکت‌های تولید برق در آمریکا را به شدت به خود مشغول کرده است. قضیه از این قرار است که بنابه روایت فیلم، پسربچه‌ای هنگام باران روی پشت بام می‌رود تا یک جفت کفش بسکتبال را که از خط انتقال نیرو آویزان است بردارد. درست هنگامی که دست پسر بچه به کفش می‌رسد، رعد و برق به دکل برخورد می‌کند و موجب سقوط پسرک می‌شود. کفشهایی که پسرک در دست دارد، او را تبدیل به ستاره‌ای بی بدیل در بسکتبال می‌نماید. تا حدی که با «مایکل جردن» به رقابت می‌پردازد...

شرکت تولید برق ادیسون در بیانه‌ای ابراز داشته است که امکان تقلید کودکان از این صحنه فیلم مذکور بسیار زیاد است. در این بیانیه به کودکان تذکر داده شده که چنین تقلیدی بسیار خطرناک و مخاطره‌آمیز است. معاون شرکت ادیسون همچنین یادآور شده که برق و آرتیست‌بازی اصلاً با همدیگر همخوانی ندارند و بسیار نگرانیم از این که کودکان بنابه تقلید از این فیلم هوس کنند تا یک جفت کفش را از روی خطوط انتقال نیرو بردارند!

نکته جالب توجه اینکه این روزها در بسیاری از قسمت های آمریکا هنگام عبور از کنار خانه‌ها می‌توانید کفش‌های بسیاری را که از کابلهای برق آویزان است تماشا کنید(!)

نیکلاس کیج و همکاری با جان وو

نیکلاس کیج در جدیدترین فیلم جان‌وو یعنی «کشور سرنوشت» ایفای نقش می‌کند. فیلم تغییری در سبک سینمایی برای این استاد فیلمهای حادثه‌ای محسوب می‌شود و داستان در قرن نوزدهم میلادی میان کارگران ایرلندی و چینی راه آهن در غرب آمریکا روی می‌دهد.

وو می‌گوید: «برخوردهای فرهنگی و نژادی بسیاری میان کارگران وجود داشت. اما سرانجام بینشان رفاقت شکل می‌گرفت و در رسیدن به آرزوهایشان به همدیگر کمک می‌کردند.»

مایکل مدسن به دنبال سرمایه‌گذار

مایکل مدسن بازیگر آمریکایی که بافیلم «سگدانی» به شهرت رسید، این روزها با سفر به لندن دربه در دنبال سرمایه‌گذاری می‌گردد تا جدیدترین فیلمش یعنی «قاچاقچیان محله بدنام» را بسازد. تهیه کنندگی این فیلم با خود اوست و از دیگر بازیگران این فیلم می‌توان از کریستوفر تین و مارتین کمپ نام برد. در این فیلم مایکل مدسن نقش اصلی را ایفا خواهد کرد.

بیشترین امید مدسن طرح موسسه سرمایه‌گذاری بریتانیا یعنی EIS است. کارگردانی فیلم به عهده نیک ایگن است که قبل از این تجربه ساخت چندین کلیپ ویدیویی را برای «دوران دوران» میک جاگر و انیکس داشته. مایکل مدسن که وسترن پرهزینه «بلوبری» را در برنامه کاری‌اش دارد در کیل بیل با کوئینتن تارانیتو همکاری خواهد داشت.

هری پاتر این بار با یک کارگردان مکزیکی

آلفونسوکوآردن ،کارگردان مکزیکی، سومین فیلم از مجموعه «هری پاتر» را با نام «هری پاتر و زندانی آزکابان» را جلوی دوربین می‌برد. او در سال ۱۹۹۸ اقتباس سینمایی «آرزوهای بزرگ» را با بازی گونیت پالترو واتین هاک ساخت. کوآردن در مورد فرصتی که برای ساختن سومین فیلم از مجموعه هری پاتر را به دست آورده می‌گوید: «از این که می‌توانم در به تصویر درآوردن این داستان بسیار زیبا و غنی مشارکت داشته باشم، بسیار خوشحالم و امیدوارم حاصل این همکاری فیلم جذابی باشد.»

فیلمبرداری هری پاتر و زندانی آزکابان از اوایل سال ۲۰۰۳ آغاز می‌شود و در تابستان سال ۲۰۰۴ به نمایش در می‌آید. تهیه کننده فیلم کریس کلمبوس است که فیلمهای قبلی مجموعه یعنی سنگ جادو و هری پاتر و «دالان اسرار» را کارگردانی کرده است که دومی پائیز امسال به نمایش عمومی در می‌آید.

جدیدترین «ایندیاناجونز» این بار بدون حضور هریسن فورد

طبق شنیده‌های جدید و برخلاف ادعاهای رسمی هریسن فورد در چهارمین فیلم از مجموعه ایندیاناجونز شرکت نخواهد داشت. جرج لوکاس تهیه‌کننده و استیون اسپیلبرگ کارگردان پروژه تولید فیلم را قطعی می‌دانند. اما هریسون فورد ترجیح داده است تا کامل شدن فیلمنامه سکوت اختیار کند. او مدعی شده است: «در این که تصمیم گرفته‌ایم، این فیلم را بسازیم شکی نیست، به شرطی که فیلمنامه به تایید همه ما برسد که فکر نمی‌کنم. چنین امری امکان‌پذیر باشد.»

بیشترین فشارها بردوش فرانک دارابانت نویسنده است که باید فیلمنامه‌ای بنویسد که مورد تایید هریسن فورد ۶۰ ساله واقع شود. بزرگترین مشکل دارابونت این است که در فیلمنامه جدید به چه نحوی فاصله ۱۳ ساله بین فیلم قبلی و فیلم جدید را توجیه کند.

فورد می‌گوید: «مساله اصلی این وقفه نیست، تماشاگران قبول می‌کنند که ایندیانا جونز مسن‌تر شده است. اما همچنان او را قبول دارند و به نظر من مسن شدن معضلی نیست.» با این همه به نظر می‌رسد مسن‌تر شدن هریسن فورد او را بیش از اندازه وسواسی کرده است.

ناپلئون استنلی کوبریک!

بزرگترین آرزوی استنلی کوبریک تا هنگام مرگ ساختن فیلمی در باره زندگی ناپلئون بناپارت بود. بنابه گفته «یان هارلان» برادر زن کوبریک، استنلی بیچاره بیش از ۱۸ هزار کتاب و سند در باره زندگی ناپلئون جمع‌آوری کرده بود و طی ۳۰ سال جست و جو وتحقیق از ۷۰۰۰ مکان واقعی عکس برداشته بود. اما دست تقدیر اجازه هنرنمایی بیشتر را به این استاد معلم سینما که بعضی او را دیوانه و بعضی نابغه می‌دانند، نداد. و حالا مشتاقان آثار کوبریک باید به جای این فیلم کتاب او را با نام «ناپلئون استنلی کوبریک ،بزرگترین فیلمش که ساخته نشد» بخوانند!

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

تماشاگه راز

غربت

ماه بالای سر آبادی‌ست
اهل آبادی در خواب
روی این مهتابی، خشت غربت را می‌بویم
باغ همسایه چراغش روشن
من چراغم خاموش
ماه تابید به بشقاب خیار
به لب کوزهٔ آب

غوکها می‌خوانند
مرغ حق هم گاهی
کوه نزدیک من است:
پشت افراها، سنجدها
و بیابان پیداست
سنگها پیدا نیست
گلچه‌ها پیدا نیست
سایه‌هایی از دور
مثل تنهایی آب
مثل آواز خدا پیداست
نیمه شب باید باشد
دب اکبر آن است: دو وجب بالاتر از بام
آسمان آبی نیست
روز آبی بود
یاد من باشد فردا
بروم باغ حسن گوجه و قیسی بخرم
یاد من باشد فردا لب سلخ
طرحی از بزها بردارم
طرحی از جاروها، سایه‌هاشان در آب
یاد من باشد، هرچه پروانه که می‌افتد در آب
زود از آب درآرم
یاد من باشد کاری نکنم
که به قانون زمین بر بخورد
یاد من باشد فردا لب جوی
حوله‌ام را هم با چوبه بشویم
یاد من باشد تنها هستم
ماه بالای سر تنهایی‌ست

سهراب سپهری

شب و علی

علی آن شیر خدا شاه عرب
الفتی داشته با این دل شب
شب ز اسرار علی آگاه است
دل شب محرم سرالله است
شب شنفته است مناجات علی
جوشش چشمهٔ عشق ازلی
دردمندی که چو لب بگشاید
در و دیوار به زنهار آید
فجر تا سینهٔ آفاق شکافت
چشم بیدار علی خفته نیافت
ناشناسی که به تاریکی شب
می‌برد شام یتیمان عرب
پادشاهی که به شب برقع‌پوش
می‌کشد بار گدایان بر دوش
عشقبازی که هم‌آغوش خطر
خفت در خوابگه پیغمبر
در جهانی همه شور و همه شر
ها علی بشر کیف بشر
شبروان مست ولای تو علی
جان عالم به فدای تو علی

شهریار

از کبود شانه‌ها

همیشه
نامی از آفتاب
بر گرده‌ام می‌سوزد
شفاعت دریاست
خاکسترم
برمی‌خیزم
از کبود شانه‌ها
در تابش رنگین کمان

رستم‌الله مرادی - مسجدسلیمان

بخوان

سکوت آینه میل شکستگی دارد
دلم به قدر نگاه تو خستگی دارد
بخوان که یُمن صدایت همیشه آغازی است
بیا! همیشه حضورت خجستگی دارد
طناب محکم عشق است بین ما، اما
زمانه قصد فریب و گسستگی دارد
دوباره درد جدایی و تازیانه رنج
نرو! برای دلم سرشکستگی دارد
خلاصه فاصله بین من و تو جایز نیست
همیشه عشق هراس از دودستگی دارد
تمام دار و ندارم، تمام هستی من
به چشمهای سیاه تو بستگی دارد

محسن حضرتی‌نژاد - باشت - گچساران

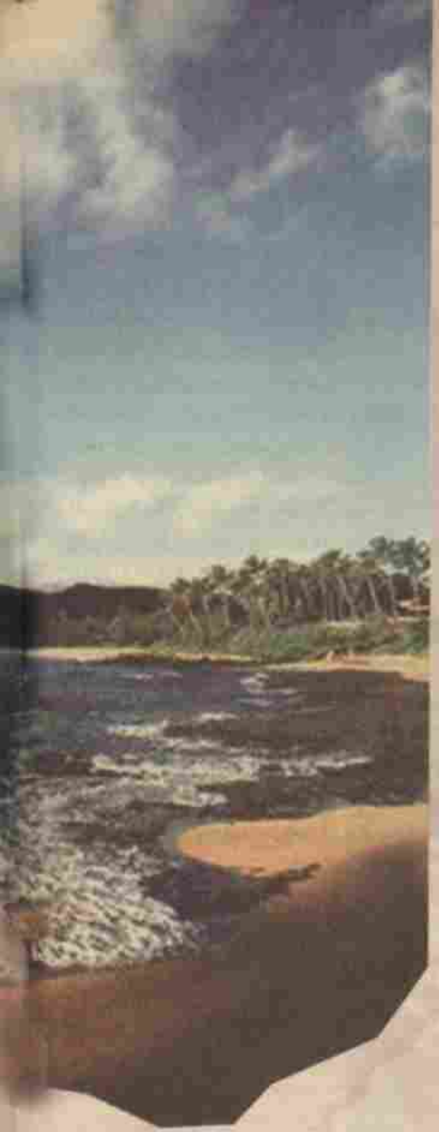

نقره و دریا

آستین بر دروازه‌های آب می‌کوبم
تا کنارهٔ دلخواه
نصیب یاران گردد
پس گردونه‌ای
از آتش
و اسبانی از نقره و گیاه
و هر کجای آسمان را بخواهم
قلمرو دل می‌سازم

هرمز علی‌پور

قاب بی‌عکس

من و ماه و غم و یک قاب بی‌عکس
دلی در ماتم و یک قاب بی‌عکس
تمام خاطراتت سوخت حالا
ببین من ماندم و یک قاب بی‌عکس

مینا باباخانی - کرج

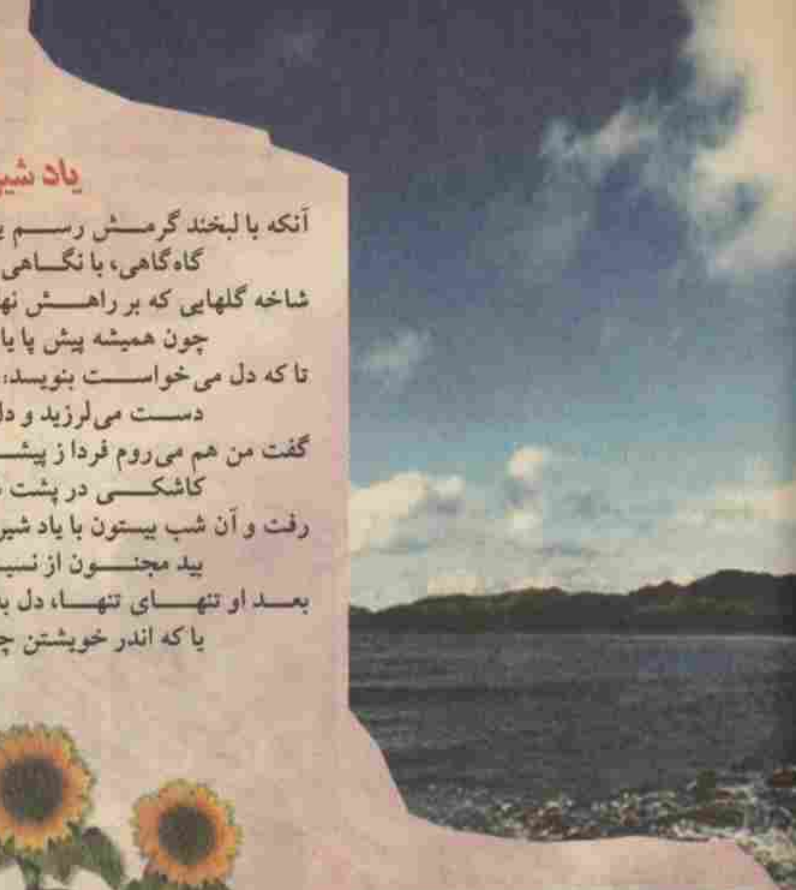

یاد شیرین

آنکه با لبخند گرمش رسم یلدا می‌شکست
گاه‌گاهی، با نگاهی بغض ما را می‌شکست
شاخه گلهایی که بر راهش نهادم روز و شب
چون همیشه پیش پا یا خشک شد یا می‌شکست
تا که دل می‌خواست بنویسد: خداحافظ گلم
دست می‌لرزید و دل پنهان و پیدا می‌شکست
گفت من هم می‌روم فردا ز پیشت... حیف شد
کاشکی در پشت شبها پای فردا می‌شکست
رفت و آن شب بیستون با یاد شیرین می‌گریست
بید مجنون از نسیم عطر لیلا می‌شکست
بعد او تنهای تنها، دل به یادش بی‌قرار
یا که اندر خویشتن چون موج دریا می‌شکست

داریوش محمدی علاسوند

تو

تو واسم دنیای نوری
با شکوه و پرغروری
واسهٔ این دل تنها
تو یه همدم صبوری

□

تو واسم یه همزبونی
تو عزیزی مهربونی
توی قلب گرم و سرخم
تو یکی فقط می‌مونی

□

تو واسم نور امیدی
وقتی شعرامو شنیدی
توی زندان سکوتم
تو به داد من رسیدی

لیلا زارع - شهرری

- **مهدیه حسینی‌نژاد - نمین**

چون در ابتدای راهید، خواندن هر مجموعه شعری برایتان مفید است. فعلاً حافظ، سعدی، باباطاهر و... برای شروع خوب است.

- **لیلا کلانتری - ساری**

شاید نامه‌تان به دستم نرسیده باشد. به هرحال نامه دوم و هر پنج شعرتان را خواندم. می‌توانید شاعر خوبی بشوید، به شرطی که اسیر تسامح و تساهل نگردید و از مطالعه غافل نشوید.

زبان نگاهت را
به من بیاموز
تا بعد از هر دیدنت
با خود نگویم
چه می‌خواست!

نامه‌هایتان را خواندم، منتظر آثار بهترتان هستم:

سارا دشتی، خرمشهر - ناصر عکس‌پور، کرمانشاه - علی سینا محمدپور، بندر گناوه - تکتم مولایی، علی‌آباد - بهنوش بهروز، مشهد - شایلی حاجی‌زاده، بجنورد - مرتضی دهداریه، اهواز - لیلا پیراسعلی و فاطمه احمدی کوثر، اردبیل.

حاصل

سرشتند از ازل با غم گلم را
شکستند از جفا آخر دلم را
به دست باد پاییزی سپردند
به یکباره تمام حاصلم را

اسماعیل مزیدی - علی‌آباد کتول

عشق شما

چشمی برای عشق شما تر نمی‌کنند
آنقدر عاقلند که باور نمی‌کنند
هر روز فکر روز گذشته، ولی دریغ
فکری برای لحظهٔ آخر نمی‌کنند
کافر نبوده‌ایم ولی نابرادران
رحمی به عشق پاک برادر نمی‌کنند
چشمی برای عشق شما تر نمی‌کنند
آنان که یاد بال کبوتر نمی‌کنند

لیلا ابراهیمی - کرج

فرمان عشق

ای که با من بسته‌ای پیمان عشق
یاورم باش و ببر فرمان عشق
شاهد این مدعا باشد خدا
شیر غرانم در این میدان عشق
سرگذشت عاشقی باشد دراز
بشنو از من قصهٔ طوفان عشق

محمدحاجی محمدطاهری - تهران

برای امام(ره)

تو که رفتی

تو که رفتی همه از ماندنمان سیر شدیم
تا رسیدن به تو ما خسته و شبگیر شدیم
تو که رفتی شوق پرواز کبوترها مرد
پشت این پنجره‌ها، آه زمینگیر شدیم
پشت پرچین نگاهت دل ما می‌روید
ما در آن آیه چشمان تو تفسیر شدیم
تو که رفتی همه با چشم سخن می‌گفتند
و در اندوه دل آینه تصویر شدیم
رفتنت را همهٔ آینه‌ها زار زدند
پیر ما! در غم تو ما به خدا، پیر شدیم

عباس سوری - تویسرکان

تقدیم به زنده‌یاد حاج اصغر میرایی‌نژاد

به که باید گفتن؟

از تو پنهان چه کنم
دیدگان پدرم در دم مرگ
نگهی داشت که می‌سوخت مرا
نگهش غمزده بود
مات و ماتمزده بود
غصهٔ مرگ پدر را
به که باید گفتن؟
سینه‌ام می‌سوزد و یاران همگی بی‌خبرند
تو بگو سوز جگر را
به که باید گفتن؟

سارا میرایی‌نژاد - تهران

یک هفته حادثه

دو جوانی که جان بر سر هوس گذاشتند

درپی یافتن پیکر نیمه‌جان یک دختر دانشجو در اطراف شهرری که توسط خودروهای عبوری به بیمارستان انتقال یافت، پرده از ماجرای وحشتناکی برداشته شد. به این صورت که دو روز بعد وقتی این دختر مظلوم به هوش آمد، عنوان کرد: زمانی که سوار یک خودروی مسافرکش شدم، دو سرنشین این خودرو به بهانه رساندنم به مقصد، ناگهان مسیر خود را تغییر دادند و هرچه داد و فریاد زدم نتیجه نداد تا اینکه آنها خودرو را در بیابان متوقف کرده و مرا مورد حمله قرار دادند و پس از آن پیکر نیمه‌جانم را در حاشیه جاده رها کرده و متواری شدند.

درپی فاش شدن این ماجرا، موضوع طی شکایتی در شعبه ۱۶۱۰ ویژه رسیدگی به جرایم خاص مورد رسیدگی قرار گرفت و قاضی دادگاه، دستور دستگیری دو متهم را خطاب به ماموران ستاد ویژه قوه قضاییه صادر کرد و پس از پیگیری ماموران موفق شدند این دو جوان شرور را دستگیر و پس از بازجویی و اعتراف به بزه ارتکابی، در شعبه ۱۶۱۰ مجتمع قضایی ویژه محاکمه و به اعدام محکوم کنند. حکم این دو متهم در چند روز آینده به صورت علنی به مرحله اجرا درخواهد آمد.

جام جم - ۲۰ شهریور

قابل توجه خانم‌هایی که دنبال کار می گردند

پیرمرد هوس‌ران فقط شلاق خورد!

پیرمرد ۶۵ ساله‌ای که با نشر آگهی استخدام دختران و زنان جوان را به خانه خود کشانده و اقدام به آزار و اذیت آنها می‌کرد دستگیر شد.

این پیرمرد که فریدون نام دارد پس از بازگشت از اروپا به ایران در حوالی میدان ولیعصر تهران خانه‌ای اجاره کرده و سپس با درج آگهی استخدام منشی در روزنامه‌ها، زنان و دختران جویای کار را به خانه شیطانی خود می‌کشاند. تا اینکه یک روز متهم که خود را استاد دانشگاه و پروفسور زبان انگلیسی معرفی می‌کرد، از طریق درج آگهی مجدد، زن جوانی را به خانه کشاند، اما هرچه برای خوراندن نوشیدنی سکرآور به زن جوان اصرار کرد با مقاومت او مواجه شد و نه‌تنها استاد قلابی در اجرای نقشه خود ناکام ماند، بلکه زن جوان از چنگ او فرار کرد و ضمن مطرح کردن موضوع با همسرش، فردای آن روز زن و شوهر به خانه شیطانی فریدون رفته و ابتدا با مشت و لگد به جان او افتاده و او را روانه بیمارستان کردند و سپس ماموران کلانتری را در جریان قرار دادند.

درپی این ماجرا با شکایت تعداد زیادی از زنان و دختران که مورد آزار و اذیت این مرد قرار گرفته بودند، پرونده‌ای در دادگاه عمومی تهران تشکیل شد و متهم در جریان بازجوییها مدعی شد که گفته‌های شاکیان دروغ محض است اما قاضی دادگاه با صدور حکمی از ماموران خواست تا مکانی که متهم به عنوان محل کار از آن استفاده می‌کرده را بازرسی کنند که در بازرسی‌ها به انواع مشروبات الکلی، فیلم‌های مبتذل و انواع آب میوه و شربت پرتقال آغشته به داروهای بیهوشی دست یافتند. این دارو براساس نظریه پزشکی قانونی خاصیت بی‌قراری، منگی، توهم، اضطراب و هیجان و خواب آلودگی در مصرف‌کننده ایجاد می‌کند.

ابرار - ۲۰ شهریور

یک ایرانی قهرمان امدادرسانی حادثه یازده سپتامبر شد

یک مرد ایرانی از سوی رسانه‌های همگانی آمریکا به عنوان قهرمان امدادرسانی در حادثه ۱۱ سپتامبر شناخته شد.

این مرد که **شهرام هاشمی** نام دارد، ۱۱ سپتامبر سال گذشته هنگام رفتن به بانکی در محل وال‌استریت در شهر نیویورک متوجه صدای مهیبی شد و به طرف ساختمانهای تجارت جهانی دوید. او بعد از پوشیدن لباس یکی از آتش‌نشانان وارد ساختمانهای تخریب شده شد و چندین نفر را از خطر مرگ نجات داد.

شهرام هاشمی در گفت‌وگو با **هفته‌نامه نیوزویک** عنوان کرد: فرهنگ سه هزارساله کشور عزیزم ایران به من ایثار، فداکاری و ازجان‌گذشتگی آموخته است. این ماجرا مرا به یاد هشت سال جنگ در ایران انداخت که همیشه نگران حملات شیمیایی ارتش عراق بودیم.

وی افزود: برای من خیلی تعجب‌آور بود که در حادثه ۱۱ سپتامبر مردم به جای کمک‌رسانی به هموطنان خود و آسیب‌دیدگان یا فرار کرده و یا در گوشه‌ای ایستاده و تماشا می‌کردند. واقعاً جای تاسف بود!

اعتماد - ۲۳ شهریور

دختری که با چهار نفر نامزد شد تا شوهرش را انتخاب کند!

دختری با شکایت چهار نامزدش توسط ماموران بازداشت شد.

یکی از چهار جوانی که علیه این دختر ۱۷ ساله شکایت کرده‌اند، به قاضی دادگاه گفت: حدود یک سال قبل به خواستگاری نیلوفر (دختر متهم) رفتم و طی مراسم مفصلی با هم نامزد شدیم. با گذشت مدتی از نامزدی، متوجه رفت و آمد جوانانی که بیشترشان دسته گلهایی با خود داشتند، شدم و هرگاه درباره این افراد می‌پرسیدم، مادرش می‌گفت: اینها معلم‌های خصوصی نیلوفر هستند و یا خواستگارانی هستند که به آنها می‌گوییم دخترمان نامزد کرده است. اما وقتی یک روز به دیدن نامزدم رفته بودم، جوانی را درحال بیرون آمدن از خانه دیدم و به تصور اینکه معلم ریاضی نیلوفر است، از او درباره وضعیت درسی نامزدم سؤال کردم، جوان غریبه با ناراحتی به من گفت: من معلمش نیستم، من نامزد نیلوفر هستم. پس از کشف این قضیه، ما با معلم‌های زبان، فیزیک و ریاضی هم صحبت کردیم و فهمیدیم آنها هم مراسم نامزدی با نیلوفر برگزار کرده‌اند و در این مدت خانواده دختر از آنها به بهانه‌های مختلف کلاهبرداری و اخاذی می‌کرده است.

قاضی دادگاه پس از شنیدن شکایت چهار نامزد از نیلوفر توضیح خواست و او گفت: من و خانواده‌ام به هیچ‌وجه قصد کلاهبرداری نداشتیم و فقط می‌خواستیم بهترین شوهر را انتخاب کنیم. قاضی دادگاه پس از تحقیقات به‌خاطر سن نیلوفر پرونده او را به دادگاه اطفال فرستاد تا در آنجا محاکمه شود.

اعتماد - ۲۰ شهریور

علاقه‌مندان به بستنی دقت کنند!

بستنی‌فروش مکار دستگیر شد!

هفته گذشته ماموران کلانتری ۱۱۱ هفت چنار درحین گشت‌زنی ناگهان از فاصله چند متری داخل یک کوچه فرعی متوجه مردی شدند که قصد سرقت از فردی خوابیده را داشت.

ماموران به سرعت وی را دستگیر کردند او در بازجویی اولیه ابتدا قصد انکار هرگونه سرقتی را از جوان خواب‌آلود داشت، اما پس از بازجویی پلیس، لب به اعتراف گشود و گفت: «مدت زیادی است که به صورت دوره‌گردی به کار بستنی‌فروشی مشغول هستم، اما از آنجایی که فروش بستنی کفاف خرجم را نمی‌داد تصمیم گرفتم با آلوده کردن بعضی از بستنی‌ها به قرصهای خواب‌آور و فروختن آن به مشتریهای مخصوص، آنان را تحت تعقیب قرار داده و پس از خواب رفتن آنان، پولهای نقدشان را به سرقت ببرم.»

متهم در بازجویی‌های پلیس تاکنون به ۲۰ فقره سرقت با این شگرد در پارک سرخه‌حصار، ترمینال جنوب و پارک فدائیان اسلام اعتراف کرده است.

متهم با قرار در بازداشت به‌سر می‌برد تا تحقیقات تکمیلی درخصوص پرونده صورت گیرد.

آفرینش - ۲۱ شهریور

گرگی که آب میوه هوس کرده بود

صاحب یک مغازه آب میوه‌فروشی در خیابان استقلال کرمان هنگامی که در مغازه خود را گشود، در کمال تعجب داخل مغازه با یک گرگ روبرو شد و از حال رفت، پس از به هوش آمدن از ماموران آتش‌نشانی کمک خواست که در نتیجه ماموران موفق شدند گرگ را در داخل مغازه مهار و تحویل باغ وحش پارک مطهری کرمان دهند.

نحوه ورود گرگ به داخل مغازه دربسته هنوز روشن نشده است.

ایران - ۲۱ شهریور

■

ترازو

امیر پرندک

رادیو تایباد در خاموشی

تایباد شهر مرزی در نزدیکی افغانستان دارای ایستگاه رادیویی است. این ایستگاه رادیویی متاسفانه از بدو آغاز کار خود هیچ فعالیت درخور توجهی نداشته است. صدای این رادیو تنها هنگام اعلام ساعت شنیده می‌شود! درحالی که این رادیو می‌تواند مسائل مبتلابه مردم منطقه را طرح و برای آموزش آنها فعالیت کند و لااقل اخبار منطقه را دراختیار مردم قرار دهد.

اهالی منطقه تایباد امید دارند که این رادیو فعال شود.

نادر کیانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا مامای روستا حمایت نمی‌شود

دهستان میناآباد از توابع نمین از سال ۷۲ به‌طور رسمی دارای مامای روستا شده است. این ماما جای مناسبی ندارد و متاسفانه از طرف دولت مکانی مناسب برای وی درنظر گرفته نشده است.

این دهستان بیش از دو هزار نفر جمعیت دارد و مردم در مواقع نیاز به درمان ناچارند به مراکز بهداشتی و درمانی نزدیکترین شهرستان مراجعه کنند که هم هزینه زیادی صرف می‌شود و هم باعث اتلاف وقت است.

حمایت از مامای روستا باعث خواهد شد تا درمان در روستا صورت گیرد.

از مسوولان محترم تقاضا داریم در این زمینه تدبیری بیندیشند.

فریبا رسولی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

پلی باریک در محله بنگله

محله‌ای به نام هشت بنگله که یکی از بهترین مکانهای شهرستان مسجدسلیمان است وجود دارد که متاسفانه درست وسط این محله یک پل یک‌طرفه وجود دارد که خودروها برای عبور از آن بایستی بایستند تا یک طرف عبور کند و نوبت طرف دیگر شود.

عجیب است که مسوولان مسجدسلیمان هیچ‌گاه به فکر رفع این مشکل نمی‌افتند تا لااقل رانندگانی که می‌خواهند از روی این پل عبور کنند با خطر و سایر مشکلات مواجه نباشند.

از طرف دیگر این شهر فاقد پارک و امکانات تفریحی است. مردم مسجدسلیمان امکاناتی را می‌خواهند که حق طبیعی آنها است. چرا این حق را از آنها دریغ می‌کنند؟

فاطمه صادقی

چرا خانه‌های دیر ساخته می‌شود

شهرکی به نام سروستان در ضلع شرقی شهرضا ساخته شده است که بخشی از آن به واجدان شرایط واگذار شده است.

بنیاد مسکن درحال ساخت و ساز این شهرک است. کسانی که مستحق گرفتن خانه و دارای شرایط لازم هستند چند ماهی است که به این بنیاد سر می‌زنند، اما متاسفانه آنها می‌گویند هنوز اعتبار لازم برای ساخت خانه‌ها را دریافت نکرده‌اند.

انتظار می‌رود ساخت این خانه‌ها به سرعت صورت پذیرد تا بی‌خانه‌ها هرچه سریعتر صاحب خانه شوند.

غلامعلی قاضی شهرضا ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

چرا ایستگاههای اتوبوس جابجا می‌شود!

ایستگاه اتوبوس
BUS STOP
خط : ۲۱۶

مدتی است که هرازگاهی جایگاههای اتوبوسها را در مبداء واقع در خیابان شهید فیاض بخش برداشته و مجدداً نصب می‌کنند. اخیراً باز هم جایگاه خط پارک شهر ـ شکوفه را برداشته‌اند و همچنین جایگاه بعضی از خطوط به همین درد دچار است. این سؤال پیش می‌آید که چرا برای انجام این‌گونه امور برنامه‌ریزی دقیق انجام نمی‌پذیرد. تا اینکه جلو خرجهای اضافی و بیهوده گرفته شود و در هزینه‌های دولتی صرفه‌جویی صورت گیرد؟ مسوولان شرکت واحد اتوبوسرانی بهتر است برای رعایت حال مسافران، جایگاههای ایستگاه اتوبوس در مبداء و مسیر راه را احداث نمایند.

داوود حتم پورخامنه‌ای ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

قطع بدون اطلاع برق

مدتی است بدون اطلاع قبلی طی چند مرحله در روز برق منازل و مغازه‌های شهر مشهد قطع می‌شود.

با وجود هوای گرم و نیاز به وسایل سرمایشی قطع برق چه توجیهی دارد؟ آیا مسوولان برق منطقه‌ای فکر فاسد شدن مواد غذایی مردم و یا فکر خراب شدن وسایل برقی را نمی‌کنند؟ چرا مسوولان برق نسبت به مردم و نیازهای آنها بی‌توجه‌اند؟

مردم تنها خواستار این هستند که مسوولان مربوطه قبل از قطع جریان برق اطلاع بدهند.

عباسعلی وحید حنفی

روابط عمومی برخی سازمانها خودرا تافته جدابافته می‌پندارند!

هرگاه شکایت، انتقاد و یا درخواستی در روزنامه‌ها چاپ می‌شود، روابط عمومی سازمان ذی‌ربط مسوول پاسخگویی و موظف به رسیدگی دقیق به جراید است. اما متاسفانه روابط عمومی برخی از سازمانها خود را تافته جدابافته می‌دانند و از کوچکترین ارائه پاسخ، خودداری می‌ورزند! یا اینکه پاسخ غیرمنطقی و کلیشه‌ای برای جراید می‌فرستند که این روش در شان و منزلت نهاد و سازمانهای دولتی نیست. از آنجایی که اطلاع‌رسانی دقیق سازمانها و دانستن، حق مسلم مردم است، برخی از کارمندان روابط عمومی‌ها به جای رسیدگی به مشکلات و درخواستهای مردم، چوب لای چرخ کارها می‌گذارند و یا برخی از روابط عمومی‌ها آنقدر دیرهنگام نسبت به ارسال پاسخ اقدام می‌کنند که این کار باعث بدبینی و متشنج ساختن جو و افکار عمومی می‌شود. روابط عمومی‌ها با رسیدگی به انتقادهای مطرح شده در روزنامه‌ها و ارسال به موقع پاسخهای شفاف و خالی از اغراق گویی می‌توانند ذهنیت افراد حقیقی و حقوقی را نسبت به مسائل و مشکلات، روشن ساخته و مردم را بیشتر به آینده امیدوار کنند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

انتقاد فرماندار رامهرمز از وزارت نیرو

مهندس ریخته‌گرزاده فرماندار رامهرمز در جلسه شورای اداری این شهرستان با انتقاد از چگونگی روند ادامه احداث سد مخزنی جره این شهرستان اظهار داشت عملیات احداث این سد مخزنی که می‌تواند نقش بسزایی در اشتغال‌زایی جوانان این شهرستان داشته باشد از سال ۷۴ آغاز شد و قرار بر این بود که وزارت نیرو با اختصاص دادن اعتبارات لازم آن را در مهرماه سال ۷۸ افتتاح نماید ولی متاسفانه هنوز بعد از گذشت ۷ سال از این تاریخ احداث سد فقط ۲۵ درصد پیشرفت فیزیکی داشته است و ما هر ماهه شاهد اعتصاب کارگران این سد به علت به موقع پرداخت نکردن حقوق آنان هستیم.

وزارت نیرو بارها قول مساعد داده است تا با اختصاص اعتبار، مشکل این سد را که بیش از ۳۰ هزار هکتار زمین کشاورزی رامهرمز را به زیر کشت محصولات کشاورزی خواهد برد، حل کند ولی عملاً تاکنون هیچ اقدام مثبتی دراین زمینه مشاهده نمی‌گردد. حتی یک بار نام این سد جهت گرفتن وام از طریق بانک جهانی هم رد شد؛ اما معلوم نشد به چه علت نام آن از گرفتن سدهای وام گیرنده حذف گردید. فرماندار رامهرمز اظهار داشت اگر قرار است اشتغال‌زایی پایدار داشته باشیم باید کار اصولی انجام دهیم وی از وزیر نیرو، استاندار و نمایندگان خوزستان در مجلس شورای اسلامی خواستار رسیدگی و اختصاص دادن اعتبارات لازم جهت این سد مهم آبی شد.

رامهرمز محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

پس از شانزده سال حضور در اولدترافورد

سال مرگ و زندگی برای فرگوسن

فرگوسن در شرایطی به منچستر یونایتد رفت که لیورپولی‌ها به شدت خواهان او بودند

امسال شانزدهمین سال حضور «الکس فرگوسن» در اولدترافورد است. با حضور وی تیم محبوب انگلیس متحول شد و هواداران منچستریونایتد که بعد از «سرمت باسبی» دیگر قهرمانی را از یاد برده بودند، دوباره از فوتبال شیاطین سرخ لذت می‌برند.

زمانی که فرگوسن در سال ۱۹۸۶ به اولدترافورد آمد، شش مربی پیش از او سعی کرده بودند موفقیت‌های گذشته منچستریونایتد را تکرار کنند ولی موفق نشده بودند. اما فرگوسن آمده بود که افتخارات دیگری را برای این باشگاه به ارمغان آورد. سه سال بعد از پیوستن فرگوسن به یونایتد، این تیم از شرایط معمولی به تیم اول انگلستان تبدیل شد. ظرفیت ورزشگاه اولدترافورد نیز با این موفقیت‌ها به چند برابر افزایش یافته و باشگاه بدون توقف رو به پیشرفت بود. قهرمانی یونایتد در جام قهرمانی باشگاههای اروپا و جام بین‌قاره‌ای باعث شد که فوتبال انگلستان دوباره در دید جهانیان قرار گیرد.

از استرلینگ تا یونایتد

فرگوسن با کارنامه‌ای خوب وارد اولدترافورد شد. او که از باشگاه استرلینگ شروع کرده بود، در آبردین به شهرت رسید و در آنجا بود که نام خود را بر سر زبانها انداخت. آبردین می‌توانست برای او نردبانی باشد برای رفتن به سلتیک و گلاسکو اما فرگوسن اعتقاد داشت که آبردین می‌تواند بزرگترین باشگاه اسکاتلند باشد. او با آبردین فوتبال اسکاتلند را متحول کرد. سه جام حذفی پیاپی بین سالهای ۸۲ تا ۸۵ و یک قهرمانی در جام برندگان جام در سال ۱۹۸۳ موجب شد که فرگوسن مورد توجه باشگاههای خارجی قرار گیرد.

وقتی او به منچستریونایتد رفت، فوتبال انگلستان تحت تاثیر قهرمانی‌های متعدد لیورپول بود و هواداران یونایتد از رقیب شمال شرقی خود منزجر بودند. جالب اینجاست که لیورپولی‌ها سخت خواهان حضور فرگوسن بودند و حتی هموطن او داگلیش به او تلفن زد و گفت که فرگوسن اشتباه بزرگی را مرتکب شده که به یونایتد ملحق شده است.

مکان یازدهم در لیگ برتر

یونایتد در اولین فصل با فرگوسن به رتبه یازدهم لیگ برتر رسید و تنها یک پیروزی خارج از خانه آن هم مقابل لیورپول نصیب آنها شده بود، اما در فصل بعد آنها پس از لیورپول نایب قهرمان شدند. فرگوسن از همان زمان با بازیکنان خاطی برخورد می‌کرد. «نورمن وایت‌ساید» و «پل مک گراشا» اولین بازیکنانی بودند که توسط او تنبیه شدند. هر دو بازیکن قبل از اولین قهرمانی یونایتد مجبور به ترک باشگاه شدند.

منتقدان فرگوسن می گویند عمر مربیگری او در منچستریونایتد خاتمه یافته، ولی خودش نظر دیگری دارد

فصل ۸۸۸۹ و ۸۹۹۰ برای فرگوسن فصل خوبی نبود. او ۱۳ میلیون پوند خرج تیمش کرد، ولی آنها در خطر سقوط قرار داشتند و حتی با پنج گل از همشهریشان منچسترسیتی شکست خورده بودند. در آن موقع این شعار در اولدترافورد به گوش می‌رسید: «فرگی برو!»

با وجود این منچستریونایتد با غلبه بر تیم‌های **ناتینگهام‌فارست، هرفورد، نیوکاسل، شفیلد یونایتد و اولدهم** در همان سال به دیدار نهایی جام حذفی انگلیس راه یافت و در فینال تیم کریستال پالاس را مغلوب کرد. در آن زمان بود که سیستم فرگوسن کم‌کم شکل گرفت و جوانان این تیم به هماهنگی و پختگی رسیدند.

با پیروزی سه بر یک منچستریونایتد در مقابل لیورپول در اول ژانویه سال ۱۹۸۹ هواداران دوباره به تیمشان امیدوار شدند.

تشنه قهرمانی!!

در ماه می سال ۱۹۹۱ وقتی که در روتردام، منچستریونایتد با پیروزی در بارسلونا جام برندگان جام اروپا را فتح کرد، هیچ کس فکر نمی‌کرد که این برد سرآغاز یک دهه درخشش در سطح انگلیس و اروپا باشد.

رقیب اصلی ۹۵۹۶ منچستریونایتد برای قهرمانی، نیوکاسل بود. تیمی که با «کوین کیگان» قصد داشت قهرمانی را از چنگال منچستریونایتد خارج کند، اما با تساوی روز پایانی نیوکاسل در مقابل فارست جام قهرمانی بار دیگر به فرگوسن لبخند زد.

فرگوسن همیشه از بازیکنانش پیروزی می‌خواست. او قبل از آغاز هر فصل نزد آنها می‌رفت و از آنها می‌پرسید آیا تشنه موفقیت هستند یا خیر؟! او در شرایطی این سؤال را مطرح می‌کرد که در چشم تک تک شاگردانش خیره می‌شد. شاید او استاد تاکتیک و روش بازی نباشد، ولی خیلی عالی خواسته‌اش را از بازیکنان طلب می‌کرد.

«ترور بروکینگ» ستاره اسبق وستهام و تیم ملی انگلیس می‌گوید:

«فرگوسن هرگز نمی‌ترسد که بازیکنی را که کارش را خوب انجام نمی‌دهد تعویض کند، بازیکن ذخیره هم وقتی به زمین می‌آید فقط به این می‌اندیشد که وظیفه‌ای را که او از آنها خواسته، انجام دهند.»

خوش‌شانس‌ترین مربی دنیا

خیلی‌ها می‌گویند فرگوسن مربی خوش‌شانسی است. خود او در مورد شانس می‌گوید: «فصلی بدون مصدومیت و محرومیت، این یعنی شانس!»

اما باید قبول کرد که او مربی خوش‌شانسی است. اگر او جام حذفی را در سال ۱۹۹۰ فتح نکرده بود، از این باشگاه اخراج می‌شد. از سوی دیگر اولین قهرمانی او در لیگ برتر هم حکایت جالبی دارد. منچستریونایتد باید شفیلدونزدی را شکست می‌داد و این مهم در شرایطی برای آنها رقم خورد که تا دقیقه ۹۰ تیم شفیلد با یک گل جلو بود و در وقتهای تلف شده بود که «استیو بروس» دو گل زد و قهرمانی را تثبیت کرد و این در شرایطی است که هنوز هیچ کس پیروزی حماسی یونایتد مقابل بایرن در فینال جام قهرمانی اروپا را در لحظات پایانی فراموش نکرده است.

حالا او فقط به یک چیز می‌اندیشد: قهرمانی در لیگ برتر و جام قهرمانان اروپا در آخرین فصل حضورش در اولدترافورد. او تصمیم قاطع داشت که در پایان فصل گذشته برای همیشه از سمت مربیگری شیاطین سرخ کناره‌گیری کند، اما شاید حس جاه‌طلبی‌اش باعث شد تا او برای فتح یک جام داخلی و یک جام خارجی دیگر وسوسه شود.

او که در فصل پیش نتوانست همراه با منچستریونایتد به عنوان قابل ذکری دست یابد، حالا برای فرار از دست منتقدانی که می‌گویند عمر مربیگری او در اولدترافورد تمام شده، یک سال دیگر در سمت قبلی‌اش باقی ماند تا از حیثیت شانزده ساله‌اش در منچستریونایتد دفاع کند.

او قبل از آنکه به سمت مدیریت باشگاه منچستریونایتد نائل شود، باید یک سال دیگر روی نیمکت داغ مربیگری بنشیند و تیمش را برای چندمین بار به قله قهرمانی برساند.

■

فقر حرکتی دانش‌آموزان به‌ویژه دانش‌آموزان دختر علاوه بر اثرات منفی که بر روی آنها دارد، بر آینده ورزش و جامعه ما نیز تاثیرات منفی بجا خواهد گذاشت

ورزش با لباس پوشیده و بدون امکانات معنی ندارد!

جایگاه ورزش دختران
در مدارس
شناخته شده
نیست

به اعتقاد بسیاری از مربیان زن ورزش، جایگاه ورزش دختران در مدارس شناخته شده نیست و با مشکلات عدیده‌ای مواجه است.

تعدادی از معلمان شرکت‌کننده در مسابقات علمی، فرهنگی و ورزشی معلمان زن ورزش سراسر کشور در ساری، در این رابطه اظهار داشتند: نبود معلم ورزش در دوره ابتدایی، فقدان مربیان متخصص زن در ورزش، کمبود فضا برای ورزش خواهران و محدودیت زمانی از مشکلات اصلی ورزش دختران در مدارس است.

خانم **«فاطمه شکوهی»** یک معلم ورزش از شهرستان شهریار استان تهران گفت: ورزش معلمان و دانش‌آموزان دختر دچار فقر امکانات و فضاست.

وی افزود: ورزش و آموزش برای دانش‌آموزان دختر باید از مقطع ابتدایی آغاز شود ولی متاسفانه ما در این مقطع معلم ورزش نداریم.

بنابر اظهارات وی به دلیل رشد سریع دانش‌آموزان دختر و از طرفی عدم آموزش آنان در مقطع ابتدایی، در دوره راهنمایی و دبیرستان نمی‌توان آنها را در حد یک ورزشکار متوسط نیز آموزش داد.

خانم **«شکوهی»** یادآور شد: با هفته‌ای یک ساعت و نیم که تنها ۴۵ دقیقه از آن استفاده مفید ورزشی دارد چگونه می‌توان دختران را آموزش داد؟

وی نبود فضای مناسب و مطلوب برای ورزش دختران را یک معضل اصلی برای دانش‌آموزان دختر خواند و گفت: ورزش با لباس پوشیده و نبود امکانات معنی ندارد.

یکی دیگر از معلمان ورزش از استان اصفهان گفت: متاسفانه حتی یک کتاب ورزش ویژه آموزش تئوری نداریم.

خانم **«فاطمه اسلامی»** افزود: در زمینه ورزش خواهران به صورت سلیقه‌ای کار می‌شود و این با اصول ورزیدگی جسمانی منافات دارد.

وی در ادامه تصریح کرد: علاقه و شور و اشتیاق دانش‌آموزان دختر نسبت به ورزش در دوران ابتدایی، باید ساماندهی شده و تحت توجه بیشتری قرار گیرد. اما به دلیل عدم وجود امکانات در این مقطع متاسفانه اکثر دختران مقطع راهنمایی و دبیرستان در زنگهای ورزش گوشه‌نشینی و صحبت کردن در کنار حیاط مدرسه را بر ورزش ترجیح می‌دهند.

این مربی وجود سالنهای سرپوشیده را برای ورزش خواهران الزامی دانسته و ادامه داد: نمی‌توانیم ورزش خواهران را در فضایی که محفوظ از دید نامحرمان نیست انجام دهیم.

در ادامه این گفتگو، خانم **«شایسته صادقی»** از مازندران اظهار داشت: در حال حاضر بیشتر مدارس غیرانتفاعی فاقد حیاط است و دانش‌آموزان در ساختمانهای مسکونی که استیجاری هستند، مشغول تحصیل می‌باشند.

وی گفت: نمره قبولی ورزش برای دانش‌آموزان سلیقه‌ای است درصورتی که این کار خلاف قانون است.

خانم **« محترم عظیمی»** از کرمانشاه گفت: رشته‌های ورزشی نظیر بسکتبال، والیبال و هندبال نیاز به سالن سرپوشیده دارند که در مدارس این فضا وجود ندارد.

وی با انتقاد از کمبود امکانات و کم بودن زمان ورزش گفت: انتظارات والدین دانش‌آموزان از معلمان ورزش بسیار زیاد است و علی‌رغم وجود نگرش منفی فرزندانشان، تنها انتظار گرفتن نمره بالای ۱۸ را از آنها دارند.

مدیر کل تربیت بدنی دختران وزارت آموزش و پرورش نیز ایجاد فضاهای مناسب در مدارس دخترانه به منظور برطرف کردن نیازهای حرکتی دختران دانش‌آموز را از مهمترین برنامه‌های این اداره کل دانست.

خانم **«مهین فرهادی‌زاد»** گفت: با وجود تلاشهای انجام شده و ارائه طرحهای مذکور، دختران همچنان از فقر حرکتی رنج می‌برند و با توجه به مسائل فرهنگی خاص این قشر، آنها نیازمند حمایت بیشتر از سوی مسوولان هستند.

وی از طرح بهبود کیفیت برنامه‌های تربیت بدنی و استفاده از فضاهای سازمان تربیت بدنی نام برد و گفت: برای غنی‌سازی ساعات درس تربیت بدنی به عنوان یک ابزار مناسب، عوامل مختلفی دخیل هستند.

خانم **«فرهادی‌زاد»** از تربیت نیروی انسانی، مشارکت خانواده‌ها و اولیای مدارس در شناخت مشکلات ورزش دختران دانش‌آموز، تقویت کانونهای ورزشی ویژه دختران به عنوان این عوامل نام برد و افزود: در سال گذشته ۱۵ پوستر آموزشی به مدارس ارسال شد و درحال حاضر سه هزار و ۲۲۰ کانون ورزشی در بخش دختران فعال هستند که این تعداد کافی نبوده و نیاز حرکتی دانش‌آموزان دختران را تامین نمی‌کند.

خانم **«فریبا محمدیان»** معاون فنی ورزشی اداره کل تربیت بدنی دختران دانش‌آموز، سرمایه‌گذاری بیشتر بر روی ورزش آموزشگاهها را لازمه پیشرفت ورزش در کشور دانست و گفت: فقر حرکتی دانش‌آموزان به ویژه دانش‌آموزان دختر علاوه بر اثرات منفی که بر روی دانش‌آموزان دارد، بر آینده ورزش و جامعه ما نیز تاثیرات منفی بجا خواهد گذاشت.

وی افزود: متاسفانه مدارس در سطح تهران از نظر فضا، ابزار، امکانات ورزشی و مربی متخصص در سطح‌های مختلفی قرار دارند و در کنار مدارسی که از امکانات بالا، سالنهای روباز و سرپوشیده، وسایل ورزشی و مربیان کارشناس و متخصص برخوردارند، مدارسی نیز وجود دارند که حتی حیاط قابل ملاحظه‌ای برای فعالیت‌های ورزشی ندارند.

بنابه نظر اهل فن و کارشناسان، شایسته است برای فقر حرکتی دختران دانش‌آموز و رفع ناهنجاریهای جسمانی آنها به عنوان زنان و مادران آینده جامعه، گامهای مؤثرتری برداشت و به زنگ ورزش نیز چون درس ریاضی و دیگر دروس نگریسته شود، چرا که در صورت تحقق این امر، قدم بزرگی به سوی رشد و سلامتی و شادابی دانش‌آموزان به‌ویژه دختران برداشته خواهد شد.

اکنون که فصل تعطیلات را پشت سر می‌گذاریم، مسوولان ذیربط می‌توانند با فراغبال و عاری از مشغله‌های روزمره در اندیشه رفع این مشکلات باشند و با نشست‌های گوناگون با صاحب‌نظران، دیدگاهها و راهکاری اثر بخش آنان را جمع‌آوری کرده و در پرتو حمایت مقامات، موانع موجود را از سر راه بردارند.

برای نیل به این هدف باید به‌دور از حرف زدن و شعار، آستین همت بالا زد و با اختصاص بودجه و امکانات مناسب در اندیشه رفع این معضل بود.

عکسها از: مجید شادمان نژاد

بابک پورعالی

پرویز مظلومی:

فرق چندانی بین من و پورحیدری وجود ندارد

این روزها و در آستانه شروع دومین دوره لیگ برتر، بازار اردوهای تدارکاتی در تهران داغ داغ است و اکثر مربیان لیگی ترجیح می‌دهند تا تیمهایشان را برای تدارک و آماده سازی مطلوب‌تر به تهران بیاورند. هفته گذشته مجموعه ورزشی انقلاب تهران میزبان بروبچه‌های صنعت نفت آبادان بود. آنها که برای دومین بار طی یک ماه گذشته به تهران آمده بودند تا روز پنج شنبه در این مجموعه زیر نظر پورحیدری و مظلومی دور سوم تمریناتشان را به پایان رساندند. در این راستا فرصتی دست داد تا با حضور در تمرینات این تیم با پرویز مظلومی مربی نام آشنای فوتبال کشور که پس از ترک استقلال مسئولیت مربیگری این تیم را بر عهده گرفته مصاحبه‌ای انجام بدهیم که در زیر از نظرتان می گذرد:

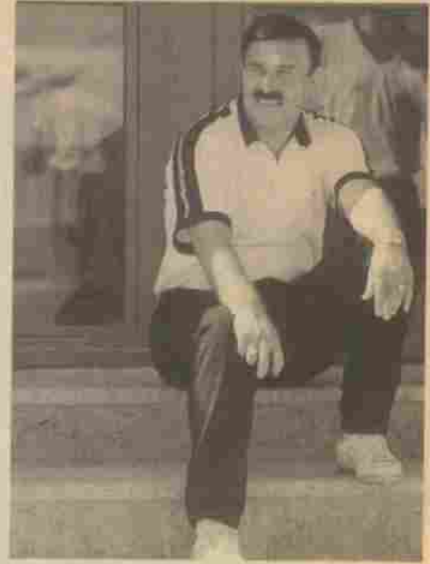

● آقای مظلومی از تیم صنعت نفت آبادان چه خبر؟

○ ۱۵ روز اردوی بدنسازی در تهران، سپس ۱۲ روز تمرین و بدنسازی در آبادان و دوهفته اردوی بدنسازی مجدد در تهران از جمله برنامه هایی بود که ما توانستیم در این مدت به انجام برسانیم. البته هفته گذشته و در جریان تمرینات بدنسازی سه دیدار تدارکاتی هم انجام دادیم تا بچه‌ها در کوران مسابقات قرار بگیرند. که روی هم رفته نتیجه‌اش مثبت بوده است. از یکشنبه همین هفته هم دور جدید تمریناتمان را در آبادان آغاز کرده‌ایم و قصد داریم با انجام دیدارهای تدارکاتی بیشتر تیم را به آمادگی مطلوب برای حضور در لیگ برتر برسانیم. روی هم رفته تاکنون روند آمادسازی تیم از نظر کادر فنی راضی کننده بوده است.

● در این راه برپایی اردوی خارجی هم در دستور کار شما قرار دارد؟

○ ما طوری برنامه ریزی کردیم تا بتوانیم در هفته اول مهرماه برای انجام دو دیدار تدارکاتی با تیمهای الوصل و الشباب امارات به این کشور سفر کنیم. البته برپایی این اردوی یک هفته‌ای منوط به مثبت بودن نتایج مذاکرات مسئولان باشگاه با همتاهای اماراتی‌شان است.

● بزرگترین نقطه ضعف تیم صنعت نفت از نظر شما کدام است؟

○ مشکل اساسی ما این است که به غیر از سه ، چهار نفر از بچه‌ها بقیه از دسته اول به رقابتهای لیگ برتر قدم می‌گذارند و تجربه حضور در این دسته را ندارند. البته برای رفع این مشکل چند دیدار تدارکاتی با تیمهای لیگی در نظر گرفته‌ایم تا در هفته اول مسابقات در مقابل سپاهان اصفهان با مشکل مواجه نشویم.

● با توجه به حضور چند ساله در تیم استقلال، چه تفاوتهایی را میان کار در این تیم و حضور در تیمی مثل صنعت نفت آبادان می‌بینید؟

○ در این بین تفاوتهای زیادی وجود دارد. شما در تیم استقلال با جمعی بازیکن ملی پوش روبرو هستید که از گیرایی بالایی برخوردارند و در سطح مطلوبتری فوتبال بازی می‌کنند، در عوض اگر بخواهید برنامه‌های تاکتیکی‌تان را در تیمهایی نظیر صنعت نفت پیاده کنید نیاز به جلسات تمرینی بیشتر و تکرار دارید. البته علی رغم این نقیصه انگیزه بازیکنان صنعت نفت در یادگیری خیلی زیاد است و این خود در کادر فنی تیم ایجاد انگیزه می‌کند.

● در این مدت با چه مشکلاتی روبرو بودید؟

○ در همه جا مشکل وجود دارد و آبادان نیز از این قاعده مستثنی نیست. منتهی خوشبختانه اینجا همه عوامل دست‌اندرکار از مدیریت باشگاه تا هواداران همه در خدمت تیم هستند و این خود بسیاری از مشکلات را حل می‌کند و ما هم وظیفه خود می‌دانیم که با تلاش بیشتر همه را یکدل و همصدا کنیم. مشکل اصلی ما در حال حاضر زمین تمرین است که با توجه به زیر کشت بودن زمین ورزشگاه آبادان در زمین دیگری تمرین می‌کنیم که از وضعیت چندان مطلوبی برخوردار نیست.

● وضعیت تیم را با توجه به نفراتی که در اختیار دارید چطور ارزیابی می کنید؟

○ بدون شک هیچ تیمی ایده‌آل نیست. ما در دقیقه نود توانستیم بازیکنانی نظیر سیدعباسی، قلی‌اف و بخشی زاده را به ترکیب نفرات خود اضافه کنیم ولی با این وجود کمبودهایی هم در جمع نفرات ما به چشم

با وجود تماشاگران خونگرم آبادانی هیچ تیمی در اینجا برنده از زمین خارج نمی شود

از حالا می گویم اگر در لیگ برتر ششم بشویم، راضی خواهیم بود

امیر می گفت من خودم کخ را به استقلال آورده‌ام. پس کسی که کخ را آورده باید به او اعتقاد داشته باشد و در کنارش کار کند

می‌خورد که با توجه به پایان مهلت نقل‌وانتقالات چاره نداریم جز اینکه از بازیکنانمان در پستهای مختلف استفاده کنیم.

● **با توجه به اینکه کادر فنی صنعت نفت خیلی دیر انتخاب شد، این موضوع نمی‌تواند برای شما و تیمتان در جریان بازیهای لیگ مشکل آفرین باشد؟**

○مسلماً ما اگر زمان بیشتری داشتیم، بازدهی بیشتری هم نصیبمان می‌شد. اما در همین زمان اندک هم کارهای بسیاری انجام دادیم و بی‌وقفه و بدون حتی یک روز استراحت تمریناتمان را پیگیری کردیم.

● **پس می‌توان به آینده این تیم امیدوار بود؟**

○من که خیلی امیدوار هستم. این تیم در کنار بازیکنان باتجربه‌اش از جوانان مستعد و آینده‌داری سود می‌برد و با وجود تماشاگران خونگرم آبادانی بعید می‌دانم تیمی بتواند در اینجا موفق باشد، در آبادان برخلاف جاهای دیگر فقط پرچم زرد دیده می‌شود و با این حمایت ما در دیدارها خانگی مشکل چندانی نداریم، فقط کافی است که روی بازیهای خارج از خانه تمرکز بیشتری داشته باشیم.

● **با شناختی که از صنعت نفت دارید اگر در پایان فصل با این تیم به عنوان ششمی رقابتها دست یابید، تا چه حد راضی کننده خواهد بود؟**

○از حالا می‌گویم که راضی خواهیم بود. قصد ما این است که در اولین سال حضور صنعت نفت در لیگ برتر با آگاهی از این موضوع که امسال همه تیمها آماده و پرقدرت هستند این تیم را در میانه‌های جدول حفظ کنیم، کمااینکه به رده‌های بالای جدول هم چشم خواهیم داشت.

● **شما فصل گذشته قصد داشتید به طور مستقل تیمی را هدایت کنید. چطور شد که باز هم در کنار آقای پورحیدری و به عنوان مربی انجام وظیفه می‌کنید؟**

○زمانی من این جسارت را کردم که آقا پورحیدری اعلام کرده بود دیگر نمی‌خواهد در هیچ تیمی مربیگری کند. بدین ترتیب با واگذاری سمت مدیریت باشگاه استقلال به ایشان خودبخود من بیرون می‌ماندم و می‌بایست به عنوان مشاور در کنار آقای فتح‌الله‌زاده انجام وظیفه می‌کردم. اما چون من کارم را داخل زمین چمن و مربیگری می‌دانم و عاشق این کار هستم دنبال این بودم که به طور مستقل فعالیت کنم و از چند تیم دسته اول و لیگ برتر از جمله همین تیم صنعت نفت پیشنهاداتی داشتم. بعد از مذاکرات اولیه با مسئولان تیم صنعت نفت به اتفاق آقای رشیدی تصمیم گرفتیم تا از وجود آقای پورحیدری نیز در کادر فنی تیم استفاده کنیم چرا که صلاح ندانستیم ایشان به دور از فوتبال باشند. من هیچگاه با منصورخان مشکلی نداشتم چرا که هر جا ایشان حضور داشته من هم به عنوان دستیارش فعالیت کرده‌ام و با توجه به اختیاراتی که وی به من می‌دهد فرق چندانی هم بین ما وجود ندارد.

● **پس داستان مربیگری شما همچنان ادامه دارد؟!**

○برای من یک افتخار است که در کنار مربیان بزرگ کار کنم و هیچ فرقی هم ندارد که نفر اول باشم یا نفر دوم. امثال پورحیدری و پروین زحمات زیادی برای فوتبال این مملکت کشیده‌اند و برای من که همیشه به دنبال یادگیری بوده‌ام هیچ چیز بهتر از مربیگری در کنار آنها نیست.

● **با توجه به اینکه کمتر مربی در سال اول حضورش در ایران موفق بوده، شما فکر می‌کنید «رولند کخ» تا چه حد بتواند در استقلال به موفقیت برسد؟**

○با توجه به تمریناتی که وی انجام می‌دهد و همچنین دیسیپلینی خاصی که در جریان تمرینات از خودش به نمایش می‌گذارد، من ایشان را یک مربی جدی و با دانش دیده‌ام. او کاملاً تیم استقلال را حرفه‌ای تمرین می‌دهد و این بازیکنان استقلال هستند که باید با جدیت بیشتر از داشته‌های آقای کخ نهایت استفاده را ببرند. من فکر می‌کنم اگر چوب لای چرخ این مربی آلمانی نگذارند و همکاریهای لازم را با او داشته باشند او خواهد توانست در این تیم به موفقیت برسد. استقلالی‌ها اگر واقعاً تیمشان را دوست دارند باید در این راه به او کمک کنند. به نظر من او می‌تواند حتی برای فوتبال ایران مفید باشد.

● **در پایان ارزیابی شما از برخوردهای اخیر که به کناره‌گیری امیر قلعه نوعی از باشگاه استقلال انجامید چیست؟**

○به نظر من بهتر بود این موضوع در داخل باشگاه به گونه‌ای حل می‌شد و به بیرون درز نمی‌کرد تا استقلال دوباره اسیر مسائل حاشیه نمی‌شد. امیر موقعی که با من صحبت می‌کرد می‌گفت من خودم کخ را به استقلال آورده‌ام، پس کسی که کخ را آورده باید به او اعتقاد داشته باشد و در کنارش کار کند. حال نمی‌دانم آنجا چه اتفاقاتی افتاد که به این سرعت شاهد چنین تغییر و تحولاتی در باشگاه بودیم. امیر از دوستان من است و اهل یادگیری و پیشرفت. و برای من هم جای تعجب داشت که در چنین مقطعی از استقلال کناره‌گیری کرد. با این وجود هر جا که هست برایش آرزوی موفقیت می‌کنم.

■

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

۱ دکتر محمد دادکان طی حکمی از سوی مهندس مهرعلیزاده رئیس سازمان تربیت بدنی به عنوان سرپرست جدید فدراسیون فوتبال جمهوری اسلامی ایران منصوب شد.

در حکم رئیس سازمان تربیت بدنی خطاب به دکتر دادکان آمده است از آنجا که جنابعالی مسوولیت نایب رئیسی فدراسیون فوتبال و سرپرستی تیم ملی فوتبال اعزامی به پوسان کره جنوبی را برعهده دارید و نیز با توجه به مراتب تعهد و دلسوزی شما به سرپرستی فدراسیون فوتبال برگزیده می‌شوید.

مهرعلیزاده در حکم خود بر لزوم همکاری تمامی دست‌اندرکاران در فراهم کردن شرایط مناسب از جهات مختلف برای حضور پرروحیه تیم و کسب نتیجه مطلوب در این رقابتها تاکید کرد.

در پایان این حکم از خدمات ارزنده مهندس صفایی فراهانی در مدت ۵۷ ماه فعالیت در فدراسیون فوتبال تقدیر و تشکر شده است.

۲ آخرین تمرین آماده‌سازی تیم فوتبال امید کشورمان روز شنبه در محل کمپ تیم‌های ملی واقع در مجموعه ورزشی آزادی برپا شد و پس از آن نفرات تیم امید همراه با هفت لژیونر دعوت شده برای شرکت در رقابتهای چهارجانبه ال‌جی عازم شهر تبریز شدند.

رقابتهای چهار جانبه ال‌جی از بعدازظهر دیروز - سه‌شنبه - با دیدار تیم‌های پاراگوئه و آفریقای جنوبی آغاز شد و پس از آن تیم امید کشورمان به مصاف تیم مراکش رفت.

گفتنی است، درحال حاضر ۲۵ بازیکن در اردوی تیم امید به سر می‌برند که پس از اتمام این رقابتها ۱۷ بازیکن رده سنی امید و سه بازیکن آزاد از سوی کمیته فنی به کمیته برگزاری بازیهای آسیایی پوسان معرفی خواهند شد.

۳ اولین گروه از ورزشکاران ایرانی وارد پوسان شدند.

این گروه شامل دو سوارکار همراه با پنج راس اسب بودند که برای شرکت در چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی اوایل هفته جاری وارد پوسان محل برگزاری بازیها شدند.

سوارکاران اعزامی کشورمان به این بازیها که پیشینه مطلوبی هم در مسابقات بین‌المللی پرش با اسب دارند، عبارتند از:

خانم تارا اردلان و آقایان رامین شکی، امیر کلانتری، ارسیا اردلان و سیدعلی نیلفروشان.

۴ ملی‌پوشان جوان تیم والیبال کشورمان با درخشش در مقابل تیم کره جنوبی در مرحله نیمه‌نهایی یازدهمین دوره رقابتهای والیبال قهرمانی آسیا - اقیانوسیه انتخابی رقابتهای والیبال قهرمانی جهان به دیدار نهایی این پیکارها راه یافت.

۵ تیم والیبال جوانان کشورمان که در چهار دیدار قبلی‌اش با اقتدار بر تیم‌های یمن، هند، چین تایپه و قطر پیروز شده بود، در صورت غلبه بر تیم جوانان چین در دیدار نهایی به عنوان تنها نماینده آسیا و اقیانوسیه جواز حضور در رقابتهای جهانی را به دست خواهد آورد.

■

نقاشی‌های شما

مطهره السادات [illegible]
۱۰ ساله از تهران

حسین نصیری کلاس دوم

امید آراسته
۷ ساله
از تهران

ابوالفضل عدلخواه

حسین رحیمی کلاس دوم

پرتو صادقی منش
۹ ساله از تهران

محمود حسینی کلاس چهارم

فرشاد بهاپوند

سیما صوفی
۷ ساله از اراک

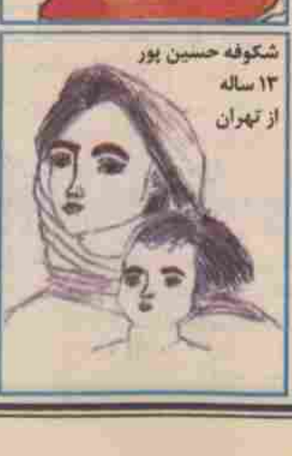
شکوفه حسین پور
۱۳ ساله
از تهران

محمد حسین فکری
۶ ساله از تهران

غزل صادقی منش
۹ ساله از تهران

محمد آدینه وند

رضا توحیدی‌نیا

فائزه تیموری
کلاس اول از فردیس

رضا صرامی کلاس سوم از اهواز

حامد سلخوری غیاثوند کلاس دوم

حسن فعال کلاس پنجم

سعید رحیمی
کلاس پنجم

علی‌سغوری
کلاس پنجم

میلاد بابایی الیاسی کلاس دوم

توحید رشیدی کلاس سو

کاوه قربان
پنج

تصویر برگزیده هفته

آرامگاه عطار نیشابوری ـ کمال‌الملک (نیشابور)   عکس از : محمدرضا بهارناز

کرم مرطوب کننده

ساویز

همیشه تمیز

همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

SAVIZ COSMETICS
کرم مرطوب کننده ساویز